کفایة المؤمنین

علی عباده الکتاب و لم یجعل له عوجا • انجا که کمال کبریائی
باینجا تو بود • عالم همه از بحر عطای تو بود • ما را چه حد
حمد و ثنای تو بود • هم حمد و ثنای تو سزای تو بود •
و درود نامعدود بر صاحب مقام محمود که حضرت
معبود جهة اظهار علو شان او بعالمیان اخبار نمود
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و عباد صحیح الاعتقاد را
بصلوة و تسلیم ان شفیع روز معاد امر کرد و فرموده
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و بر وصی
و جانشینش که تتمیم نعمت و تکمیل دین اصحاب ایمان
و ارباب ایقان در روز غدیر بمتابعت ان امیر کبیر بود
و در ان روز نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر اهل بیت اطهار
و اولاد اخیار ایشان که بمضمون آیه کریمه و جعلناهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون
امنا و حقند و خلفاء مطلق الی یوم الورود اما بعد
چون غرض از اظهار معجزات سید کائنات و اولاد
امجاد انحضرت تزاید اعتقاد عباد و تقویت اهل
رشد و سداد بود بنده مذنب نادم محمد شریف
خادم باخیان بخاطر فاتر خطور نمود که کتاب خرایج

اکملت امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را از روی دین ۱۲

۱۳۰۵

را که خزینه نقود رموز معجزات ائمه دین و دفینه کنوز
دلالات اوصیاء سید مرسلین است ترجمه نماید و نقاب
عربیت از رخ این جمیله با تبجیل کشاید تا همچنانچه
عربی دانان از دلالات سطور موجودات بهره می یابند
فارسی زبانان نیز ثمره یابند و خواص و عوام از روا
معجز نظام سید انام و کرامات و خوارق عادات
حضرات دوازده امام صلوات الله العزیز العلام
محظوظ و از خطرات شکوک و ارتیاب محفوظ باشند
چون مومن خالص را یک اشارت ازین نکات در رسوخ
اعتقاد و یک نکته ازین اشارت در طریق سداد کافی
بود این نسخه را بکفایة المؤمنین تسمیه نمود و چون
داب بعضی از ارباب تالیف و طریق برخی از اصحاب
تصنیف در ایام سوابق و سوالف از مخالفان و موالف
آن بود که مولفات خود را سبب مزید تذکار مفاخر
سنیه یکی از سلاطین نامدار و خواقین کامکار
میکرده اند و اهل روزگار محامد علیه آن شهریار
را ایده الله در محافل و مجالس [illegible]
اند این قلیل البضاعة قصیر الاستطاعة نیز الیق و انسب
چنان دید که ارقام بی سرانجام خود را بذکر مکارم بهیه

علیهم

ومفاخر

٢

و مفاخر علیه خورشید رفعتی که اسم سامی و نام نامی
او از افق فقرات این موشح طالع میگردد موشح آفتاب
سپهر جلالت بهاء ناصیه سلطنت و جلالت راسخ ملت
نبوی اساس نه منهج مرتضوی همای اوج اقبال سبوع
مکرمت و جلال ماحی آثار ظلم و عدوان قاطع اطوار
کفر و طغیان نقاوت دوحه گلشن فتوت و جوانی بها
بخش چمن شوکت و کامرانی شهریار ممالک بخشش
اختر برج رفعت و دانش هبوب ریاح جود مسیح
کردارش بیک وزیدن محتاجان داده خاطر فیاض
سعادت آثارش مهام انام را بیک رسیدن اساس
نهاده بر لام سلطنتش ملت و ملک راجان بخشیده
دال دولتش دین و دینار را معاش سرافراز کردانیده
ممدوح خواص و عوام لاحظ مصالح ایام کامرانی ده
صغیر و کبیر هادی سالکان نطق پذیر و محلی و مزین
کردانید اگرچه شهرت اطوار حمیده و کثرت فعال
پسندیده این عالی مقدار از تذکار این بی اعتبار مستغنی
است اما چون این باکره تتق عرفان و مخدره ایقان
را پیرایه جمال و سرمایه کمال لطف خود و ایضا مشعر
برسوخ عقیدت و خلوص طویت این شهنشاه فلک

ایام راجان

سرابرده

بارکاه بود بدین کلمات مبادرت نمود بیت پایهٔ قدر او ازان
پیش است که توانم ادای ان کردن همیشه مسند فلک
سای تمهت و کامرانی از جلوس ذات این شهریار مزین
وسریر سپهر نظیر سلطنت وجهانبانی از وجود عنصر
لطیف این عالیمقدار محلی باد بحق النبی واله الاطهار الامجاد
ملتمس از ارباب فطانت و مستدعی از اصحاب کیاست
انکه اکر در ایراد سخن زلتی رود قلم عفو بران کشند و چون
از این نسخه غرض اظهار معجزات اهل البیت است سهو
راقم خاکسار باب روی ایشان ببخشند بیت امید وار چنانم
که جرم این حسام بکرد کوکبهٔ شاه لافتی بخشند
خطاء این سیه شوریده پریشان حال بجعد کیسوی
مشکین مصطفی بخشند بنا بر انکه این نسخه دربیان
معجزات چهارده معصوم بود بر چهارده باب
ترتیب داده و بالله التکلان و الاعتماد در خبر که تبع بن
حسان بن تبع مرورش بر جانب مکه معظمه واقع شد
واو پادشاه ذی شوکت بود خرابی خانهٔ کعبه را
بخاطر رسانیده و تقریبا سیصد و پنجاه یهودی را
شربت ممات چشانید شخصی از یهود که در ان
حدود صنوبری بود بخدمت او شتافته بار یافت

وکفت

وکفت ای ملک مثل تو پادشاه ذی شانی را نشاید از کلام
صدق و سخن راست روی بتابد و اهل جنبت را بغضب
براند کسی را در سر داعیه تخریب این قریه بیدا انشد
تبع از وی پرسید کفت ای ملک در کتب سماوی خوانده
ام که ازین دیه بیرون اید پیغمبری از اولاد اسماعیل
که نسخ ادیان سابقه نماید و ملل سالفه را احکام
شریعت قویمه و طریقت مستقیمه را و دفع کند
وخبر دهد باحترام این بیت یعنی بیت الله حرام
تبع ازین حکایت بغایت متاثر شد و تبع تبع ازان
قوم بود انشند و از دقایق حرمت داری و عقیدت خوا
دقیقه فرو نکذاشتند و ملک طواف خانه بابهود
نمود و خلق انجدود را بتمامی اطعام فرموده و
جشن ملوکانه وضیافتی خسروانه کرد و اول کسی
که خانه کعبه را جامه پوشانید او بود و از باتش
بدین دو بیت ترنم نمود شعر شهدت علی احمد انه
رسول من الله باری النسیم فلو مد عمری الی عمره
لکنت وزیرا له وابن عم یعنی کواهی میدهم
وادای شهادت مینمایم بر انکه احمد رسول خدای است
واکر عمر مساعدت نماید و سعادت ملازمت او

باب اول اظهار حالات سید المرسلین

مستسعد کردم هر آینه در جمیع امور ناصر و معین و
وزیر او باشم و در نهایت محبت و رعایت لوازم حمایت
همچو ان اقربا و ابنای اعمام او بکوشم و نیز در بعضی اخبار
مذکور است که کتابی متضمن بر خلوص عقیدت و اظهار
متابعت و رقیت در قلم آورد و اولاد خود را وصیت
کرد که اگر شما بسعادت صحبت او برسید این مکتوب را
بنظر شریف او رسانید و اگر شما را این دولت میسر نشود
باولاد خود وصیت کنید تا زمان آنحضرت و گویند
مرتبه سیوم از اولاد او بخدمت آن سرور رسیدند
و مکتوب را بنظر آنحضرت در آوردند و جمعی کثیر از قوم
ایشان مسلمان گردیدند باب اول در اظهار حالات
بعضی از آباء سید المرسلین و خاتم النبیین و معجزات
باهرات آنحضرت صلی الله علیه و آله الطاهرین

اظهار حالات سید المرسلین

روایت است که یهود از رهبانان خود شنیده بودند
که محمد پیغمبر آخر الزمان است و دین او نسخ ادیان سابقه
خواهد کرد و از اولاد بنی هاشم خواهد بود و پدر او
عبد الله نام شخصی از قریش با وجاهت تمام و مهابت لا کلام
که از ناصیه مبارکش نور رسالت ظاهر و از بشره همایونش
حلیه نبوت باهر باشد در مکه معظمه مسکن گیرد و این

گرانمایه از خزانه او بسمت ظهور رسید و بنابرین جمعی از یهود
در نواحی بطحا نزول کرده غرض ایشان آنکه عبد الله که پدر
محمد است اگر میسر شود بقتل رسانند تا دین ایشان منسوخ
نگردد و روزی عبد الله بن عبد المطلب بر اسپی تازی
نژاد سوار گردیده بعزم شکار بجانب بطحا بیرون رفت
چون نظر یهود بر جمال با کمال عبد الله افتاد دانستند
که این پدر محمد است قصد قتل عبد الله نمودند و آن
ملاعین هشتاد کس بودند با شمشیرهای برّان و
نیزهای پیچان اراده کردند که بانفاس فسرده خود
اطفاء نور آن شمع شبستان جلالت نمایند و از مضمون
صدق مشحون یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ غافل بودند اتفاقاً
در همان وقت واهب که والد ماجد آمنه خاتون است
او نیز در شکار بود و ملاحظه این مناظره نمود
و عرق غضبش بحرکت در آمده خواست که آن مخاذیل
را از این امر شنیع باز دارد چون متوجه عبد الله
شد دید که ملائکه با اسلحه اطراف عبد الله گرفته
اند و یهود مردود را از وی دفع میکنند و خدا
تعالی در آن وقت رفع حجاب از نظر واهب کرده بود

اراده کردند آن کافران تا که فرو نشانند نور خدا را به دهنهای خود و خدا تمام کننده نور خود است و اگر چه کراهت کنند کافران ۱۲

وملایکه را معاینه میدید که ازروی ادب رعایت
جانب عبد الله میکنند ازین امر بغایت متعجب شده
خود را بخدمت عبد المطلب رسانید واز وی التماس
نمود که دختر من آمنه بعقد عبد الله در آورد
وعبد المطلب قبول فرموده عقد نمود وباعث عهد
بوتزویج عبد الله با آمنه این بود تا وقتی که آن اختر
اوج سعادت از کتم غیب بصور ظهور طالع کردید

نظم

طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال • مه خجسته
رخ واختر همایون فال • ازان نهال شرف تازه کشت
کلشن دین چنانکه تازه شود برک کل زباد شمال •
صاحب الخرایج والجرایح قطب الملة والدین الراوندی
قدس سره ونور ضریحه نقل میکند که خدا تعالی
محافظت اسم مبارک آنحضرت نمود که قبل از ظهور
رسالت پناه هیچکس باین اسم سامی ونام نامی مسمی
نشد همچنانچه اسم یحیی بن ذکریا را قبل از وجود او
هیچکس نشنود وحی قدیم در کلام واجب التکریم
خود از ین معنی خبر داده که لم نجعل له من قبل سمیا
وهمچنین ابراهیم واسحاق ویعقوب وصالح وبسیار
از انبیای عظام علیه الصلوة والسلام تا اسامی شریفه

ونه کردانید مرا او را از قبل او بهمنام

اسامی

ایشان را مسامع عالمیان و قوی و دیگر وذوات لطیفه
ایشان را در مجامع آدمیان وقعی عظیمتر باشد و
چون این آیة اسامی سامیه استماع افتد غیران ذوات
مقدسه بخاطر نرسد روایت از عباس بن عبد المطلب
که سطیح کاهن وقتی بجد در مکه رسیده بود واو
در کهانت کمال شهرت داشت خبری بصورت سطیح
خبر نداده اند ودر اخبار سیکری شبیه باو مسموع
نشده یا رچه کوشت بود بهیئة مشکی نه او را دست
و پا نه رک و پی واعضا نه کوشی داشت ونه چشمی
ونه بینی وآن کوشت پاره را سر وپای معلوم نبود
ومطلقا استخوان نداشت او را بر کلیمی نهاده هرجا
میخواستند میبردند واو را اکثر اوقات چون جامه
می پیچیدند وچون مشک پر دوغ می جنبانیدند
او از وی از وی می آمد واز اخبار کذشته وآینده
خبر میداد وآنچه بعد از وقایع شدی میکفت
واز حوادث آینده اعلام میکرد وآنچه سوال میکردند
جواب می شنیدند قریش چون از آمدن خبر یافتند
باستقبال او شتافتند واز حوادث استخبار کردند
کفت ای معشر عرب از عقب زمان شما زمانی بیاید

ونه زبانی

که پیدا شود از میان شما مردمان که صنم بشکنند
وعجم را تسخیر نمایند واز مردمان مغنم بگیرند یعنی
زکوة قریش بان پرسیدند که ایشان چه کسان باشند
گفت سوگند بخانه کعبه که جماعتی پیدا شوند
بعد از شما که خدای را بیگانگی پرستند وترك
متابعت شیطان کنند گفتند از نسل که باشند گفت
اشرف الاشراف من ال عبد مناف پرسیدند که از کدام
شهر خروج کنند گفت ازین شهر یعنی مکه وهدایت
نمایند سیداد و رشاد وخدایرا عبادت کنند ازین
شهر مکه بصفت وحدت وانفراد روایت میکند از
مخزوم ابن هانی المخزومی و گوید پدرم را صد وپنجاه
سال عمر بود گفت دران شب که محمد علیه السلام متولد
انچه از غرایب روی نمود یکی آن بود که ایوان کسری
را کسری واقع شد وچهارده کنگوار بالای از ایوان
کیوان ارتفاع افتاد و اتش فارس که مدت هزار سال
بود که مشتعل بود واتش پرستان بان سرگرم بودند
وعبادت میمودند فرونشست ودیگر دریاچه ساوه
خشك گشت ورود خانه ساوه که مدت مدید وعهد
بعید کس دران آب ندیده بود و نیز دران شب موبدان

نشست
پر شد

در خواب دیدند که جماعتی از اعراب اشتران
قوی پیش گرفته از دجله گذشتند ودر بلاد
کسری منتشر شدند چون صباح شد وکسری برین
خواب اطلاع یافته بغایت مضطرب گردید وخواست
از تشجع وتجلد بکسی از وزرا آنرا اظهار نکند بالاخره
چون تاب نیاورده وزرا را احضار فرمود وقربای
خود را طلب نمود ما فی الضمیر خود را بایشان
اظهار کرد ایشان در اثنای این حکایت بودند
که شخصی در رسید و مکتوبی مخبر از فرونشستن
آتش فارس رسانید و موبد ان خواب خود را در
مجلس باز گفت جمیع متعجب شدند وفرو ماندند
و گفتند یقینا درین شب امری عظیم از قوت
بفعل امده اخر کسری بنعمان منذر نوشت وامر کرد
که شخصی را که عارف باشد بتعبیر واز علوم
سماوی با خبر باشد به پیش من آر که سوال چند
دارم شاید که از وجواب شافی بشنوم ونعمان
بامر کسری متوجه بصحبت عبد المسیح ابن عمرو شد
تا عبد المسیح اورا پیش غسانی که از کاهنان زمان
بود برد تا مشکل او در حضور غسانی حل شود چون

کنایت

عبد المسیح این حکایات از نعمان شنیده کفت این
علم را از خال من طلب کن واو در مشارق شام ساکن
است نام او سطیح نعمان بر عبد المسیح لازم کرد
که ترا نزد سطیح باشد و تحقیق این روایات باید نمود
و تاویل این حکایات باید شنود پس نعمان با عبد المسیح
بمسکن سطیح آمدند واو درین وقت مشرف بر موت
بود بر وسلام کرد وان حال سطیح کفت عبد المسیح آمد
بجانب سطیح وتحقیق که نزدیک شده بضریح فرستاده
است او را ملک بنی ساسان وسوال میکند از کسر ایوان
واطفاء نیران ووقعه موبدان پس بکوی ای عبد المسیح
هرگاه بسیار شود تلاوه وظاهر کردد صاحب هراوه
و پر شود وادی سماوه وخشک شود دریاچه ساوه
وفرو نشیند آتش فارس سطیح معدوم شود وشرفات
ایوان کسری فرو ریزد وبعد ازان از بنی ساسان ملوک
بعدد شرفات خراب شده سلطنت کنند وعبد المسیح
بدین تفصیل نعمان خبر داده ونعمان به پیش کسری امده
وجمیع حالات مفصلا معروض داشت چون کسری این
خبر شنید کفت چهارده کس از ما باقی بمانند وسلطنت
کنند چون عدد شرفات چهارده بود راوی کوید که در مدت

سماوه

چهار سال زمان سلطنت ده کس از بنی ساسان کذشت
وچهار دیکر از ایشان تا زمان عثمان باقی بودند ودر آخر زمان
او بالکلیه معدوم کشتند روایتست از امام ناطق وبحر عادق
جعفر بن محمد الصادق که چون آن اختر برج اصطفا وآن
کوهر درج اجتبا بقدم مبارک فضای شهود را مزین ومنور
نمود غایت جلالت ونهایت عظمت قریش بر عالمیان
روشن کردید وبر السنه خواص وعوام بعد از وقوع این قضیه
مرضیه باهل الله موسوم کردید فاتر ایام باشراف قوم
شدند وابلیس بر تلبیس قبل از ولادت حضرت عیسی
بر سموات سبعه راه میکرد چون ظهور سعادت موفور
حضرت عیسی واقع شد از سه اسمان ممنوع کردید
بعد از مولود سعادت مشهود سرور انبیا راه صعود
بران چهار دیکر نديد ومجموع سبعه طباق ازو محجوب
شد وظهور این وقایع کثیر المنافع در روز یکشنبه
هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل بود ودر حین طلوع
فجر ان نجم ساطع خجسته طالع طلوع فرمود وعبد المطلب
ان کوهر یکانه را بحارث بن عبد العزیز قناعه سعدی
بکفالت داد وحلیمه خاتون بنت ابی ذویب که حلیله
حارث بود شیرهٔ جان ان غنچه کلستان جنان را ارتضاع
شیر داد

نمود وچون سن ان اختر برج اقبال قریب بهشت سال
رسید والده آنحضرت آمنه خاتون بنت واهب رضی الله عنها
متاع حیات ازدار غرور بسرای سرور کشید ودرهمین سال
عبد المطلب نیز متوفی کردید وان دریتیم را ابوطالب
که عمش بود بطریق کفالت قبول کرد ودرروایات اخبار
صحیحه مسطور ودرذخایر اثار صریحه مذکور است
بروایت فاطمه بنت اسد رض حلیله جلیله ابوطالب انکه
چون امارات وفات عبد المطلب ظاهر شد اولاد خود را
جمع نموده ووصیت باولاد امجاد خود کفت که کفالت
محمد ازمیان شما که میکند ایشان کفتند هرکدام ازما که
بعلامات کیاست اراسته وبامارت فراست پیراسته
باشد سزاوار این امر جلیل وشایسته این خدمت با
تبجیل کردد پس عبد المطلب متوجه آن نورحدیقه
رسالت شد وکفت یا محمد جد تو برجناح سفر آخرتست
از اعمام وعمات خود هرکدام که خاطر شریفت خواهد
بخدمت وکفالت خود اختیار نمای ویکی را از ایشان
مخصوص اشارت خود فرمای آن نورحدیقه جلالت
از عین حیا دیده ما زاغ البصر بروی ابوطالب کشود
ودریک طرفة العین نهایت میل باو ادا نمود وچون

مازاغ البصر
ما مال البصر ۱۲

عبد المطلب کمال محبت ابوطالب را نسبت بان حضرت
مید است کفت ای فرزند پسندیده من کمال امانت ودیانت
ترا دانسته ام همچنانچه کمال خدمتکاری ونهایت دلداری
درزمان حیات من از تو نسبت بان نور دیده واقع
میشد باید که در اوان ممات من نیز دقیقه را از دقایق
ادب وحرمت داری ونوازش وغمکساری فرو نکذاری
روایت کرد فاطمه بنت اسد رضی الله عنها که بعد از وفات
عبد المطلب وکفالت ابوطالب محمد مرا مادر میخواند
ودرسرای ما نخلهای باراور بود که والنخل باسقات
لها طلع نضید وصف ایشانست درشان ایشان جمعی از اطفال
که همبازی ان نهال کلشن جلال بودند هر روز به بستان
میدویدند ورطبهای رسیده که از شاخها برروی
سبزه افتاده بود می چیدند هرکز ندیدم که انحضرت
مثل اطفال بچیدن رطب ملتفت شود ویکی از ایشان
سبقت کیرد وچون انحضرت را میل تمام برطب
میبود من هر روز با کنیز خود قدری کافی از ان رطب
میچیدیم وجهة ان نخل چمن اقبال محافظت می نمودیم
اتفاقا روزی انحضرت را چشم جهان بین بخواب
نوشین غنود ودر کوشه باستراحت آسود ومرا چیدن

درخت خرما عظیم بود ... میوه بود بعض آن فوق بعض ۱۲

رطب از خاطر رفته بود و اطفال بطریق هر روزه
انچه رطب بود چیده اند و همچنین کنیز نیز از بیمعنی غافل
شده بعد از ساعتی که انحضرت از خواب ناز چشم
کشوده بمکان مقرر خود رجوع فرمود از تقصیر خود
یاد کردم و بر ما فات تاسف بسیار خوردیم زیرا که کسی
حاضر نبود که از نخل تواند چیدن و میل انحضرت
برطب میدانستم بدفع الخجالة تقریر خواب کردم و
اسکین از استحیاء خود بر روی او پوشیدم انحضرت
را دیدم که متوجه بستان شد کنیز بخدمت شتافت
و اظهار معذرت کرد که امروز از روی غفلت تقصیر
در خدمت معهود واقع شد و سیلهٔ من بدین سبب
بسیار متاسف و نادم است دیدم که محمد بپای نخل رسید
اشارة فرمود اغصان بسر فرود آوردند و انحضرت
دست فراز کرده انچه میل داشت چید و گرفت من
ازین صورت بغایت متعجب شدم و ابوطالب بجهة
مهمی بیرون رفته بود انتظار بسیار داشتم که میخواستم
این حال با وعرض کنم ناگاه اواز ابوطالب شنیدم
که در میکوفت بای برهنه از روی اضطراب بجانب
او شتافتم و تمامی قصه را باو عرض کردم کفتای فاطمه

ازین تعجب مدار که او ختم انبیای کرام و سرور رسل
خواهد بود و ترا خدای تعالی پسر کرامت کند که وزیر
و ناصر و معین و وصی و جانشین او باشد برای یاب
فطنت و ذکاوت و سعادت و اهتدا مخفی نماند که معجزات
حضرت سرور انبیا افزون از عد و بیرون از حد است
انچه قطب الملة والدین الراوندی و علامه سدید
قدوة المحققین شیخ مفید رحمة الله علیهما باسانید صحیحه
خود نقل کرده اند مذکور میکردد انچه بطریق عامه
مشهور و نزد خواص مذکور است انست که روزی اعرابی
با بوجهل شتر فروخته بود و ابوجهل در ادای مبلغ
تعلل مینمود اعرابی حکایت بر سبیل شکایت نزد کافهٔ
قریش میکفت که مطالبه در مبلغ و مبالغه در مطلب
نزد ابوجهل فایده نمیکند و وسیله جهة وصول
ثمن شتر خود از وی میدانم و بیش ازین الحاح و لجاج
نمی توانم قریش از روی استهزا اعرابی را کفتند اکر تو خواهی
که این وجه بحصول رسد و ثمن شتر تو وصول یابد که توسل
بمحمد کنی که سخن او نزد ابوجهل بغایت مسموع و
مقبول است اعرابی از استهزاء ان سفها غافل بود روهم
در ان قبله احسان کرده استمداد در ادای ثمن شتر خود

نمود سرور انبیا بعد استدعای او را مبذول داشته
بجانب خانه ابوجهل توجه فرمود و اعرابی چون سایه
در پی ان افتاب ذروه سداد افتاده خود را بدر خانه
ابوجهل رسانید ان سرور بکوفتن در اشارة فرمود
ابوجهل خبردار شده بیرون دوید چون نظرش
بر انحضرت افتاد کمال رعب و نهایة خوف در دل
او پدید شد بسبیل تذلل و طریق تخشع گفت مرحبا
بابی القاسم و اهلا انحضرت از مهابت گفت بده
حق اعرابی را ابوجهل گفت سمعا و طاعة و از روی
تعجیل ثمن را باعرابی داد و ان سرور روضه جنان
مهتر و بهتر دو جهان بمکان خود مراجعت کرد چون
قریش قضیه را شنیدند بغایت منفعل و خجل گردیدند
و اغاز تعنیت نسبت با بوجهل کردند ابوجهل ایمان
غلاظ و شداد باصنام یاد کرد که در ان وقت محمد را
دیدم که با او شیری درنده همراه بود که اگر اشاره
میفرمود در ساعت مرا بلع مینمود بغایت بر خود ترسیدم
و جز ادای مبلغ مخلص ندیدم قریش چون کمال عناد
او را با ان منبع سداد میدانستند همه را صحت آن خود
معلوم گردید و ما صدق قضیة الکذوب قد یصدق

جا صدق
دروغ گویان گاهی راست میگویند

بظهور

بظهور رسید مرویست که روزی مرو شقاوت
موفور ابوجهل بر مسجد الحرام واقع شد و انحضرت
تمکین و بعبادت رب العالمین جبین مبین بر زمین نهاده
بود چون نظر ان مردود بر ان خلاصه وجود افتاد سنگی
برداشته خواست که در سجود ان سنگ را بر سر آن
سرور زند ان سنگ بر کف بی کفایت او چسپید
و بجز استغاثه بان کان وفا علاجی ندید تضرعا و
خیفة مضمون ادعوا ربکم بسمع شریف انحضرت
رسانید چون ان عنصر لطیف بسبب خلق کریم مو
صوف بکریمه و انک لعلی خلق عظیم بود جهت
استخلاص وی دعا فرمود و آن سنگ را از ان
معدن وقاحت جدا نمود درخبرست که جاریه بود
در نواحی مدینه زایده نام بصلاح تمام مشهور
و بر عادت ما لا کلام مذکور نفسی بی ذکر الهی
نیاوردی و قدمی بیرون از شرع رسالت پناهی
ننهادی روزی بسرور کاینات امد و گفت یا رسول الله
امروز وقت صبح برخاستم و جهة اهلبیت خود
قدری آرد خمیر نان کردم و بعد از نماز متوجه صحرا
شدم خواستم که مقداری هیمه فراهم آوردم ناگاه

ادعونی استجب لکم بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را

وتحقیق که تو هر آینه بر خلق عظیم هستی ۱۲

سواری در نهایت حسن و جمال و زینت و جلالت
بر کمال چون نظرش بر من افتاد از من سوال کرد که محمد
چه حال دارد گفتم احوال مبارکش بخیر و خوبی گذرانست
و بآیات الهی انذار خلق میکند و گفت اگر وقتی بخدمت
او برسی سلام من برسان و بگو ترا رضوان خازن
جنان سلام میرساند و بشارت میدهد باین که
کریم کارساز و رحیم بنده نواز بهشت عنبرسرشت
راحت امت ترا بر سه قسم تقسیم فرمود قسم اول بی
تشویش حساب و تخویف عقاب در قصور بقصور
جنت قرار میگیرند قسم دوم را در معرض حساب
آورند اما بمژدهٔ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً مسرور شده
با قسم اول بمضمون وَیَنْقَلِبُ اِلیٰ اَهْلِهِ مَسْرُوراً بپیوندند
و قسم سیوم را حسابی و بعد از حساب مترصد امر الهی
باشند خائف و هراسان که اشارت با بشارت حضرت
عزت شود و ترا شفیع فرماید و بسبب شفاعت تو ایشان
در قصور بقصور خلد برین شوند و باحور موفور
السرور همنشین چون این حکایت از آن جوان شنیدم
قبول نمودم که رسالت و پیغام او را بحضرت رسالت
پناهی رسانم و بعد از آن اراده کردم که هیمه که جمع نموده

بودم

دیدیم

حساب کرده خواهند شد
حساب آسان
و بشر خواهند گشت طرف
اهل خود در حالیکه
مسرور باشند

بودم برداشته بمنزل خود آیم بسیار گران بود از برداشتن
آن عاجز شدم آن سوار بمن ملتفت شد و گفت حمل تو بر تو
گرانی میکند گفتم آری از برداشتن آن عاجزم پس نظر
بسنگی کرده گفت ای سنگ بار این ضعیفه را برداشته
بمنزل او رسان و باز بمکان خود مراجعت کن من هیمه را
بر آن سنگ نهادم آن سنگ چون دواب بسرعت و شتاب
از پی من میآمد و آن هیمه را بمنزل من آورده باز بمقر خود
مراجعت کرد و من آن جوان را دیدم که ذکر این حضرت بسیار
میکرد و چون ادای رسالت بر من لازم بود بعرض
رسانیدم سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
عَلَیْهِ السَّلامُ وَعَلَیْكِ یا زاهِدَة کَما بَلَّغْتِ رِسالَتَهُ یعنی
سلام من بر رضوان خازن جنان باد و بر تو که تبلیغ رسالت
او کردی و این از معجزات است که بیمن برکت آنحضرت
سمت ظهور یافته روایت از شاه مردان و شیر یزدان
سرور اوصیا علی مرتضی که وقتی با حضرت رسالت پناهی
متوجه خیبر بودیم و عسکر ظفر اثر همراه بود ناگاه برودی
رسیدیم و عمق آب قریب بچهارده قامت بود اصحاب
گفتند یا رسول الله دشمن از پس میاید و از پیش چنین
آبی میرود نه مکث از بیم اعدا میتوانیم و نه طریق گذشتن

ازین وادی میدانیم اکثر عجال خود درماندند و مضمون
انا لمدرکون بسمع ان سرور رسانیدند پس انحضرت پای
تمکین از روی زین بر زمین نهاد و دست نیاز بدرگاه
کریم کارساز برداشته و گفت اللهم انک جعلت لکل
مرسل علامة فارنا قدرتک بعد ازان سوار مرکب و قاد
گردید و چون باد بروی اب گذشت و جمیع اصحاب
نیز بامر انحضرت گذشتند که نه حوافر جمال تر شد
و نه اخفاف خیال نم گرفت و بعد ازان شواهد خیر رسید
و بفحوای دلکشا انا فتحنا لک فتحا مبینا مستظهر و متبهج و خوش
گردیدند در کتب اخبار مشهورست که کسری کتابتی بفیروز
دیلمی که بقیه اصحاب سیف ذی یزن است نوشت
که باید نزد ان مدعی یعنی محمد رو بگوئی که نسبت
عملک ما جراءت نموده و مکتوبی نوشته و در ان
مکتوب اسم خود مقدم برلوی کرده و بعد ازان
او را ترغیب فرموده بدینی غیر معتقد او بنهایت خلل
او کرملال امده و احتمال دارد که ازین جهت ضرری
از او بسیار بتو رسد فیروز بخدمت سرور موجودات
و گفت یا محمد پادشاه ما از کتابت تو بغایت خاطر
ازرده شده ترا ازو بر حذر باید بود و در امثال

این نوع مکاتب باو جراءت نباید نمود که محل خطر است و امکان
ضرر انحضرت گفت دغدغه بخاطر راه مده که امشب
پادشاه ترا پسرش کشت فیروز ازین خبر مضطرب شد و
بعد از تفحص و تجسس این خبر صدق معلوم شد گردید
که شیرویه پسر کسری بطمع سلطنت پدرش را در شب
بقتل رسانید در همان روز بخدمت حضرت رسالت پناه
امده با جمیع توابع خود مسلمان گردید و بعد از قتل
کسری عیسی کذاب خروج نمود و سرور کائنات فیروز

فیروز

را بقتل او امر فرمود فیروز در طلب او می بود تا روزی
در بطحا بان کذاب رسید و گردنش پیچیده بقتلش رسانید
در اخبار وارد است که بروایت عبد الله مسعود که گفت در ان
وقت که قریش کمال عناد نسبت باهل اسلام بجای می
اوردند و اصحاب رسالت پناه را ازار بسیار می نمودند
ان سرور جعفر بن ابی طالب را با هشتاد نفر بجانب یمن
نزد نجاشی فرستاد و چون این خبر بمسامع قریش رسید
مصلحت دیدند و عماره بن الولید و عمرو بن العاص را
از میان خود برگزیده با تحف و هدایا از پی ما بخدمت
نجاشی ارسال داشتند اتفاقا ایشان قبل از ما بصحبت
نجاشی داخل شده هدایای خود را بر وعرض کردند و بجو

نجاشی کردند نجاشی هدایای ایشانرا قبول نمود و اعزاز
و اکرام فرموده چون توقیر و احترام نجاشی دیدند
بعرض رسانیدند که جماعتی از قوم ما از ما برگشته اند
و ما را بغیر دین ما ترغیب میکنند و الحال این جماعت
بدیار شما امده اند اگر ایشانرا با ما بفرستید مزید کرم
خواهد بود نجاشی قبول نمود اما چون جعفر این خبر
شنود با قوم خود گفت که تا من تقریر احوال و قوت
مقال در مجلس فرو نمایم باید که هیچ یک از شما طرح مکالمه
پیش نگیرید و بعد از ان جعفر بمجلس نجاشی در آمد چون
رسولان قریش را نظر بر این جماعت خیر اثر افتاد اغاز
حیله نمودند و عمرو بن العاص بمکر و حیل مشهور زمان
بود بنجاشی گفت این جماعت علمایند و از روی تعظیم
بمجلس تو در اینده و سجود تو نکنند نجاشی یکی از رهبان
فرمود که هرگاه این جماعت داخل شوند ایشانرا تکلیف
سجود کن چون جعفر بمجلس در امد سجود نکرد رهبان
جعفر را بسجود اشاره فرمود جعفر ابا نموده گفت غیر
معبود بحق و مسجود مطلق را سجده کردن روا نیست
و محمد پیغمبر موعود صاحب مقام محمود است عیسی ع
بوجود با جود او بشارت داده و حق تعالی نام نامی و اسم

با فیض — خوش خبر

سامی

سامی او را احمد نهاده ما مامور بصوم و صلوة و انفاق
زکوة را از نواهی و شرك بخدای منع فرموده و بمعروفات
امر نموده بدین حق استظهار داده و از شرك و عبادت
اصنام بیزار دیم و از صلة ارحام دقیقه فرو نمیگذاریم
نجاشی از طلاقت لسان و فصاحت زبان جعفر متعجب
ماند از روی اعزاز نزد ملك خودش نشاند عمرو بن العاص
گفت ای ملك این جماعت مخالف شما عیسی ابن مریم اعتقاد
دارند نجاشی از جعفر سوال کرد گفت شما را اعتقاد بشان عیسی
چیست جعفر گفت عیسی روح الله است و ان در یکانه نبی
در واسطه بشری در صدف اطهر مریم گرفت و چون ان گوهر
ثمین بروی زمین رسید بکلمه انا رسول رب العالمین
متکلم گردید و مضمون بصدق اِنّی عَبدُ اللهِ آتانِیَ الکِتابَ
وَجَعَلَنی نَبیّاً را بمسامع عالمیان رسانید و بفحوای دلگشای
وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَومَ وُلِدتُ وَیَومَ اَموتُ وَیَومَ اُبعَثُ حَیّاً
استظهار نمود نجاشی گفت هیچ از ایات باهرات که بر محمد
نازل شده بخاطر داری بخوان پس قسیس و رهبان گفت
انچه رسول محمد در انجیل عیسی ابن مریم گفت جمیع موافق
انجیل است و انچه الحال انفرقان محمد میخوانند با معانی
انجیل و توریة موازنه کنید تا موافقت معانی اینها معلوم

مقابله کنید

کرد د راوی کوید که جعفر را حسن صوت بمثابه بود که
نغمات داود از ان شمه مینمود پس جعفر بعد از اعوذه
و بسمله سوره مریم بنیاد کرد و در هر آیه که میخواند رقت
قلب نجاشی زیاده می شد چنانچه قطرات عبرات بر صفحات
بشره اش روان کردید و جمیع حضار مجلس از ادای کلام
با اثر جعفر متاثر شدند بعد از ان نجاشی کفت مرحبا بکم
و مرحبا بمن جئتم من عنده یعنی محمد بکلمه اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تیغ زبان را آب
داده مهر مهر رسالت پناهی بر صفحه دل نهاد و بزبان
عذرخواهی میکفت که دریغا امور مملکت مرا رسالت پناها
از سعادت ملازمت انحضرت که تخم فلاح جاودانی و
منتج نجاح دو جهانیست مانع شد و اکر نه بمحل مدام و نعلین
انحضرت چون تاج خسروانی بر فرق خود نهادم و از غبار
آن کعبه اخیار که توتیای چشم اولو الابصار است جلای دیده
جان میدادم بعد از ان جشن ملوکانه و ضیافت خسروانه
ساخته توقیر و احترام و تعظیم و اکرام تمام نسبت برسولان
سید انام بجای آورد و جمیع را جامهای فاخر پوشانید
و باعزاز بسیار و غنیمت بیشمار باز کردانید و هدایای
قریش را بایشان رد کرد و در ان ایام عماره و عمرو که رسولان

قریش

قریش بودند در دریا بشرب خمر اشتغال مینمودند عمرو کریه الصورت
منظر و کوتاه بالا بود و عماره جمیل و بلند بالا واقع شده
بود در حین شرب ام الخبایث از دو خبیث خیالات
فاسد بدماغ راه داده میانه ایشان مجادله و منازعه روی
می نمود و باعث برین ان بود که عمرو زوجه خود را همراه
آورده بود عماره از کمال مستی تکلیف عمرو میکرد که زوجه
خود را بکوی که با من از روی میل و ملاطفت ملاعبه
نماید و روی مرا بوسه دهد عمرو کفت هرکز این خیال
محال صورت نه بندد و عماره درین الحاح و الحاج مینمود
بالاخره موجب خشونت و عداوت شد و عمرو را
کرفته بدریا انداخت و بعد از انکه عمرو از غوطه خوردن
بسیار بهلاکت نزدیک رسیده بود ملاحی دستش
کرفت و بکنار آورد و این موجب کینه شد تا روزی عمرو
در مجلس نجاشی فرصت یافت و سخنی چند در اظهار
اخلاق ذمیمه و اطوار شنیعه عماره بسمع نجاشی رسانید
و این باعث زیادتی اعتبار قریش کردید و بعد ازین واقعه
اهل اسلام را تقویت تمام حاصل شد روایتست از جابر
رضی الله عنه که ابوطالب روزی بحضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم کفت یا محمد من میخواهم که ترا کدخدا کنم

ودیده بصیرة من بدیدار اولاد امجاد تو منور کردد مرا
استطاعت آن نیست فکری کرده ام اکر مرضی خاطر مبارك باشد
دران شروع نمایم بخاطرم میرسد که خدیجه را با ما قرابتست
واکابر قریش هر سال باموال او غلامان او تجارت میکنند
ویکبار شتر از اقمشه وامتعه میکیرند از فواید مال وزواید
منال او اکر برای عقده کشائی تو قرار کیرد اسباب من ان
مال از خدیجه برای تو بکیرم ان سرور قبول نمود پس ابوطالب
پیش خدیجه امد وما فی الضمیر خود را با او درمیان
نهاد چون خواجه کاینات در جمیع اوقات بصدق وراستی
مشهور ودر مجالس ومحافل بمحمد امین مذکور بود خدیجه
ازین خبر بغایت مبتهج ومسرور کردید وکفت ای ابوطالب
من شفقت ترا نسبت بخود میدانم وبر کثرت مرحمت
تو شکر نمی توانم انچه خاطر تو خواهد چنان کنم وغلامان
وخدم خود را بر طبق ان فرمان دهم بعد ان میسره
که غلام معتمدش بود طلبید وکفت تو با این مال بتمام
وکمال در حکم محمد باش وهر چه امر عالی او قرار کیرد مطیع فرمان
مطاعش باشید وروی از خدمت انحضرت نتابید میسره
کوید دران سفر ملازمت ان سرور بودم بهر سنکی ودرختی
که رسیدم آواز السلام علیك یا رسول الله شنیدم وبهر طرف

که توجه

که توجه با صواب ان مالك رقاب واقع می شد پاره ابری
بر سر ان سرور سایه کستر بود تا از حرارت افتاب مصون
باشد ودر یکی از جوانب شخصی بنام بحیرا راهب منزوی
بود از میان خلایق کناره کرفته واز مردمان نفور شده
عزلت اختیار کرده چون نظرش بر انحضرت افتاد نور
رسالت بر جبین مبین مشاهده کرد وان پاره ابر را بچون
نظر شهود ملاحظه نمود بر وجود وجلالتش متیقن
کردید انکه بر خود فرود امد ودر قدم ان کل کلبن رسالت
سر نهاد وچون سایه در پای ان سرو چمن جلالت افتاد
وکمال خدمتکاری بجای آورد اهل قافله اعتقاد تمام به
بحیرا راهب داشتند از بسیاری تخضع او نسبت بانحضرت
متعجب شدند وان بحر طالع را دران سفر خیرات فواید
کثیر روی نمود وراس المال باضعاف مضاعفه متزاید کردید
چون انحضرت نزدیک بمکه رسید میسره بعرض خواجه
رسانید که اکر این همای اوج اقبال پیشتر از رسیدن احمال
وانقال بخانه سیده من خدیجه فرود ایی البته خواهد بود
خواطر کاینات از قبول نموده عنان مرکب سعادت مصحوب
بجانب خانه خدیجه کردانید اتفاقا دران وقت خاتون با
بعضی از نسوان عرب بر غرفه نشسته بودند دیدکه سواری

در کمال جلالت می‌آید و پاره ابر بر سر او سایه کستره و دو ملک
از یمین و یسار او و هر یک از آن دو ملک شمشیر برهنه
جهة محافظت آن حصن حصین بر دست گرفته در هوا
با او می‌آیند خدیجه گفت این سوار عالی‌مقدار بغایت
شان عظیم دارد کاشکی بمنزل فرود می‌آمد تا لوازم
خدمتکاری و مراسم حرمت داری او بجای می‌آوردم چون
آنحضرت نزدیک رسید خدیجه خاتون او را بشناخت
و دانست که آن فرشته رحمت نزول سعادت بمنزل او
می‌نماید پای برهنه از روی استعجال فرود آمد و حال
آنکه هر وقت خدیجه خاتون اراده انتقال از مکانی بمکانی
دیگر می‌نمود چند کنیز مقرر بود که در خدمت او می‌بودند
و کنیز از دو جانب ذیل عفتش را برداشته چادر عصمتش
را از غبار رهگذار محافظت می‌نمودند و کنیزی مروحه
بر دست گرفته حرارت هوا را از آن بلقیس مسند عزت باز
میداشتند کنیزی در عقب مشربه اش نگاه میداشت
و کنیزی مجمره اش به پیش راه میداشت چون نظرش
بر خواجه کائنات افتاد و گفت مرحبا بک یا زین السموات
والارض گویا زبان حال او بدین مقال مترنم بود که
زهی زآمدنت بخت مرحبا کرده ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده

خوشا از آمدن تو طالع تحسین کرده از شوق روی تو گل پیراهن خود قبا کرده

یا محمد

یا محمد امروز التماس من آنست که بقدم عزت بجانب خانه
عمت ابوطالب روی و او را آواز دهی که ملازمت
او رجوع است و مهمی عظیم بخدمتش مرجوع چون آنحضرت
متوجه خانه ابوطالب کردید میسره نزد خاتون رسیده
جمیع حالات را از سلام حجر و مدد ابر سایه کستر و خدمت
و ضیافت بحیرا راهب بعرض خاتون رسانید خاتون را
شوق موانست آنحضرت متضاعف و چون ابوطالب
به پیش خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابا طالب ترا بر من حقوق
بسیار است و شفقت و عطوفت تو بر من بیشمار از تو امید
که مرا با محمد عقد کنی که از آثار عجیبه بر من ظاهر کردید
و یقین که پیغمبر موعود او خواهد بود ابوطالب در همان
روز عقد نمود و باعث تزویج خدیجه خاتون ظهور
این اعجاز بود در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت
بمدینه هجرت نمود بقبا نزول اجلال فرمود گفت تا علی
ابن ابی طالب نمی‌آید من داخل مدینه نمی‌شوم وجهه
مکث بقبا این بود و سلمان فارسی در جمیع اوقات و
احوال تحقیق حالات خواجه کائنات میکرد و بدفعات نعت
احوال آن همای اوج اقبال را از اصحاب عیسی علیه السلام
شنیده بود و طلب اخبار خیر آثار آنحضرت بسیار میکرد

ودران وقت سلمان مملوك یکی از یهود ونربیت نخل
مینمود وچون نزول سعادت مشهود انحضرت را
شنود طبقی خرما برداشته بخدمت اوشتافت وگفت
شما را از اعراب دیدم ومن دایم محبت این قوم می ور
ورزیدم این خرما را بطریق تصدق بپیش شما اوردم بخورد
بخوردن این محقر ثمن منت بنهید اصحاب ازان خرما
میل نمودند اما انحضرت تناول نفرمود سلمان استا
نگاه میکرد وبزبان فارسی باخود گفت این یکی بود
از علامات رسالت بعد ازان طبق را برداشته به بستان
مراجعت کرد وطبق رطب برگزیده چیده بخدمت
انحضرت امد وگفت دیدم که این حضرت از تصدق
میل نکرد این رطب بخدمتش هدیه آورده ام
انحضرت اصحاب را بخوردن رطب اشاره فرمود
وبعد ان شروع ایشان بسم الله گفته تناول نمود سلمان
باخود گفت این اثار دوم است از نبوت پس طبق برد
بمنزل خود رفت وهر روز می امد وباصحاب اشنائی
میکرد وبعد ازان فرصت یافته بخدمت انحضرت
شتافت وگفت یا رسول الله من مملوك یهودم اما دایم
الاوقات در آرزوی ملازمت تو بودم الحال امر شریف

توجیست حضرت رسالت پناهی گفت با مالك خود بچیزی
مکاتبه کن که بعد از انچه قرار دادی ازاد باشی بعد ازان
استخلاص تو اسان است سلمان نزد یهودی رفت و
گفت مرا مکاتب ساز که مرا هوای ملازمت این پیغمبر است
که الحال اظهار رسالت میکند چون ادای حق مکاتبه
تو کنم مالك نفس خود باشم یهود باخود گفت من او را
بچیزی مکاتبه کنم که صدور ان از و محال باشد واین
خیال از قوت بازوی او هرگز بفعل نیاید گفت ای
سلمان ترا مکاتبه میکنم بپانصد درخت خرما که در فلان
موضع بنشانی وجمیع را بثمره رسانی وایضا مبلغ
چهل وقیه طلای احمر خالص دین منت ادای ان
نمائی بعد ازان ازاد کردی سلمان بخدمت خواجه کاینات
امد ومضمون را بعرض رسانید که برو وبدانچه میگوید
مکاتبه کن وسندی نوشته از و بگیر سلمان بعد ازان
انکه مکاتبه را قرار داده وسند گرفت بخدمت حضرت
آمد وصورت حال بان نمود وحضرت فرمود که پانصد
دانه خرما بیار سلمان بامر خواجه پانصد دانه خرما
حاضر کرد بعد ازان سید مرسلین امیر المومنین
را بقبض ان دانها اشارت فرمود ید لا سلمان بدان

زمين بوستان نخيل طلب نموده و حضرت رسالت
صلى الله عليه واله زمين را بانكشت مبارك سوراخ
ميكرد وامير المؤمنين دانه مي انداخت وبخاك مي پوشيد
تا يك بستان تمام كرديد حضرت رسالت انكشتان مشكاف
را از هم كشود وچشمهاي آب از فرجهاي انامل
انحضرت جريان نمود وبستانرا سيراب كرد چون
از بستانيدن بوستان ثاني فارغ شد در بستان اول مضمون
انبتها الله نباتا حسنا بظهور رسيد وچون ثالث تمام
كرديد ثاني حضرةً انخرج خرم كرديد واول بصورت
حال اصلها ثابت وفرعها في السماء مصور كرديد وچون
چهارم را كاشت سيوم خضرت بذير شده وثاني علم
ارتفاع برافراشت واول باداي نخل باسقات لها طلع
نضيد مثمر كرديد وبهمين ترتيب بساتين بروفق
اراده يهودي بار ور شده با تمام رسيد چون يهودي
اين اعجاز ديد كفت قريش راست ميكفتند كه محمد
ساحر است بعد ازان بساتين را تصرف كرد وكفت نخيل را
قبول مينمايم اما چهل وقيه طلاي احمر باچه علاج
دادي انحضرت سنكي كه در راه افتاده بود اشارت
فرمود ان سنك طلاي خالص كرديد در نهايت رنك نيكو

بوستان

لخواتي بصفواتي بعضون

كفت هركز باين صفا وجلا طلائي نديده ام پس آن
يهودي طلارا بده وقيه سنجيد زياده ديد چون به
بيست وقيه موازنه كرد راجح وازسي وقيه در كذشته
بچهل وقيه قرار يافت از انچه يهود طلب نموده
بود شهر نه ازان كاست ذره فرو دو بعد ازان واقعه
سلمان خدمت آن سروررا برخود لازم كردانيد تا
بحدي كه باداي دلكشاي سلمان منا اهل البيت مفتخر
كرديد در روايات خاصه اماميه از جعفر بن محمد الصادق
عليهما السلام مرويست كه روزي حضرت رسالت صلى الله
عليه واله وسلم با جمعي از اصحاب براهي ميرفت كفت
اي ياران شخصي همين ساعت برشما بيرون ايد از ميان
سنكلاخها وطلالها كه قبل ازين بسه روز از مكان خود
دور افتاده باشد بي انيسي وجليسي از انكه فرصتي اعرابي
بيش امد كه از ناصيه اش كمال رياضت ظاهر بود وپوست
بر اعضايش خشك شده چون كمانش بر روي مانده و
ديده اش بمغاك سر فرو رفته وچون بجز غير از كياه
چيزي نخورده بود لبهاش سبزي مينمود چون باصحاب
رسيد تفحص احوال سرور كاينات نمود وخود را بخدمت
رسانيد كفت يا محمد ايمان برمن عرض كن انحضرت كفت بكوي

نجیب سلمان ازاهل‌البیت است

۲ كذشت

استخوانی

اشهد ان لا اله الا الله وانی محمد رسول الله اعرابی گفت
اقرار کردم وبجان ودل پذیرفتم بعد ازان حضرت
گفت صلوات الله خمسه بجا آور وروزه ماه رمضان
بگیر وحج بیت الله الحرام بکن وزکوة بده وغسل از
انجنابت بکن اعرابی گفت جمیع را قبول دارم بجای می
آرم وبعد ازان شتر اعرابی از پس ماند چون قدری راه
رفتند حضرت ازحال اعرابی پرسید گفتند شترش
مختلف شده ازعقب می آید بتفحص حال او اشارت فرمود
وجمعی بطلب او مراجعت کردند دست شتر اعرابی
بسوراخی فرو رفته وشتر واعرابی هردو را گردن
شکسته بر روی خاک مرده دیدند پس حضرت فرمود که خیمه
زدند واعرابی را دران خیمه غسل دادند وبعد ازان
کفن درو پوشانیدند از خیمه بیرون آمد عرق برجبین
مبین نشسته بود می گفت این اعرابی گرسنه بود که اورا
اجل دریافت واو ازان کسانیست که ایمان آوردند و
قبل ازانکه بتلویث گناه آلوده گردند رحلت ازین دیر
فانی بردند بحور بهشت حوران جنت استقبال او کرده
اند ومیوه های بهشت عنبر سرشت بروعرض میکنند
وهریک ازحوران می میگویند که یا رسول الله مرا زوجه

الا الله

حضرت

وجمعی

بیرون

این اعرابی کن روایتیست که روزی امیر المومنین بخدمت
سید المرسلین آمد وقطرات عبرات برصفحه رخسار
مبارکش می غلطید گفت یا رسول الله مادر من دار
غرور را گذاشته بسرای سرور انتقال نمود سرور
موجودات برخاست وگفت والله او مادر منست حقا که
من آنچه شفقت ومرحمت از عم خود ابوطالب سید دیدم
اودر تزاید آن سعی میکرد ودقیقه از حرمت داری
وغمگساری فرو گذاشت نمی نمود من از او شفقت
بسیار دیده ام وملاطفت بیشمار از و نسبت بمن واقع
شده پس ام سلمه را طلب نمود وپرده خود را باو
داد وگفت بعد ازغسل باین پرده ازارش کن واین
پیراهن من بگیر جامه قیامتش ساز وردای من مقنعه
اش گردان وچون تغسیل وتکفین او فارغ گردی مرا
خبر کن ام سلمه بعد ازادای این خدمات نزد سرور
کاینات آمده از تکمیل تجهیز وتکفین او خبر داد خواجه
اورا بر سریر خوابانیده وبردوش مبارک خود گرفته
بمصلی برد وبرو نماز گذارد وخود بلحد قبر در آمده
اورا بقبر در آورد ومکث بسیار کرد ومردمان آواز
آهسته می شنیدند اما نمیدانستند که آنحضرت چه میگوید

بعد ازان باواز بلند کفت یا فاطمه فاطمه کفت لبیك
یا رسول الله کفت بانچه از تو قبول کرده بودم وضمان
ان شده بودم رسیدی واثار ان معاینه دیدی کفت بلی
یا رسول الله تو را خدای از من جزای خیر دهاد وفاضلتر
جزای بعد ازان حضرت بیرون امد وقبرش را بخاك
بوشانید وکفت روزی این ایة برو می خواندم که وَلَقَدْ
جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ برسید یا رسول الله
مراد ان فرادی چیست کفتم معنی فرادی عریانست
یعنی همچنانکه عریان مخلوق شده اید محشور خواهید کردید
کفت واسوأتاه یا رسول الله حالیست من جهة تسلی
خاطرش دعا کردم که خدای تعالی او را مستور محشور
کرداند بعد ازان از نکیر ومنکر سؤال کردم واو را خبر
دادم کفت واغوثاه بالله منهما فریاد بخدای تعالی میکنم
از ایشان وباو بناه میکیرم باردیکر دعا کردم که خدای تعالی
او را از دیدن نکیر ومنکر نکاه داند وقبر او را وسیع
کرداند وبا کفن محشور کرداند روایت از جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام که روزی حضرت رسالت بناه
صلی الله علیه واله وسلم بغزا بیرون رفته بود ودر وقت
مراجعت در منزلی فرود امد جبرئیل بانحضرت نازل شد

واعوذ

وکفت

وکفت یا رسول الله برخیز وسوار شو حضرت رسالت
میفرماید که من سوار شدم وجبرئیل با من مسافت قطع
مینمود معاینه دیدم که طی زمین میشود ومسافت بسیار
بیك لمحه طی میکنیم تا بفدك رسیدیم چون اهل فدك اواز
سوار شنیدند کمان بردند که دشمن بغارت ایشان می اید
دروازه شهرها بستند وکلیدها را در خانه بیرزنی بردند
شهر کذاشتند وجمیع مردم فدك کریخته بر سر کوههای بلند
رفتند بس جبرئیل نزد ان بیرزن امد وکلیدها را از وکرفته
ودر قلعه را باز کرد وبیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
بر کرد خانها وتوابع ان شهر کردید بس جبرئیل کفت یا رسول الله
این شهر با توابع وقرای جمیع را خدای تعالی مخصوص تو
کردانید واولاد تو ومجهیچکسی را از سایر الناس غیر
از اولاد تو در ان حقی نیست واین ایة برانحضرت خواند
مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ واین
ایه بنین بدین معنی ناطر است که أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا
رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وجبرئیل
نیز با ان حضرت بر اطراف ان قلعه طواف می نمود بعد ازان
درها بسته کلیدها را با انحضرت داد وانحضرت ان
غلاف شمشیر خود در او بخته سوار مرکب برق شعار کردید

فدك

از اموال ... برای
خداست ... رسول او

ومسافت بسیار با فدك فرصتی دیـ ـنوبدید و بعسکر ظفر
اثر رسید و ایشان هنوز بجای خود نشسته بودند ومتفرق
نکشته پس حضرت فرمود که این زمان از فدك می ایم و
خدا تعالی آنولایت را بمن واولاد من کرامت فرمود
از بعضی منافقان در یکدیکی نکاه کردند و تمسخر انکار
نمودند وحضرت دست کرد وکلید هارا بیرون اورده
بدیشان نمود بعد ازان ازان مکان سوار شده متوجه
مدینه کشت وبعد از دخول مدینه بخانه فاطمه رفت
وکفت ای فرزند بدرستی که خدا تعالی فدکرا به پدرت
داده مخصوص او کرداینده که بهر نوع که خواهد دران
تصرف کند ومرا برذمه از مادرت مهری باقیست فدك
را بتو هبه نمودم وتملیك تو کردم که از متصرفات تو
باشد وبعد از تو باولاد تو کیرد وبعد ازان امیر المؤمنین
علی علیه السلام را طلب نمود وکفت بنویس از برای
فاطمه تمسك فدك وحضرت امیر المؤمنین تمسك نوشت
بدان مضمون که انحضرت فرموده بود وشاهد شد وسما
موالی رسول الله نیز شاهد کردیدند وحضرت رسالت پناه
فرمود که ام ایمن عورتی است از اهل بهشت او را نیز بر ین
معنی کواه کیرید وام ایمن باعطای رسول الله فدك را بفاطمه

کواه

کواه شد ودر اثنای این حال اهل فدك بنزد رسالت پناه
امدند وهر سال به بیست وچهار هزار دینار مقاطعه نمودند
روایت است از عیسی بن عبد الله هاشمی که کفت پدر من
از جد من روایت کرد وکفت از امیر المؤمنین علیه السلام
شنیدم که کفت در انوقت که مشرکان پیغمبر واصحاب
اورا از دخول مسجد الحرام منع نمودند وبعد ازان میان
اهل اسلام وعبده اصنام صلح واقع شد حضرت رسالت
اشارت کرد وکفت یا علی عهد نامه بنویس نوشتم که باسمك
اللهم هذا کتاب بین محمد بن عبد الله رسول الله وبین قریش
پس کفت سهیل بن عمرو اکر ما اقرار برسالت تو میداشتیم
با تو منازعت نمیکردیم من کفتم او رسول خدا است اکر قبول
کنید واکر نکنید ایشان منازعه نمودند که اظهار رسالت
درمکتوب نباشد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم کفت انچه
مراد ایشانست از برای دفع نزاع بنویس بعد ازان حضرت
رسالت پناه کفت یا علی زود باشد که با تو مثل این منازعه
کنند راوی کوید که در زمانی که صلح میان امیر المومنین
ومعاویه واقع شد عهد نامه طلب نمودند امیر المومنین
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب بین علی امیر المومنین
وبین معاویه پس کفتند معاویه وعمرو بن العاص که اکر میدانستیم

که تو امیر المومنینی با تو منازعت نمی کردیم امیر المومنین
فرمود که بنویسید انچه میخواهید و کفت صدق رسول الله
مرا رسول از این قضیه خبر داده بود روایت که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم این ایه تلاوة
میفرمود که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ مردی
از قریش حاضر بود کفت کفرت برب النجم یعنی ایمان نمی ارم
بخدای ستاره حضرت فرمود که مسلط کناد خدا تعالی
بر تو سکی از سکان خود یعنی شیری را بعد از یک دو روز
وی آمد و با جمعی از اقوام خود متوجه شام شد در راه
شیری را دید لرزه بسیار بروافتاد و خوف زیاده از حد
بدلش استیلا یافت جماعتی که با او بودند کفتند ترا چه حالت
که چنین خوفناکی ما جمیع با تو مساویم کفت محمد بر من
دعا کرد والله که اسمان بر صادقتر و راست کوتر از محمد
سایه نینداخته و هیچکس کذب از وی هرکز خبر نداده چون
شب فرود امدند او را درمیان خود جای دادند و اجمال
را باطراف او حایل ساختند و مردمان بر جوانب او خوابیدند
چون اندک فرصتی برین بکذشت شیری میان ایشان درآمد
از سر جمیع ایشان درکذشت و از میان قوم او را بیدا کرده
اعضایش از هم درید و استخوانهایش درهم شکست

شنیدند که دران حین میکفت من یقین میدانستم که سخن
محمد صلی الله علیه وآله وسلم دروغ نخواهد شد این بکفت
و روح خبیثش واصل درکات جحیم کردید وان لئیم بعذاب الیم
رسید روایت از شیبه بن عثمان بن طلحه کفت نبود هیچ
در روی زمین از محمد دشمن تر بنزد من کسی و سبب عداوت
من با وی ان بود که از اقوام هشت سردار نامدار را کشته
بود که هریک ایشان در روز هیجا صاحب لوا بودند و هر دلاوران
هرکدام از ایشان با صد سوار برابری مینهادند چون محمد
فتح مکه کرد من از قتل او مایوس شدم و با خود کفتم امروز
که عرب بدین درامدند دیکر تمنای من از وی حاصل نکردد
و من بعد ادراک اثار من از وی محال مینماید پس چون مقابله
حنین روی نمود با خود قرار دادم که درمیان لشکر کفار
منتظر باشم تا مکر فرصتی بدست اید که تمنای من برآید و من خود
با وی رسانم و دل را از دغدغه او برهانم چون نظر کردم که اصحاب
از حوالی او متفرق شده اند و کسی با او باقی نمانده فرصت
را غنیمت یافتم و دلیرانه بسوی او شتافتم و از عقبش درامدم
تیغ برآوردم بدان مثابه که اکر فرود می اوردم یقینا بقتلش
میرسانیدم درین حال دلم غش کرد و مطلقا مرا طاقت انفعال
نماند ندانستم که داير شعع مبين را الطاف رب العالمين

حصن حصین است و در دفع اعدای دین احکم الحاکمین
ا صاحب تمکین را ناصر و معین بحال خود فرو ماندم دیدم
که میان من و او پرده از آتش حایل که اگر قدم پیش می نهادم
کردید
معدوم مطلق می شدم بعد از آن روی بمن کرد و گفت یا شیبه
پیش آی و مقاتله کن بعد از آن دست بر سینه من نهاد و
چنان محبتش در دل من جای گرفت که اگر پدرم و برادرم
پیش می آمد در معاونت آن رسالت پناهی بقتل می آوردم
و بعد از انقضای محاربه و مقاتله بخدمت آنحضرت رفتم
فرمود که خدای اراده خیر نموده نسبت بتو و جمیع آنچه
با خود قرار داده بودم از قتل آنحضرت با من گفت من گفتم
که موید من عند الله حرا که بغیر از خدای تعالی کسی به ما فی
الضمیر من اطلاع نداشت ایمان عرض کردم و مسلمان شدم
مرویست از جابر انصاری رضی الله که حکم بن ابی العاص
عم عثمان بن عفان در مجلس قریش تمسخر و استهزا آنحضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم میکرد و در رفتن
کتفهای خود را بلند میکرد و دستهای خود را میلرزانید
روزی آنحضرت براهی میرفت حکم بن ابی العاص از
عقب آنحضرت روان شد و دستها برداشته کتفهای خود
میلرزانید و تمسخر میکرد اعتقادش آنکه مکر آنحضرت

بدست
نمی بیند آنحضرت مبارک اشاره فرمود و گفت هکذا فکن
یعنی همچنین پس باش و حکم بحکم الهی بدان حال ماند و در
جمیع احوال دوشها میلرزید و دستهایش هوا برداشته
رعشه داشت و آن سرور او را لعنت کرده فرمود که از مدینه
اش بیرون کردند و او را مردود میگفتند چون زمان خلافت
عثمان شد او را طلبید و اکرام کرد و در امور مهمات اکثر
اوقات بدو مشورت میکرد و در بعضی از تواریخ مذکور است
که حضرت رسالت پناهی حکم را یک میل از مدینه رانده بود
و ابو بکر در زمان خود گفت پیغمبر باو لطف کرده که یک
میل از مدینه اش اخراج کرده بود میل آن مردود را دور
کرد و در زمان عمر تا سه میل رانده بود و عثمان آن لعین
مردود را جلیس و انیس خود ساخته و همچنان ارتفاع
دستها و رعشه کتفهایش باقی بود بدعای سرور موجودات
و کلام معجز نظام طرید آوروه که در دعای صنمی قریش
که از امیر المومنین منقولست واقع شد موضوع این باست
و در موضع دیگر از همان دعای اجابت اثر وذلیل اعزوه
مصداق این خبر است **روایتست** از ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که شب معراج من در حجره طاهره خدیجه بودم که جبرئیل

نازل شد و براق با خود آورد آستین خود تر وان الاغ بزرگ
کمتر نظرش در پیش قدمش بود و طول قدمش بمقدار
که در نظر می نمود بیک کام پانصد ساله راه در می نوردید
و بیک طرفة العین از زمین بچرخ برین میرسید و بر
پشتش زین از یاقوت داشت و بران از هر رنگی یاقوت
بود که از جواهر و روشنی او چشمها را خیره می نمود
و یال داشت چون عنبر تر و مشک اذفر بر یمین فرو گذاشته
بود بر در خانه خدیجه براق را گذاشت و خود برمن حاضر
و امر ملک جلیل رسانید و چون بیرون آمدم براق اضطراب
کرد جبرئیل گفت ساکن شو که ترا دوست ترین خلق نزد
خدای سوار میشود پس ساکن شد و دران شب سوار
شدم و متوجه بیت المقدس گردیدم و در مسجد اقصی
جمیع انبیا را دیدم ایستاده و از میان ایشان پیری نورانی
استقبال کرد جبرئیل گفت یا رسول الله پدرت ابراهیم است
من فرود آمدم و مرا پیش داشتند و با ایشان نماز گذاردم
در تفسیر امام محمد باقر صلوات الله علیه مذکور است
که مراد الَّذِینَ یَقْرَؤُنَ الْکِتَابَ در ایه کریمه فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ
مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَیْکَ فَسْئَلِ الَّذِینَ یَقْرَؤُنَ الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکَ لَقَدْ
جَاءَکَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ آن پیغمبرانند که در

آنحضرت نماز گذاردند در مسجد اقصی و حاصل مضمون
ایه انکه اگر تو باشی شک کننده در انچه بسوی تو فرستادیم
پس سوال کن از ان جماعت انبیا که از روی اعتقاد از عقب
تو ایستاده بتو اقتدا کردند و انحضرت سوال نکرد چون اقتدا / پیروی
تعلق سوال بوجود شک بود پس از سوال ناکردن سرور
موجودات عالم شک متیقن گردید و اهل خلاف این اعتقاد
کرده اند و بیقین در ظلمات شک مانده اند و مضمون مصداق
مشحون مَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَلَا هَادِیَ لَهُ وَیَذَرُهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ
یَعْمَهُونَ بظهور میرسد و روایت دیگر است که براق اضطراب
نمود در حین رکوب سعادت مصحوب سرور انبیا
آنحضرت از جبرئیل سبب اضطراب پرسید جبرئیل گفت
یا رسول الله براق استدعا ان دارد که با او شرط کنی که
غیر او در روز قیامت سوار نشوی و در ان عزم رکوب
تو او باشد انحضرت قبول نمود بعد از ان براق قرار
گرفت درخبر است که چند مرتبه سید کائنات رسایل و مکاتبت
بملک روم فرستاد و جوابها می نوشت تا بالاخره انحضرت
لشکر فتح اثر و عسکر مقرون بظفر مهیا ساخت و بیست و هفتم
آن سرور برابر سوار ناهد از غیر از اصحاب اخیار [illegible]
براق بنشستند و در شوم رکاب سعادت استوار گردیدند

وبرامید شهادت در معارك علم افتخار برافراشتند ودر
بتوك مراسلات کثیره ازجانبین واقع شد وبنا برین مدت
مکث تبطویل انجامید وفساد وتوشه باخر رسید جمعی
حکایت کرسنکی وشکایت جوع بنزد انحضرت بردند فرمود
که قدری از هر چیزی بیارید کفچی ارد ومقداری خرما و
اندکی سویق که انرا بعضی ترخان وبعضی قاووت کویند
حاضر کردند انسرور دعای معجز نما کناد وان اجزا را بران
نهاد بعد ازان اهل حاجت را اواز داد ومنادی ندا کرد که
هرکس را که توشه باخر رسیده باشد بیاید تا مقدار کفاف
خود وتوابع بردارد جمعی روی بان قبله حاجت نهاده بانچه
احتیاج داشتند برداشتند وارد وخرما وترخان بحال
خود باقی بود ~ هرکرا حاجت بچه بود کرفت ~ نه ازان کاست
ذره نه فزونی ~ وبعد از اظهار ان معجزه کار بصلح قرار
یافت وانحضرت متوجه مدینه باسکینه کردید ودر حین
مراجعت چند معجزه دیکر روی نمود از انجمله بوقت
احتیاج آب برودخانه فرود امد که از کثرت حرارت
وقلت آب ان رودخانه خشك شده بود وریکهای ان تافته
وتفسیده کردیده اصحاب از بسیاری عطش وکمی آب بانجناب
شکایت بردند تیری از جعبه خود براورد که سهم سعادت

ازان نشانی بود و یکی از اصحاب را کفت که درمیان رود
خانه نصب کرد دوازده چشمه از اطراف سکان آن تیر
جاری شده مضمون فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا بدان
وادی ظاهر کردید وان جماعت بتمامی ازان اب سیراب
شدند ودواب خود را آب دادند ومشکها را مملو ساختند
وهمچنان ان رودخانه مالامال بود ~ شده از ساقی
لطف توجهانی سیراب ~ همچنان موج زنان بحر کرم مالامال
مرویست که ان کعبه ارباب سداد نعوم لشکر فرستاد وزید
حارثه را بر ایشان والی ساخته رایت نصرت ورایت را
باو داد وفرمود که اکر زید کشته شود والی شما جعفر بن
ابی طالب باشد واکر جعفر نیز شربت شهادت بنوشد
عبد الله بن رواحه انصاری صاحب لوا کرد وبعد از
انحصار این سه کس خاموش شد راوی کوید چون این جماعت
متوجه غزا شدند یهودی این قصه شنید وکفت اکر
محمد رسول خدا است ودعوی او حق است این سه کس نبود
باشد که کشته شوند وخبر کشتن ایشان عنقریب برسد
جمعی کفتند این سخن از کجا میکوئی کفت از جهت انکه انبیاء
بنی اسرائیل هرکاه جمعی را بقتال میفرستادند ویکی را بعد
از دیکری بولایت نام می نهادند اکر ده بودی واکر صد جمیع

انکسان که بولایت مذکور شده بودند کشته می شدند
جابر انصاری رضی الله عنه روایت کند که در آن روز که میان
ایشان محاربه واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وآله قبل از آنکه
از مقاتله ایشان خبر دهد نماز صبح کرد و بمنبر بر آمد و گفت
اهل اسلام امروز با مشرکان مجادله و محاربه مینمایند و بعد
از آن گفت که فلان و فلان از اهل اسلام بمیدان آمدند
و فلان و فلان از مشرکان کشته شدند و بیان حالات یکیک
می نمود تا فرمود که زید بن حارثه شهید شد و رایت ایشان
افتاد و جعفر بن ابی طالب رایت بر داشته مقاتله بسیار
کرد و از جنگ دست راستش را کفار از بدن جدا کردند
رایت را بدست چپ گرفت دست چپش را نیز بریدند
انحضرت لوا را بسینه خود زمانی نگاه داشت و با طور و حشی
بال شهادت متوجه روضات جنات گردید بعد از آن
اسم یکیک از مسلمانان و از کفار که در مقاتله کشته می شدند
باحضار مجلس خود میگفت تا خبر داد که عبد الله رواحه
الانصاری لوا را بر داشت و او نیز شهید گردید و بعد از او
رایت را خالد بن الولید بر داشت و دیگر خبر داد که اهل
اسلام متوجه اصوب شدند و از منبر فرود آمد و بخانه
جعفر رفت و عبد الله بن جعفر را طلب کرد و در کنار مبارکش

نشانید

نشانید و دست مبارک بر فرق سرش میکشید فاطمه اشک اسما بنت
عمیس گفت یا رسول الله بغا نشی مینمائی و تلطفی میفرمائی
که فرا خور حال یتیمان باشد آنحضرت آب در دیده مبارک
گردانید و گفت بدرستی که امروز جعفر در راه خدا جان فدا
کرد اول محاربه دست راستش را انداختند و بعد از آن دست
چپش را قطع کردند و بروضه جنان ببال شهادت پرواز کرد
و خدا تعالی دو بال از زمرد سبز با و داد و الحال با ملائکه
در روضات بهشت عنبر سرشت طیران میکند هرجا که میخواهد
فصل در بیان آنچه از حیوانات و غیره که در عهد
آنحضرت بسخن آمدند روایتست از امام همام ابو عبد الله
جعفر بن محمد علیهما السلام که روزی شتری بخدمت رسول الله
روی نهاد و بزبان فصیح بر آنحضرت سلام داد و از صاحب
خود شکایت کرد و گفت یا رسول الله زیاده از طاقت من
بر من حمل میکنند سرور موجودات صاحبش را طلب
نموده نصیحت فرمود و ارد است هم آنحضرت روایت
که گرگی از غایت گرسنگی و نهایت جوع شکایت بخواجه
موجودات نمود حضرت ارباب اغنام را احضار فرمود
و گفت این گرگ گرسنه را مقرر دارید از میان خود
بطریق مناوبت هرچند گاه گوسفند میداده باشید و او

نوبت بنوبت هرچند وقت

شما بهمان گوسفند راضی باشد و تشویش شما و گوسفند
شما ندهد ایشان قبول کردند و در وقت دادن گوسفند
بخل ورزیدند و گرگ بار دیگر شکایت کرد حضرت رسالت
پناهی اصحاب اغنام را باز نصیحت فرمود قبول کردند
و در ادا تکاهل نمودند مرتبه ثالث بعد از شکایت گرگ
و نصیحت حضرت رسالت پناه گوسفند داران تغافل ورزیدند
و باز گرگ شکایت کرد حضرت فرمود که من بعد بر تو حرج
نیست دفع الجوع از ایشان گوسفند اختلاس نمای که
بخل و تقصیر از جانب ایشانست و توجهت خود بر ایشان
تمام کردی و در این معنی گفته اند اگر بانچه سرور کائنات
با گرگ قرار داده بود که اگر گوسفند داران بخل نمی ورزیدند
و تخلف از وظیفه مقرر نمیکردند هرگز هیچ گرگی تا روز قیامت
از سخن آنحضرت تجاوز نمیکرد و ایضا هم از آنحضرت
روایتست که خدا تعالی جهة دفع شک مشرکین روزی
گاوی را اذن داد که در مجلس شریف آنحضرت در آمده
بزبان عربی فصیح گفت چنانچه جمیع حضار شنیدند لا اله الا الله
رب العالمین محمد رسول الله سید النبیین علی وصیه سید الو
روایتست از ابی ذر غفاری رضی الله عنه که روزی بخدمت
حضرت رسالت پناهی در آمدم پرسید که چه کردی با گوسفندان

المختلس هو الذی یاخذ المال بتعجیل ۱۲ مجمع البحرین

گفتم یا رسول الله مرا ایشان را قصه عجیب و حکایت غریبست
وقتی در نماز بودم گرگی بر گوسفندانم گذشت و در خاطر
گردید که نماز قطع نتوانم و گرگ در گوسفندان تشویش
خواهد داد دیدم گرگ گوسفندی را ربوده و قصد صحرا
نمود ناگاه از پیش شیری در رسید و گوسفند را از او گرفته
بهمه بان آورد و گفت یا ابا ذر در نماز خاطر را جمع دار
که خدا تعالی مرا راعی گوسفندان تو کرده و برعایت اغنام
تو فرموده چون نماز تمام کردم آن شیر بنزد من آمد و گفت
یا ابا ذر چون بخدمت سرور موجودات مشرف شوی
عرض کن که خدا تعالی صحابی ترا گرامی کرد و همچنانچه
او محافظت شریعت تو می نماید حق سبحانه و تعالی موکل
گردانید شیر را جهة محافظت اغنام او آنحضرت
خوشحال گردیده و اهل مجلس از این حال متعجب شدند
روایتست که روزی اعرابی یمانی بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد بر ناقه سرخ سیاه چشم
بلند کوهان نشسته بود بعد از ادای تحیت بعضی از
حضار مجلس گفتند یا رسول الله شتری که این اعرابی سوار
است دزدیده اند و حق ماست آنحضرت گفت شما را
برین دعوی بینه هست گفتند بلی شاهد داریم که این شتر

ماست وکسی را دران حقی نیست حضرت سید النبیین
امیر المؤمنین را اشارت فرمود که میان ایشان این قضیه را
پرسش کند و بعد از ادای شهادت بموجب شریعت غرا و
ملت بیضا حکم فرماید و امر الهی را بر ایشان جاری سازد
اگر چنانچه شهادت بثبوت رسد اعرابی سر در پیش انداخت
امیر المؤمنین گفت ای اعرابی برخیز تا انچه امر خدا باشد
چنان شود اعرابی متفکر بود که ناگاه شتر اعرابی متکلم گردید
و بزبان فصیح گفت یا رسول الله سوگند بان خدایی که ترا
براستی بخلق فرستاده که این اعرابی مرا نه دزدیده و قبل
ازو کسی دیگر مرا مالک نبوده و غیر از احدی را بر من حق
ملکیت نیست پس رسالت پناهی گفت ای اعرابی چه چیز
این شتر را برای عذر تو بسخن آورده و تو در خاطر خود
گذرانیدی اعرابی گفت یا رسول الله بر زبانم این دعا جاری شد
که اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ لَسْتَ بِرَبٍّ اسْتَحْدَثْنَاکَ وَلَا مَعَکَ اِلٰهٌ اَعَانَکَ
عَلٰی خَلْقِنَا وَلَا مَعَکَ رَبٌّ فَیُشْرِکُکَ فِیْ رُبُوْبِیَّتِکَ اَنْتَ رَبُّنَا
کَمَا تَقُوْلُ وَفَوْقَ مَا یَقُوْلُ الْقَائِلُوْنَ اَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُبَرِّءَ اِلَیَّ بَرَاءَتِیْ پیغمبر گفت قسم بان خدایی
که مرا برسالت فرستاده که دیدم انچه ازین کلمات از دهان
اعرابی بیرون می آمد و بزبان او جاری میشد ملایکه اخذ کردند

از بر یکدیگر سبقت میگرفتند و این دعا می نوشتند هر کسی را
ضیق حال پیش آید و در امری مضطر شود این دعا را بخواند
و بر من صلوات بسیار فرستد خدا تعالی کشف هموم و دفع
غموم او کند و حاجتش روا کرداند **روایت** از ام سلمه رضی الله
عنها که روزی سرور کائنات و بهتر موجودات صلی الله
علیه و آله و سلم بر وی دشتی میگذشت ناگاه منادی ندا کرد
آنحضرت متوجه شده دید که ماده آهوی را صیاد دست
و پا بسته و در صحرا گذاشته و آهو با نحضرت استغاثه
میکند حضرت فرمود که حاجت تو چیست تا برآرم و باز
آن آرزو از دل تو بردارم آهو گفت یا رسول الله دو بچه خورد
دارم و بقید این صیاد گرفتارم مرا آرزوی آنست که ازین قید
باز رهم و بچهای خود را شیر دهم و بعد از ان بیایم و بدین
قید در آیم تا برحمت این حضرت بچه خوش حال گردم و از زحمت
صیاد بین ضایع نشود آنحضرت رشته از دست و پای او بگشاد
و آن آهو روی بصحرا نهاد و بعد از اندک زمانی بمکانی که بود
رجعت نمود آنحضرت باز اش مقید ساخته گذاشت
راوی گوید که صیاد از یهود بود چون برین حال انتباه
یافت آهو را آزاد کرد و بخدمت حضرت رسالت پناه شتافته
ایمان آورد آن صید صیاد را از قید کفر و ضلالت رهای داد

در اخبار صحیحه وارد است که اعرابی سوسماری صید کرده
بود و در آستین خود نهاده مجلس سعادت موفور حضرت
رسالت عبور کرد و پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند
این [illegible]ور انبیا محمد مصطفی ست گفتند یا محمد باصنام
خود لات و عزی قسم میخورم که هیچکس از اهل زمین
امقدار عداوت ندارم که بتو دارم و اگر نه در قوم عارم
مرا از تعجیل عیب میکردندی و استعجال را در امور مذموم
میدانستندی هر آینه تعجیل در قتل تو میکردم و در ساعت
ترا بقتل میاوردم آنحضرت از روی لطف فرمود که
ترا چه چیز بر این گفتن باعث بود نکال ضلالت را بگذار
و از نهال سعادت برخوردار شو و ایمان آر اعرابی سوسمار
را از آستین بیرون آورد و گفت این نصیحت بمن فایده
ندارد مگر وقتی که این ضب بتو ایمان آرد حضرت رسالت
پناه با آن سوسمار خطاب کرد و گفت یا ضب سوسمار بزبان
عربی فصیح گفت چنانچه حضار مجلس شنیدند و سعدیک ای
زینت اهل قیامت آنحضرت گفت ای ضب کرا می پرستی
گفت آنکسی را می پرستم که عرش او در آسمانست و حکم نافذ
او در زمین سلطان عباد او را برای مردم سبیل کشتی در
بحار بسیاری و جنت سرور موفور ایشان در جنان سلسبیل

در انهار جاری و منکران از اسباب نکبات در نیران خذلان
و نکو نساری پس آنحضرت گفت ای ضب من کیستم گفت
تو رسول رب العالمین و خاتم انبیا و مرسلینی نجاح
و فلاح مصدقان تو آماده است و ملایکه عذاب و عقاب
بانتظار مکذبان تو استاده خوشا حال آنکس که تصدیق
تو نماید و وای بر آنکه تکذیب تو کند چون اعرابی از ضب
این سخنان شنید از مهالک خذلان بحیز ایمان آورد و دل
خالص ندید گفت یا رسول الله تا امروز دشمن تر از تو
در روی زمین کسی بمن نبود و امروز از تو دوستر
نزد من نیست پدر و مادرم فدای تو باد ایمان عرضه کرد
و از اهل ایقان گردید گویند آن اعرابی از قبیله بنی سلیم
بود چون بقبیله خود مراجعت نمود آن قوم را از این
قصه عجیبه خبردار کرد قریب هزار کس چون این خبر
شنیدند از اهل شقاوت رهیدند و بسرحد سعادت رسیدند
روایتست از حسین بن علی علیهما السلام در تفسیر آیه
ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
الآیه معاشر یهود را مخاطب میگرداند و میفرماید که دلهای
شما سخت و بی نفع است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی
شما نه ادای حقی میکنید و نه اموال خود تصدق بفقرا میدهید

نه امر معروف بجاي مي‌آريد و نه مهماني اکرامي داريد نه
از پاي افتاده را دست ميگيريد و نه بطريق اشنا بيت
معاشرت ميورزيد وَاِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ
و بدرستي که از سنک جريان انهار و نبات اشجار و حصول
اثمار و انواع خير حاصل ميکردد و از دلهاي سخت شما خير
متصور نيست وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ و بدرستي
که بعضي از سنک شق ميکردد و قطرات اب از ان ترشح ميکند
بي انکه جريان انهار شود و از دلهاي شما خير نه بسيار و نه
اندک بفعل نمي‌آيد وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ و بدرستي
که اکر سنک را بنام خداي تعالي سوکند دهي هر اينه فرود مي
ايد و هيچ از ينها در دل شما نيست چون يهود اين ايات
بينات از انحضرت شنيدند کفتند يا محمد تو کمان داري
که سنک از دلهاي ما نرم تر است از ين کوهها کرمي بيني
يکي بشهادة بطلب اکر تصديق تو کند ما دانيم که تو محقي
پس بيرون امدند بجانب کوه و کفتند يا محمد شهادت
طلب کن اکر تصديق تو کند ما دانيم که تو محقي پس بيرون
امدند بجانب کوه اين کوه را حضرت سرور موجودات
فرمود اي کوه بشان محمد و ال طيب و طاهرش که باسم
سامي و نام نامي ايشان عرش را بر دوش حمله عرش سبک

حاملان

وخفيف

وخفيف ساخت بعد ان نکر ايشان قادر شودند بر تحريک
عرش و ببرکت اين قدرت بر حمل ان يافتند بر تو سوکند
که حرکت کن و اداي شهادت نمائي پس ان کوه بحرکت
در امد و چشمهاي اب ازو روان شد و فرياد برداشت
که کواهي ميدهم که تو رسول رب العالميني و دلهاي
اين جماعت از سنک سخت تر است هميچنانکه کفتي يهود کفتند
اي محمد تو با ما حيله ميکني اصحاب خود را در پس اين کوه پنها
ن ايشان اين سخنان ميکويند اکر تو بر دعوي خود صادقي بايد
بجانب صحرا روي و کوه را بسوي خود طلبي و بفرمايي تا اين
کوه دو نصف شود زير بنش بالا رود و نصف اعلايش
باسفل ميل کند و هريک از ان دو نصف بجاي ديکري قرار
کيرد حضرت رسالت پناهي صلي الله عليه واله وسلم اشارت
فرمود سنکي از کوه بر کرديد پس فرمود يکي از يهود
را که عناد بيشتري نمود تا نزديک بان شود و کوش
بدين نزديک ان دارد چون يهودي سخن عمل نمود و نزديک
رفت انچه از اداي شهادت از کوه شنيده بودند
شنود بعد از ان خواجه کائنات بجانب صحرا متوجه شد
و اشارت بان کوه کرد و اواز داد و کفت اي کوه بحق محمد
و ال محمد بر تو سوکند که از جاي خود بر کنده شو باذن

خدا تعالی و بیا بجانب من راوی گوید زلزله در کوه
افتاد و مانند اسب چرنده بجانب آنحضرت شد گفت یا
رسول الله من مطیعم هرچه فرمایی و سعی میکنم بهر خدمت مطیعم
که اشارت می نمایی آنحضرت گفت امر میکنم ترا که بدو نصف
شوی و نصف اسفل را اعلا و نصف اعلا را اسفل کنی
پس کوه در نظر یهود بانچه آنحضرت فرمود عمل نمود
فا از میان بدو نصف شد و اعلا را اسفل و اسفل را اعلی کرد
و بعد از ان بزبان فصیح و عبارت ملیح گفت ای معشر یهود
این غیر معجزات موسی است که شما بدو ایمان دارید شخصی
از یهود گفت محمد مردیست که از و عجایب بسیار ظاهر
میگردد باز کوه ندا کرد و گفت ای دشمنان خدا و رسول
اعتقاد شما نسبت بمعجزات موسی اگر درست می بود
باینها ایمان می آوردید زیرا که اعجاز موسی نیز مثل این بود
ایشان گفتند از محمد مثل این اعجاز دور نیست و ایمان
نیاوردند و حجت برایشان تمام شد روایتست که حضرت
رسالت پناهی در آن وقت که متوجه تبوک بود بر کوهی
گذر کرد که از بلندی کوه اندک آبی ترشح می نمود و بمرور
بر دامان کوه فرو می آمد بعضی از اصحاب تعجب نمودند از ان
ترشح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم فرمود

که این کوه گریه میکند از ین سخن تعجب اصحاب زیاده شد
گفتند یا رسول الله کوه گریه میکند پس حضرت گفت
دوست میدارید که ازین کوه سوال کنم تا سبب گریه اش
معلوم شما گردد گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت
ای کوه ترا سبب گریه چیست کوه جواب داد بزبان فصیح
چنانچه همه اصحاب شنیدند و گفت یا رسول الله روزی
عیسی بن مریم بر من گذشت و میخواند نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ یعنی آتش دوزخ را فروزنده اند آدمیان و سنگ
باشد من از ان روز که این سخن از عیسی شنیده ام از خوف
آتش گریانم حضرت رسالت پناهی گفت ایمن باش و گریه
مکن که آن سنگ کبریت خواهد بود راوی گوید که
در ساعت آن ترشح خشک گردید و دیگر در آن کوه کسی
آن ترشح ندید روایتست از ولید بن عباده بن صامت
گفت با جابر در مسجد نماز میگزاردیم که اعرابی نزد ما آمد
و از جابر سوال کرد و گفت مرا خبر ده که در عهد رسول الله
هیچ از بهایم شنیدی که بسخن آمده باشند گفت بلی
نسبت عتبه بن ابی عتبه بن ابی لهب بر رسول بی ادبی می نمود
حضرت برو دعا کرد و گفت اکلک کلب الله یعنی بخورد
ترا سگ خدای یعنی شیر و در همان روز رسول الله با اصحاب

بجانب سبا تین اطراف مکه بیرون رفت وعتبه ازین
معنی باخبر شده پنهان بقصد قتل سرور کائنات بیرون
امده بود وآنحضرت بمومنین تشریف ارزانی فرمود
چون ظلمت شب پیش آمد شیری در رسید وعتبه را از آن
موضع که جهة قتل انحضرت پنهان شده بود بیرون
کشید ونعره مهیب بر آورد چنانچه آنها که سوار بودند
از کمال اضطراب مراکب اکثر ان سپ افتادند بعد ازان
آن شیر بزبان فصیح کفت این عتبه بن ابی لهب است که بقصد
رسول در کمین بود ویاره یاره اش کرده بخاک راه انداخت
در اخبار وارد است جابر خبر داد که در میان آل ذریح کوساله
بود وقتی جوانان آن قبیله بایکدیکر بازی وملاعبه
می نمودند ناکاه ان کوساله آواز بر آورده بزبان فصیح
کفت ای آل ذریح منادی در درون مکه ندا میکند
وشما را بقول لا اله الا الله محمد رسول الله میخواند
اورا اجابت کنید ایشان ازین سخن بغایت متعجب شدند
وترک لهو ولعب کرده بخدمت سرور کائنات شتافتند
وسعادت اسلام دریافتند ایضا جابر روایت کرد که
روزی کرکی در رمه طمع کرد واز هرجانب کوسفندان
در می آمد وشبان اورا منع مینمود وکرک اصلا ازان

کوسفندان

کوسفندان دست باز نمی داشت شبان کفت عجب ازین
کرک که بهیچ وجه ممنوع نمی شود کرک کفت ای راعی حال
تو از من عجیب تر وقصه تو از من غریب تر است که محمد بن
عبد الله در درون مکه میخواند شما را بقول لا اله الا الله
واز شما جنت را ضامن میشود وشما قبول نمیکنید راعی
چون این سخن شنید وکفت ای کاشکی کسی کوسفندان
مرا می چرانید تا من بخدمت محمد میرفتم وایمان باو می
آوردم کرک کفت من شبان کوسفندان تو باشم ورعایت
رمه تمام راعی کوسفند از ابدان کرک سپرد وبخدمت
سرور کائنات امده ایمان آورد وایضا از جابر مرویست
که آل بنی نجار را شتری بود کج خلق وآن جماعت هرچند
مقدمات در کرفتن او ترتیب دادند منتج نیفتاد وبهر
نوع حیله کردند بدست ایشان در نیامد این خبر بحضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسید روزی انحضرت
بجانب صحرا روان شد چون آن شتر را نظر بران سرور افتاد
به پیش دوید وخوابید وبکمال تخضع وتذلل نمود وآب
از چشمش میرفت پس آنحضرت آل بنی نجار را طلب
فرمود وکفت این شتر از شما شکایت دارد از کمی
خورش وبسیاری بار ایشان کفتند یا رسول الله او سرکشی

کورا کی

میکرد و باغی بود بنا بران علفش کم و حملش گران میکردیم
اکنون اگر اطاعت نماید علفش را زیاده کنیم و حملش را تخفیف
دهیم انحضرت با شتر گفت که الحال با صاحبان خود برو
که ایشان نزا بر تو حجت تمام است پس شتر قبول کرد و بعد ازان
سرکشی نمود وایضا جابر رضی الله عنه گفت شخصی ماده
آهوی صید کرده بود بر شترش بسته حضرت رسالت
را گذر بر وی افتاد آهو آواز داد و گفت یا رسول الله حضرت
بجانب او ملتفت شد و گفت ترا حال چیست آهو گفت
یا رسول الله مرا دو بچه خورد است و صیاد مرا گرفته برین
شتر بسته است استدعا از این حضرت دارم که مرا ازین
بار بگشاید تا من بروم و بچهای خود را و باز آیم پس حضرت شیر دهم
دست و پایش را گشود و اطلاقش فرمود بعد از اندک
زمانی آهو باز آمد و حضرت خواست که او را باز بندد
صاحب بار خبردار شد و ازین معنی استفسار نمود و بعد
از اطلاع گفت یا رسول الله من آهو را بحضرت توهبه کردم
انحضرت قبول فرمود و بعد از آن آزادش کرد فصل
در بیان آنکه هر عضوی از اعضای مبارک انحضرت را معجزه
بود چشمهایش همچنانکه از پیش میدید از پس بهمان طریق
ملاحظه می نمود و گوشهایش را خواب مانع شنیدن نمی شد

بلکه شنیدن در خواب و بیداری آنحضرت را علی السویه بود
و زبان مبارکش را معجزه آن بود که از هرچه از حیوانات و جمادات
و غیرهما سوال میکرد جواب میدادند روزی از آهوی
سوال کرد که من کیستم گفت تو رسول ثقلین و امام عالمین
معجزه دستش آنکه بانگشت قرص ماه را شق کرد و از مابین
انگشتان چشمهای آب جاری ساخت بتفصیلی که در حکایت
مکاتبه سلمان سمت ورود یافت و معجزه پای مبارکش
آنکه جابر را در خانه چاهی بود که آب تلخ داشت روزی
جابر از کثرت تلخی آن آب نزد انحضرت شکایت کرد سرور موجودات
طشتی طلب نمود و پایش را شسته فرمود که غساله را در آن
چاه بریزند بعد ازان آب آن چاه بشیرینی و عذوبت
مشهور و در جمیع مذاقها مشکور گردید و معجزه عورت
آن سرور آنکه ختنه کرده ولادت یافته بود و بدنش سایه
بر زمین نمی انداخت زیرا که نور را سایه نمی باشد و بر پشت
مبارکش بین الکتفین مهر نبوت بود بران مکتوب که لا اله
الا الله محمد رسول الله فصل در بیان اظهار آنچه اصحاب را
ببرکت آنجناب معجزات روی نموده بود از امیر المؤمنین روایتست
که مرا حضرت رسالت پناهی باصلاح احوال یمن میفرستاد
و من گفتم یا رسول الله اگر ایشان با من سر مقابله و محاربه داشته
خیال جنگ مجادله

باشند امر شما چیست با ایشان چگونه سلوک کنم ایشان قوم
بسیارند سرور کائنات گفت یا علی چون بلندترین تلها
برسی باواز بلند ندا کن و بگوی ای درختان وای کوهها
وسنگها وای زمینها محمد شما را سلام میرساند متوجه یمن
شدم تا نزدیک یمن رسیدم اهل یمن از امدن من خبر یافتند
ومکمل ومسلح بمحاربه من شتافتند من ایشانرا دیدم که
با جمعی کثیر تیرها بدست وشمشیرها حمایل کرده وکمانها
در بازو افکنده باستعجال تمام متوجه محاربه من بودند
ببالای تل بلند بر آمدم وباواز بلند ندا در دادم که ای
درختان ای کوهها وسنگها وای زمینها محمد شما را سلام
میرساند جمیع جمادات متفق اللفظ والمعنی بیکبار آواز
بر آوردند گفتند بر محمد رسول الله سلام وبر تو که امیر
مؤمنانی چون ندا وصدا بگوش اهل یمن رسید کمال اضطراب
بر ایشان استیلا یافت ودهشه بر ایشان افتاد بدان مثابه
که سلاح از دست ایشان می افتاد وپای شان از رفتن
می ماند جمیع گردن اطاعت نهادند ولوازم متابعت بجای
آوردند وامر الهی وشریعت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله
وسلم را منقاد گشتند مرویست از ابن اعرابی از سفینه مولی رسول الله
که گفت آنحضرت مرا با جمعی فرستاد اتفاقا کشتی شکست انچه

با من بود تمامی غرق شد ومن بر روی تخته پاره نشستم ودل
در کرم الهی بستم بعد از تشویش بسیار از تلاطم وتموج
آن بحر مواج تخته پاره که بر او نشسته بودم نزدیک بکوهی
رسید که از میان دریا بر آمده بود گمان بردم که نجات
یافتم ناگاه موجه زد ومرا با آن تخته از خود دور
انداخت وچند مرتبه بهمین طریق ببعضی جزایر نزدیک
می شدم وباز موجه مرا دور می انداخت تا باخر بجزیره رسیدم
که بیخهای گیاه از آن جزیره در میان دریا آمده بیکی از آنها
خود را باز چسپانیدم وباخر جزیره رسیدم خدایرا شکر
گفتم بر خلاصی از آن دریا چون نظر کردم در آن جزیره
شیری بغایت مهیب دیدم که بر من حمله آورد ونعره زدن
آغاز کرد دست بدعا بر داشتم وگفتم الهی من بنده توام
ومولی رسول توام از غرق شدن دریا نجاتم دادی
این سبع را بر من مسلط گردان وملهم شدم باین که بگویم
بلند که بان شیر که من مولی رسولم گفتم ای شیر من مولی
رسولم مضمون حرمة الخادم کحرمة المخدوم حرمت رسول
نگاه دار سوگند بخدا که دیدم آن شیر ترک فریاد ونعره
کرد واز روی خضوع وتذلل پیش آمد وروی بر ساقهای
من می مالید ونظر در روی من میکرد وپشت خم کرد

حرمت خادم مانند حرمت مخدوم است

که سوار شو من بران شیر سوار شدم مرا بجزیره رسانید
که دران جزیره آب خوشگوار و میوهاء لذیذ بسیار بود پس
اشارت کرد که فرود ای فرود امدم وازان میوها بسیار
میچیدم و برکهای بزرک دیدم که دران جزیره رسته بود
چندی را ستر عورة خود کردم و برچندی دیکر ازان
میوها بر داشتم و خرقه که با من بود انرا تر کردم که
بوقت احتیاج بیفشانم و بقدر حاجت بکار دارم باز آن
شیر پیش آمد و پشت خم کرد اشارت نمود سوار شدم
وان عنان راهی که امده بودم مرا بکردعنان اختیار بان شیر داده
بودم از قطع مسافت بسیار بساحل دریا رسیدم دیدم
که کشتی عظیم بر روی دریا ایستاده است چون ایشان را نظر بر من
افتاد متعجب شدند و باواز بلند تسبیح و تکبیر و تهلیل
گفتن بنیاد کردند و گفتند تو چه کسی از قسم بری و جنی
یا از بنی ادمی برین شیر مهیب نشسته و درین جزیره
میکردی گفتم من سفینه نام دارم و مولی رسول الله ام
و قصه خود را با ایشان حکایت کردم که این شیر بجهة
حرمت رسول مرا رعایت کرده بدین موضع رسانید ایشان
چون نام رسول الله شنیدند زورقی نزدیک من کشیدند
و من از شیر فرود امدم وان شیر را دعای خیر کردم و جامها

که اهل ان کشتی برای من آورده بودند بپوشیدم والله نظر
کردم که آب از دیده شیر روان شده بود و در همان موضع
ایستاده نگاه میکرد و اب از چشمش میرفت تا از نظر غایب
شد

فصل در بیان

اعلام سرور کائنات و اخبار آنحضرت روا
از ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت روزی با عثمان بن
عفان بخدمت رسالت پناهی در امدم در مسجد و انحضرت
تکیه فرموده بود پیش انحضرت نشستم بعد از اندک
فرصتی عثمان برخاست پس حضرت رسالت پناهی گفت
~~با عثمان بجه چیز نجات اندک~~ فرصتی عثمان برخاست پس
حضرت رسالت پناهی گفت یا عثمان بچه چیز نجات خود
میدانی گفت بتلاوت سوره از قران سرور کائنات
گفت بلی نجات در تلاوت قران است اما زود باشد که تو
بغض کنی این مرد را یعنی اباذر را و اظهار عداوت کنی
با او و او نیز با تو عداوت کند و انکس که از شما ظالم بود
بجهنم واصل گردد ابوذر گوید چون این سخن از رسول
شنیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون یا رسول الله بکجا ان
ماد و در جهنم باشیم انحضرت گفت یا اباذر قل الحق
و ان کان مرا یعنی راست بگوی و اگر چند دانی که تلخست
و بعد ازان فرمود که آن بعد از زمان بعید و مدت مدید

بگو حق را اگر چه باشد او را تلخ
دراز
دور

باشد روایت است که روزی یهودی که او را سحت فارسی میگفتند
بخدمت آنحضرت آمد و او از ملوک فارس بود گفت یا محمد
از تو می پرسم پروردگار ترا اگر جوابی شافی دهی مسلمان
شوم خدای تعالی در کجاست آنحضرت فرمود که در همه
جا هست و موصوف بمکان نیست و هرگز نبود و نخواهد
بود سحت گفت یا محمد وصف کردی پروردگار بزرگ را که
بیچون است من از کجا دانم که تو رسولی و فرستاده اوئی
سرور غالب علی بن ابی طالب ع گوید در آن روز نیز سنگ
و کلوخ و در و دیوار که نگاه کردم جمیع گفتند اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حضار مجلس
شنیدند و جمیع اهل مجلس نیز همین کلام معجز نظام
بر زبان راندند سحت فارسی ظلمت کفر را بآب دیده گریان
از صفحه دل فرو شست و با اعتقاد تمام کلمه شهادت گفت
و او را عبد الله نام شد بعد از آن گفت یا رسول الله این مرد را
بمن تعریف کن تا من او را بشناسم و مراد او امیر المؤمنین
بود حضرت فرمود که هٰذا خیر اهلی و اقرب الخلق
الیّ و هو لوزیری فی حیاتی و الخلیفة بعد مماتی کما کان
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی فاسمع له و اطعه
فانه علی الحق یعنی این بهترین اهل منست و نزدیکترین

خلقست

خلقست نسبت بمن و او وزیر منست در حین حیات من و خلیفه
و جانشین منست بعد از وفات من همچنانچه هرون بجای
موسی بود اما بعد از من دیگر پیغمبر نباشد پس هرچه گوید
بگوش جان بشنوید و آنچه فرماید مطیع و منقاد او باشید
بدرستی که او بحق است و هر که متابعت او کند از اهل نجات
خواهد بود روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود و پروانه وار علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
آنحضرت را در میان گرفته آنحضرت گفت ای اهل بیت من
چگونه باشد که هر یک از شما بجائی و قبر هر کدام از شما بمکانی
باشد امام حسن گفت ای جد بزرگوار ما بموت مسمی میریم
یا کشته گردیم حضرت رسول گفت ای فرزند پسندیده
وای فرزند دیده تو کشته خواهی شد بظلم و برادرت بجور و
عدوان و پدرت بستم و طغیان و مقابر شما متفرق و ضایع
شما متبرک خواهد بود پس امام حسین گفت ای جد بزرگوار
که بکشند ما را حضرت فرمود که بدترین خلق گفت ایا هیچکس
زیارت ما کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی
طایفه از امت من زیارت شما کنند و بزیارت شما از من
امید نیکوئی و شفاعت داشته باشند پس چون روز قیامت
شود و خلق اولین و آخرین حاضر کردند من بزایران شما

باب دویم معجزات امیر المؤمنین

حاضر کردم و شفاعت ایشان کنم و ایشانرا از هول انروز خلاص
کردانم **باب دویم در بیان معجزات امیر المومنین** و امام المتقین
و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب و سیف الله الضارب
و نجم الله الثاقب مظهر العجایب و مُظهر الغرایب ابی الحسنین
علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الوهاب روایت
کنند ثمالی اند سکه که از اصحاب امیر المومنین بود و
اکثر اوقات مجلس آنحضرت را سوال کرد و کفت یا امیر المومنین
بنی اسرائیل از وصی موسی دلایل و علامات و براهین
و معجزات میدیدند و قوم عیسی از اوصیاء او خوارق
عادات و کرامات مشاهده میکردند اکر ما نیز از ین حضرت
معجزه بینیم موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما کردد حضرت
امیر المومنین کفت شما را تاب علوم غریبه و احتمال امور
عجیبه نباشد ایشان مبالغه بسیار و الحاح بشمار نمودند
آنحضرت متوجه مقابر کردید و اصحاب از پی ان بزرکوار
رو نهادند تا بزمین شوره ناک رسیدند شاه مردان دعای
آهسته فرمود بعد ازان کفت ای زمین پرده از روی کار
خود بردار و انچه در سر خفا داری اشکارا ساز چون
اصحاب چشم کشادند دیدند که یک جانب دست راست
مضمون دلکشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان

کشته و در پای درختان میوه دار جویهای اب خوشکوار
روان شده و قصور برافراشته و بر غرفهای حوران
بی قصور بنظاره سر فرو داشته از احوال اصحاب یمین
خبر میدهد و از جانب دست چپ محتوای غم فزای
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بمسامع رسانیده و عقارب
و حیات جان ستان و درکات نیران مشاهده کردیده احوال
اصحاب شمال بیاد می آورد چون اصحاب امیر المؤمنین
این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون
دیو از قران رمیدند و آن کرامت را سحر نامیدند و برخی
که صاحب یقین و پاک دین بودند در یقین افزودند
و کفتند که برین حال مقال خیر مآل صاحب حضرت رسالت
پناهی شاهد است که اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ وَحُفْرَةٌ
مِنْ حُفَرِ النِّیْرَانِ یعنی قبر روضه ایست از روضات جنان
یا قطعه ایست از درکات نیران **روایتست** که زنی و مردی با
یکدیکر خصومت داشتند جهة محاکمه بمجلس شریف امیر المومنین
حاضر شدند و آن مرد از خوارج بود در حین مخاصمه با
زن از روی غضب شدید کردی شاه مردانرا از فعل شنیع
او غضب مستولی شد و کفت اِخْسَأ و لفظ اخسا موضوع
است از برای راندن سک چون شاه مردان این لفظ را بر زبان

معجز بیان جاری کرد در زمان سر آن خارجی مثل سر سگ
شد شخصی از حضار مجلس گفت یا امیر المومنین احسانکفتی
یا امیر المومنین و این شخص را صورتش مبدل بصورت
سگ گردید گفت بلی گفت پس چه چیز مانع است ترا بر دفع
معاویه آنحضرت گفت ویحک یعنی وای بر تو باد باین سوال
اگر میخواستم این که بیاوردم معاویة ابد بن موضع با سریرش
هر آینه دعا میکردم وخدا تعالی اجابت میکرد لیکن ما خازنان
خدا ایم نه بطلا و نه بنقرة کسی را بر اسرار الهی انکار رسد
مگر این آیه نخوانده که بل عباد مکرمون لا یسبقونه با
لقول وهم بامره یعملون مضمون آیه وافی هدایه انکه
ایشان بندگان گرامی داشته خدا اند بر هیچ سخنی بالهام
غیبی و اشارت لاریبی پیشی نمیکیرند و ایشان بفرمان
الهی عمل نمایند و در روایت دیگر است که شاه مردان فرمود عمل نما
که الا نیست و جز این نیست که اجابت دعوی اولیاء الله
بجهة ثبوت حجة است بر اهل بغی و انکار و نهایت
رضای ایشان بر اذیت و اصطبار اگر ماذون میبودم
در دعا هلاک معاویه هر آینه تخلف نمیکردم و تا
جای نمیماند اشتم روایت از حمزه که او روایت میکند از
امام راکعین و ساجدین علی بن الحسین زین العابدین

علیه صلوات الله الملک المبین و آنحضرت روایت فرمود
ان والد ماجد خود امام المعصوم السعید ابی عبدالله
الحسین الشهید علیه صلوات الله الملک المجید که بعد وفات
سرور کائنات شاه مردان و شیر یزدان فرمود تا منادی
ندا کرد که هر کس را قرضی یا وعده بذمه حضرت رسالت
پناهی باشد بیاید و مطالبه حق خود نماید تا ادا کنم
و با آنچه آنحضرت وعده فرموده باشد وفا کنم پس هر کس
که اظهار دینی یا وعده سرور عالمیان در خدمت شاه مردان
مینمود آنحضرت دست در زیر مصلای خود کرده آن
وجه را بان شخص میداد این خبر منتشر شد و باول و ثانی
رسید و ایشان از آتش کینه دود بر سر دوید با یکدیگر
گفتند چه حیله توان کرد که علی ابن ابی طالب درین کار
بما تفوق بسیار یافت با آخر ثانی باول مصلحت دید
و بخاطرش رسید که منادی از جانب تو بیند اکند که
هر کس را حقی بر رسول باشد ان تو مطالبه نماید تا تو
ادای آن از ذمه رسول الله نمایی چون این کار صورت
یابد و چند کس را از خود خشنود سازی بهر حال دینی
امر مساوات میان تو و علی لازم اید پس ابو بکر فرمود تا منادی
ندا کرد و مردم را طلب کرد بن رسول الله آواز داد و بعضی

از اصحاب امیر المومنین این سخن را بسمع شریف آنحضرت
رسانیدند آنحضرت فرمود که زود باشد که ظاهر کردد
جون روز دیکر شد اعرابی بیش ابی بکر آمد و اکثر اصحاب
از مهاجر و انصار حاضر بودند و ابو بکر در میان ایشان
نشسته بود اعرابی کفت در میان شما وصی رسول کیست
عمر اشارت با بی بکر کرد و اعرابی از ابی بکر برسید که وصی
رسول خدای و جانشین او توی ابو بکر کفت بلی من خلیفه
رسول و ابم حاجت تو باشد روا کنم اعرابی کفت حضرت
رسول از من هشتاد شتر سرخ موی سیاه جشم بلند
کوهان قبول نموده بود الحال مطالبه از شترها از تو میکنم
که خلیفه اوی ابو بکر با عمر کفت علاج این امر جه توان
کرد این اعرابی جون توان نمود عمر کفت این اعرابی جاهل ودفع
است وی توجه نتواند کرفت از وی شاهد طلب کن ابو بکر
~~کفت با اعرابی جاهل است وی توجه نتواند کرفت ازو~~
~~شاید طلب کن~~ ابو بکر کفت یا اعرابی ترا در این شاهد باید اعرابی
کفت مثل من شخصی بر رسول خدا شاهد میتوانست کرفت
باحتمال انکه شاید رسول انکار کند والله که خلیفه و وصی
رسول نیستی راوی کوید سلمان فارسی از مجلس برخاست
و دست اعرابی کرفته کفت از عقب من بیا تا ترا بیش وصی رسول

و خلیفه او برم اعرابی در عقب سلمان می آمد تا بمجلس شریف
امیر المومنین علی مشرف شد بعد ازان از امیر المؤمنین برسید
که توی وصی و خلیفه کفت بلی حاجت تو جیست اعرابی کفت رسول
از من هشتاد شتر ناقه سرخ موی سیاه جشم بلند کوهان
قبول نموده بود و الحال از تو که وصی اوی مطالبه دارم
شاه مردان کفت تو و اهل بیت تو تمام مسلمان شده اید
اعرابی جون این شنید بیش دوید و دست مبارک امیر المومنین
را بوسید و کفت کواهی میدهم که تو وصی رسول و خلیفه
و جانشین اوی رسول بشرط اسلام من و اهل بیت من این نا
شترها از من قبول کرده بود و الحال ما همه مسلمانیم بس امیر المومنین
با امام حسن کفت ای فرزند تو و سلمان با یکدیکر بروید بوادی
فلان و اعرابی را با خود برید و یا صالح ندا کنید جون جواب
دهد بکوئید امیر المومنین ترا سلام میرساند و میکوید که ان
هشتاد ناقه که رسول الله از این اعرابی قبول نموده بود بیاور
سلمان کوید رفتیم تا بان وادی رسیدیم بس امام حسن
یا صالح ندا کرد جواب امد که لبیک یا ابن رسول الله بس امام حسن
رسالت بجای آورد و مطالبه ناقها نمود اواز امد که سمعا یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم
و طاعة الذی زمانی بر این نکذشت که زمین شق کردید و تمام مهار
ناقه بیرون امد امام حسن زمام ناقه کرفته بدست اعرابی داد
مهار
شتر ماده

اعرابي روان شد ويكيك ناقه بصفت مقرر بيرون امد تا هشتاد
ناقه بتمام تسليم اعرابي شد روايتست از حمزه ثمالي كه او از حضرت
امام مفاخر جامع علوم افاضل و افاخر ابو جعفر محمد بن علي الباقر
عليه السلام روايت ميكند و انحضرت از آباء كرام و اجداد
عظام خود از حضرت امام معصوم السعيد حسين
الشهيد عليه السلام كفت روزي پيش امير المومنين سوره
اذا زلزلت الارض زلزالها ميخواندم بدين آية رسيدم كه وقال
الانسان ما لها يومئذ تحدث اخبارها امير المومنين فرمود
بدين آيه رسيديم كه وقال الانسان ما لها كه ان انسان كه از
زمين با او اخبار خود كويد منم راوي كويد كه دران وقت
كه شاه مردان اين حديث فرمود ابن الكوي حاضر بود كفت
يا امير المومنين مراد ازين آية چيست و غرض از صاحب اعراف
كيست كه وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم انحضرت
فرمود كه مائيم رجال اعراف و مائيم كه بشناسيم دوستان
انصار خود را از روبهاي ايشان و مائيم صاحب اعراف كه
بايستيم ميان بهشت و دوزخ واي بر انكس كه انكار ما كند
و ما انكار او كنيم و دران حين كه انحضرت با ابن الكوي سخن
ميكرد چند مرتبه بو بحث خطاب كرد اي واي بر تو و حال
انكه ابن الكوي اظهار تشيع ميكرد و اين سر مخفي بود تا در

سوال كند و آن زمين

چند

جنك نهر وان ابن الكوي از جانب خوارج بيرون امده محاربه
ميكرد و باخر لشكريان شاه مردان ان لعين را بدركات
جحيم واصل ساختند و ستر كار او بخ معلوم شد شخصي
ديكر نزد امير المومنين امد و كفت يا امير المومنين من
ترا دوست ميدارم انحضرت فرمود دروغ ميكوي ان
شخص كفت سبحان الله كويا تو ميداني كه مرا چه در دلست
مردي ديكر پيش آمد و كفت يا علي من اهل بيت ترا بسيار دوست
ميدارم و مراعات محامد و ثنيه بجاي آورده و در بيان
فضايل انحضرت سعي موفور بظهور رسانيده و نزد انحضرت
تشيع نمود انحضرت كفت دروغ ميكوي دوست نداري
مارا نه مخنث و نه ديوث و نه حرام زاده و نه انكس
كه مادرش او را در حال حيض حاصل كرده باشد انمرد رفت
تا روزي از جانب معاويه با ملاعين امير المومنين
جنك كرده بجهنم واصل كرديد روايتست از ابي جارود و او
روايت كرده انحضرت فرمود كه خداي تعالي ميخواست كه
مناسبت باشد ميان من و يعقوب عليه السلام پس همچنانكه
خداي تعالي او را آورد در حق يوسف و كفت اطاعت امر او كنند
و مطيع و منقاد فرمان او باشيد من شما را وصيت ميكنم بتمام
حسن و حسين و اطاعت او امر ايشان عبد الله كر يكي از اولاد

از ابي جعفر محمد الباقر ع
كفت امير المومنين را ده
پسر بود روزي

دوازده پسر كرامت فرموده بود بمن نيز
دوازده پسر شفقت نمود و همچنانچه يعقوب
وصيت كرد اولاد خود را

انحضرت بود کفت یا امیر المومنین محمد بن حنیفه نه اینچنین
است این سخن بر سمع شریف شاه اولیا کران امد و کفت
تو در حین حیات من چنین جرات در حضور من میکنی
کو یا میبینم که ترا بر بستر خواب سر بریده اند و هیچکس نداند
که قاتل تو کیست کویند در زمان مختار عبد الله او خشم
کرد و به پیش مصعب بن زبیر ببصره میرفت شب بمنزلی
فرود امد و صباح عبد الله را بر بستر خواب کشته یافتند
و کسی ندانست که بچه تقریب کشته شده و قاتل کیست
روایت کند عبد الله عنوی که در روز جنک جمل نزدیک
با انحضرت نشسته بودم ناکاه جماعتی از ملازمان انحضرت
رسیدند و کفتند یا امیر المومنین تیرهای لشکر مخالف
بما میرسند و ما را مجروح میکنند ما را رخصت حرب
کن انحضرت جواب نداد و سکوت فرمود جماعتی دیکر
از روی خوف و هراس نزد انحضرت امدند و کفتند
یا امیر المومنین دشمن نزدیک است که بما غلبه کند
و تو ما را رخصت جنک نمیدهی انحضرت کفت ای قوم
چکونه حرب کنم و حال انکه من منتظر نزول ملایکه ام که
رسول الله مرا از ان خبر داده تا ملایکه نیایند ابتدا بحرب نمیکنیم
ابو عبد الله کوید بعد از اندک زمانی نسیمی وزید خوشبوتر

جنگ جمل که عبارت است از جنگ عایشه با امیر المومنین علیه السلام و جمل شتر را کویند

کاه از عنبر و نسیمی ظاهر کرد بد مانند مشک اذفر و هبوب
ریاح و با وجود جامه که داشتم مرا خوش حال کردانید
چون این آثار و علامات ظاهر شد امیر المومنین برخاست
و زره از بدن مبارک بدر افکند و متوجه محاربه شد
من سالها در معارک محاربه و جدال دیده ام و بسیار
وصف قتال ابطال رجال شنیده ام هیچ حربی از ان بعتیح
تر دیکر و هیچ جنکی مانند قرین نظفر ندیده ام و نشنیده
ام روایت کند قطب ائمة الدین الراوندی نور مضجعه و نور
ضریحه در کتاب خرایج و جرایح از منصور بن شهریار بن
شیرویه شهریار الدیلمی کفت روایت کرد پدرم که کفت
ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن عمر که شنیدم از ابو القاسم
حسن بن محمد مشهور با بن الوفا در کوفه کفت روزی
در مسجد الحرام نشسته بودم کثرت عجیب و جمعیت غریب
نزدیک بمقام ابراهیم مشاهده کردم کفتم به بینم باعث
برین جمعیت غریب چه باشد نزدیک رسیدم راهبی را دیدم
جبه صوف در بر و قلنسوه صوف بر سر مردیست بغایت قوی
جثه و خوش محاوره در برابر مقام ابراهیم نشسته بود
و حکایه در یوسه کوش فرا داشتم شنیدم که میکفت
روزی در صومعه خود نشسته بودم و در امد و شد خلق

نیک کند خدا خوابگاه او را و نورانی کند مضجع او را

عبادت خانه

بجمع امد و رفت خلایق نزد خود دلتنگ بودم

ناگاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمد و
بر کنار دریا سنگی عظیم بود بر آن سنگ نشست و ربع
بدن انسانی قی کرد بعد از آن پرواز کرد و راه هوا گرفت
بعد از اندک فرصتی باز آن مرغ بر همان سنگ نشست و ربع
دیگر از بدن انسان قی کرده باز پرواز کرد و بهمین طریق
چهار مرتبه فرود آمد و هر دفعه ربع انسان قی کرد و باز
پرواز میکرد تا چهار ربع انسان بر روی آن سنگ گذاشت
و طیران کرد ناگاه دیدم که آن چهار ربع بیکدیگر متمایل
شده متلایم گشته و یکی انسانی درست شده مرد مهیب
با شکل عجیب برخاست و بر خود نگاه میکرد ناگاه مرغ
در سینه و مخلب و منقار در تنش فرو برد دریده طیران
کرد و بچهار دفعه ربع ربع از بدنش میبرد و در هر
مرتبه باقی بدنش اضطراب بسیار می نمود تا جمیع بدنش
را فرو برده پرواز کرد و من از این حادثه بغایت متعجب
و از این بی نهایت متفکر شدم و تحسر بسیار خوردم که کاشکی
وقتی که آن شخص برخاسته بود و جمیع اعضایش درست
شده بود از او سوال میکردم که چه کس است و وجه این
عذاب الیم و عقاب شدید دانستم ناگاه دیدم که همان مرغ
بر همان سنگ نشست و بطریق اول ربع ربع قی میکرد تا اجزای

بدن آن شخص تمام شد و بر هم چسبیده شخصی در کمال کراهت
برخاست من استعجال نمودم و خود را باو رسانیدم و از وی
پرسیدم که بتوجه کیستی و چه نام داری و چرا بدین عذاب الیم و
عقاب عظیم گرفتاری جواب نداد گفتم بحق آن خدای که ترا
خلق کرده که با من نام خود بگوئی و سبب این نکال و عذاب
را بیان نمای چون این عقده از خاطرم بگشائی گفت من عبد الرحمن
بن ملجم و بدترین اولاد آدمم که وصی رسول آخر الزمان را تیغ
ضربت زده ام و از آن روز خدا تعالی این مرغ را بر من گماشته
و بدین عذاب که می بینی گرفتارم و هر روز چند دفعه چنین
مرا از یکدیگر میکند و باز قی میکند و چون جان یافتم باز بدین
خواری میکشد راقم حروف دارد وقت تسوید این روایت
بخاطر رسید که عبد الرحمن جامی چون بعضی از اشعار خود
بزبان سفاهت بیان نسبت بشاه مردان بعضی سخنان بی
نسبت گفته عجب نباشد که حال او نیز مثل حال عبد الرحمن
ملجم باشد که همچنان بعضی اشعار و این مصراع که
شعر یکبار نمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها ۞ مخبر این معنی
است و باعث بر تشبیه عبد الرحمن جامی بعبد الرحمن ملجم مضمون
کلام معجز نظام شاه مردان است که فرموده اند شعر جراحات
السنان لها التیام ۞ ولا یلتام ما جرح اللسان ۞ و ترجمه اش بدین بیت آمد میگردد

زخم های نیزه را التیام بود
و بهم نیاید زخم گر زخم کند آن زبان

انچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند
و در همین مضمون گفته شاه همه مردان ولی یزدان از رده
شد از زخم دو عید الرحمن از یک پسر ملجم و این یک جانب
از ضرب سنان رساند و این تیغ لسان تفال بالخیر شنه
صاحب الخرایج والجرایح نور الله مضجعه اورده روایت
مکحول که مرحب یهودی در میان عرب شجاعت تمام و مهابت
مالا کلام معروف و مشهور بوده در نهایت طول قامت
و عظم جثه و هیبتا به که خوف او در دلهاء مبارزان بیل تن
فدا و ران صف شکن قرار گرفته بود که هیچکس از
دلاوران مجادله با او جرات نمی نمود روزی قوم یهود
شکایت بسیار و بردند و کشته شدن بسیاری از یهود
بدست امیر المومنین حکایت کردند مرحب چون شوکت
تمام مشهور بود و تهور و جرات خود مغرور از قوم
یهود که مجادله با امیر المومنین دود و انتقام ایشان
بکیرد و مرحب را خویشی بود معروف بکهانت مرحب
را خبر داده بود که هرکس که مجادله تو با او قبول و جدل
تقصیر مکن که ترا بر وظفر باشد الا انکس که مسمی بحیدر
باشد ترا از وحذر باید کرد که قتل تو بر دست حیدر
نام باشد القصه مرحب چون از یهود قبول نموده بود

که با امیر المومنین مجادله کند بقصد انحضرت از منزل
بیرون امد مقارن این حال جمعی بخدمت حضرت رسالت
پناهی امدند و بیان قوت و شوکت مرحب نمودند و گفتند
یا رسول الله تا مرحب دفع نشود اهل اسلام از خوف
او هیچ راه گذر و سفر تردد نمی توانند کرد حضرت رسالت
پناهی فرمود یا علی مرحب را از سر اهل اسلام دفع کن
و در ان وقت چشم مبارک شاه ولایت درد میکرد حضرت
رسالت پناهی اب دهان مبارک خود در چشم شاه مردان
کشید و درد از ان نور چشم مرتفع گردیده چنانچه
یکی از شعرا گفته زبان بچشم تو مالید درد که احمد که در حقش
زبان نیز با تو در نظر است بعد از ان شاه اولیا بعزیمت غزا
متوجه صحرا شد و از حد و مدینه مرکب بقتل مرحب بیرون
راند اتفاقا در این وقت مرحب بنواحی مدینه رسیده بود
و تفحص احوال امیر المومنین مینمود ناگاه نظرش بر جوانی
افتاد که علامات شجاعت از جبین مبینش نمایان و امارات
دلاوری از ناصیه همایونش درخشان بود مرحب یهود
دانست که یکی از هواداران سید اخر الزمانست دلیر وار
متوجه حرب ان شاه ابرار گردید و در مقام بیان نام و نسب
خود در آمده گفت شعر انا الذي سمتني امي مرحبا
منم انکس که نام کرده است مادر مرا مرحب

یعنی من انکسم که مادرم مرا مرحب نهاده و حضرت شاه نام
اولیا و شیر بیشه هیجا در جوابش فرمود که انا الذی
سمتنی امی حیدره یعنی من انکسم که مادرم بحیدره
مسمی کردانیده چون مرحب اسم حیدر شنید نصیحت کاهن
بخاطرش رسید عنان مرکب بکردانید و مصلحت مقاومت
بر محاربه آنحضرت ندیده روی بکریز نهاد و شاه مردان
از غایت ستیزه روان شده مرکب در عقب مرحب دوانید مقارن
این حال شیطان بصورت پیری به پیش راه مرحب در آمد و گفت
چرا میکریزی مرحب گفت این شخص را اسم حیدره است
و من از مسمی باین اسم بسیار حذر دارم شیطان گفت از کجا
معلوم تو شد که این حیدره آنست که تو بر دست او کشته
خواهی شد حیدر نام در عالم بسیار بیشمار و در اسامی اشتراک
بسیار واقع میشود دلاوری کن با او محاربه کن و اکر نه نام
تو در میان دلاوران ضایع میشود و ظاهر اینست که
تو غالب خواهی شد مرحب بر کشت و چون در برابر حضرت
امیر المؤمنین آمد شاه مردان نعره بر کشید که مرحب زخم
بلرزید و در حمله اول مرحب را بدرکات جحیم واصل کردانید
روایتست از اصبغ بن نباته که گفت در عقب امیر المؤمنین
میرفتم شخصی از قریش پیش آمد و گفت یا علی کشتی بسی
بسیار

از مردان و یتیم کردی بسیاری از اطفال را آنحضرت از این
سخن در غضب شد و گفت اخسأ یا کلب یعنی دور باش
دیدم ای سک چون نظر کردم که سک سیاهی شد و چون
خود را بانحال دیدم می جنبانید و فریاد میکرد و بر زمین
از کمال تضرع و حزن ابری میغلطید و چندان بی تابی نمود که
آنحضرت بر وی ترحم فرمود و شفقت منبره ارسقه را بجنبانید
آن شخص کافر بصورت اول باز آمد و دست و پای شاه
مردان را بوسید و توبه کرد یکی از حضار گفت یا علی ترا بر قتال
این معجزات خدا تعالی قدرت داده است چرا معاویه را که
با تو در مقام مخالفت است دفع نکنی زبان معجز بیانش بدین کلام
جاری شد که نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول
و هم بامره عاملون یعنی ما بندهای کرامی خدائیم و بر هیچ چیز
نمیکنیم قبل از وعده فرموده او پیشی نمیکنیم و ما الحذر میکنیم بامر
او میکنیم پس از این تقریر دلپذیر مفهوم ارباب دانش و معلوم
اصحاب بینش میکردد که شاه اولیا انکه در خصوص
امری فرمان الهی نازل کشته باشد مرتکب نخواهد شد
و ما صدق و همین روایت جواب تمام و مسکت تام است
از آن سوال که جماعتی از مخالفان میگفتند علی ابن ابیطالب
علیه السلام را شما بکمال شجاعت و نهایت شوکت میدانید
وبدیر

چون ابوبکر و عمر خلافت را غصب کردند عجز او لازم می آید میگوییم که انحضرت
بی انکه امر غیبی و فرمان لاریبی واقع شدی شروع نمی نمودی پس
معلوم شد که بدین سبب انحضرت مجادله نمودند نه بواسطه
عجز و مخالفان بر کمال شجاعت انحضرت بتمامی قائلند پس اعتراض
بغیر موقع باشد **درخبراست** از ابو محمد صالحی بروایت ابو الحسن
علی بن هرون منجم که گفت راضی که یکی از خلفاء بنی عباس
بود و با من مجادله بسیاری می نمود و میگفت علی بن ابی طالب
که با معاویه محاربه کرد خطا کرد و من هر چند دلایل واضحه
و براهین قاطعه بر حقیقت جانب انحضرت اقامت میکردم
بقبول ان راضی نمیشد و عنادی می نمود چون دانستم که برین
اعتقاد اصرار دارد قطع مجالست او کردم بعد از چند روز مرا
بصحبت خود طلبید و گفت یا علی بن هرون بر من ظاهر گردید
که معاویه بغیر حق با مرتضی علی محاربه کرده و نسبت بانحضرت
از مثل این سخنان که میگفتم توبه کردم امشب در خواب دیدم
شخصی را که سرش چون سر سگ بود ازو سوال کردم که سبب
چه بود که صورت تو چنین مبدل گردید گفت من تخطئه
علی بن ابی طالب میکردم و معاویه را از و حق میدانستم
بنا برین صورت من متغیر گردید و این از آثار غضب الهی
است من ازین واقعه بسیار ترسیدم و متنبه شدم و توبه کردم

که من بعد نسبت بانحضرت بی ادبی نکنم **روایت** کند ابو سعید
عقیصا که در وقت توجه امیر المومنین بصفین همراه بودم
مرور انحضرت بکربلا واقع شد گفت این موضع حسین است
و اصحاب او و از ان موضع درگذشته بصومعه راهبی رسیدیم
و لشکر ظفر اثر انحضرت بتمامه در ان وقت تشنه بودند
از تشنگی بانحضرت شکایت کردند و چون ایشان مجرای
بی آب واقع شده بود اصحاب انحضرت را از تشنگی اضطراب
روی نمود شاه مردان عنان مرکب بجانب صومعه راهب
معطوف داشته و چون از آمدن انحضرت خبر یافت بخدمت
شتافت سرور غالب از راهب پرسید که درین حدود آب
بدست می آید راهب گفت درین نواحی آب نمی باشد
و ازینجا تا آب مسافت بعید است انحضرت متوجه موضعی
شد که در ان ریگ روان بود و پای مبارک در رکاب سعادت
بکوب دانید و در ان مواضع فرود آمد که این ریگ را
بکنید چون اندکی بکندند سنگی سفید عظیم ظاهر شد
و قریب سیصد کس اتفاق نمودند که ان سنگ را بردارند
نتوانستند که از جای بجنبانند امیر المومنین فرمود
که از اطراف ان دور شوید که منم صاحب آن بعد از ان کف با
کفایت را در زیر ان سنگ کرده در ساعت از جای برداشته

بر یکجانب نهاد از زیر آن سنگ چشمهٔ اب خوشگوار صافی
سرد در کمال حلاوت و نهایهٔ عذوبت ظاهر گردید و اصحاب
آنجناب بتمامی سیراب گردیدند و مراکب را اب دادند و بعد
از استیفای حظ باز آنحضرت همان سنگ را بر سر آن چشمه
نهاد و بطریق مخفی کردند چون راهب آن معجزه را دید سابق
زنار بریده دست در حبل المتین امیر المؤمنین زد و ترک
صومعه کرده در میان ملازمان آن پیشوای زمین و زمان
قرار گرفت و گفت پدرم مرا خبر داده بود که درین موضع
از پدر خود شنیده ام که چشمهٔ اب صافی در زیر سنگ
سفید پنهان است و جدّم از حواریین عیسی بود گفت
هیچکس بر اظهار این چشمه قادر نباشد از بنی ادم مگر پیغمبر
مرسل یا وصی او و الحال بر من ظاهر شد که بشک تو وصی
رسول اخر الزمانی استدعای آن دارم که مرا در سلک خادمان
و ملازمان خود منسلک سازی و از جملهٔ غلامان خود
دانی آنحضرت قبول فرمود و راهب در ملازمت آنحضرت
در صفین لیلة الهریر بعز شهادت فایز گردید و شاه
بدست خود او را دفن کرد و گفت گویا می بینم که در
روضات جنات میخرامد و بدرجات عالیه منزل میسازد
روایت کند عمران از پدر خود میثم ۷ اگر داعی بنی امیه یعنی

۷ که امیر المومنین ع بمن گفت ص

معاویه

معاویه ترا میخواند و امر کند که از من تبرّا کن چه خواهی
کرد گفتم هرگز این کار نکنم و دست از یمین و ولای تو باز
ندارم امیر المؤمنین فرمود که والله که امر بقتل و صلب تو
خواهد کرد گفتم صبر کنم و از راه محبت و وداد و طریق
انقیاد و اعتقاد تو بسبب سر و جان بر نگردم

عاشق ثابت قدم آنکس بود کز کوی دوست ۷ رو نگرداند
اگر شمشیر بارد بر سرش ۷ آنحضرت فرمود که آنهنگام
با من در بهشت باشی عمران گوید پدر با من گفت که روزی
باشد که معاویه مرا از تو طلب نماید و تو گویی پدرم
در مکه است جماعتی از سرهنگان خود را با تو در قادسیه
مقیم سازد تا در وقت مراجعت از مکه مرا بگیرند و نزد
او برند و من این از امیر المؤمنین شنیده ام چون مدتی
برین گذشت پدرم بحج رفت و در همان ایام معاویه کس
بطلب پدرم فرستاد و غلامان او اطراف خانهٔ ما را گرفتند
و در طلب پدرم سعی بسیار نمودند و او را نیافتند و با خوهر مرا
بپیش او بردند گفت یا عمران پدرت کجاست حاضر کن گفتم
او بحج رفته و الحال در مکه ۷ جمعی را از توابع خود همراه ۷ است
من بقادسیه فرستاد و چند آن در قادسیه مقیم بودند
که میثم از مکه مراجعت نمود او را گرفته به پیش معاویه

بردند گفت یا میثم اگر حیات خود میخواهی از ابو تراب تبرا
کن و او را نفرین کن میثم گفت نفرین خدا و رسول بر
دشمنان ابو تراب باد معاویه او را بر دروازه عمرو بن حریث
صلب فرمود و میثم را زیر او بخشید و بعد از چهار روز خون
از دهن و دماغ او جاری شد میثم درین حال میگفت
سوال کنید از من تا خبر دهم شما را بفسادات و قبایح بنی
امیه چون سخنان او بمعاویه رسید فرمود که بشر بجلی
میثم را لجام کردند تا سخن نگوید و در همان روز میثم بجوار
رحمت حق پیوست انا لله و انا الیه راجعون و اول
کسی را که لجام کردند میثم التمار بود رحمه الله **روایتست**
از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت شخصی پیش امیر المومنین
شکایت کرد که عمر هرجا که یکی از شیعیان ترا می بیند
زبان طعن و سفاهت میکشاید و در مقام ایذا و اهانت
ایشان میشود امیر المومنین براهی که در جانب بساتین
مدینه بود روان شد و کمانی در دست آنحضرت بود ناگاه
عمر از پیش راه پیدا شد شاه ولایت گفت یا عمر من شنیده ام
که تو نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت اگر کرده
باشم کسی را بر من منع نرسد آنحضرت فرمود که درهمین
مکان بتو نمایم پس امیر المومنین کمان را بر زمین انداخت

آن کمان در زمان اژدهای شد از شتر بزرگتر دهن باز
کرده متوجه عمر شد تا فرو بردش پس عمر فریاد الله برآورد
و گفت یا ابا الحسن الامان الامان باز گشتم و دیگر با شیعیان
تو نکنم و روی تضرع بر زمین می مالید و بزاری می نالید
شاه مردان دست بجانب کمان دراز کرد آن کمان کما کان
بصورت اول باز آمد عمر خایف و هراسان بخانه خود رفت
چون شب درآمد شاه مردان مرا آواز داد بخدمت آنحضرت
رفتم فرمود یا سلمان از جانب مشرق مال بسیار بجهت
خزانه بیت المال آورده اند و عمر ازین معنی کسی را خبر نداده
و میخواهد که این مال مخفی سازد پیش او برو بگو که علی
بن ابی طالب میگوید آن مال که از جانب مشرق آورده
اند و میخواهی پنهان داری بیرون آر و با کسانی که حق
ایشان است تقسیم کن و الا ترا فضیحت کنم سلمان در همان
شب پیش عمر رفت و ادای رسالت نمود عمر گفت یا سلمان
که او را خبر داد ازین سلمان گفت مثل امثال این نوع
اخبار از و پوشیده است او در کشف اسرار مؤید من
عند الله است عمر گفت ای سلمان یقین بدانی که علی
ساحر است به پیش من آی تا کمال توقیر و احترام تو بجای
آورم و من از و بسیار خایفم صواب است که تو ترک
خوفناکم

علی کویی و بیش من آیی کفتم ای عمر وای بر تو که علی را
نشناختهٔ واز آخرت بالکلیه دست برداشتهٔ علی ولی جبار
ووصی سید اخیار وعالم بر جمیع اخبار ووارث اسرار
هست عمر کفت یا سلمان ازین سخنان چیزی با او نکویی
ونکویی عمر میکوید سمعا وطاعة امثال را باهلان تفرقه
میکنم سلمان کوید بیش امیر المومنین آمدم آنحضرت فرمود
که آنچه میانهٔ تو واقع شد تو میکویی یا من بکویم کفتم
یا مولانا تو بهتر از من میدانی آنحضرت آنچه میان من و عمر
کذشته بود بتمامی بیان فرمود بعد از آن کفت یا سلمان
خوف ثعبان در دل اوست تا روز اخر از عمرش روایت است
که چون ملک لشکر قرین بظفر امیر المومنین در صفین
بطویل انجامید اصحاب آنحضرت از بسیاری جوع
وکمی زاد وعلیقا دواب بیش آنحضرت شکایت کردند
روز دیکر بعد از نماز صبح آن آفتاب اوج ولایت ببالای
تلی بلند بر آمد ودست نیاز بدرکاه کریم کارساز برداشته
جهة توسعه قوت ایشان وتوفیر مصالح وما یحتاج دعا
آن قوم باصحاب از رب الارباب مسئلت نمود وهنوز
آنحضرت بمنزل شریف خود قرار نکرفته بود که قافله
در رسید وجمیع آنچه ما یحتاج ایشان بود از کوشت وآرد

وخرما

وخرما وجامهای دوخته در رسانید وهمچنین علف ودواب
وبوشش آنها از جل وغیره آماده کردید بعد از آنکه اصحاب
آنحضرت بتمامی از اسباب سفر وما کول وملبس استیفای حظ
تمام کردند اهل آن قافله از صفین روی ببادیه آوردند
وهیچکس معلوم نشد که آنها چه جماعت بودند واز کجا آمده
بکجا رفتند روایتست از عبد الواحد بن زید که کفت وقتی بحج
رفته بودم ودر اثنای طواف بیت الله الحرام دو دختر را
دیدم که طواف میکردند یکی باد یکری بر طبق مدعای
خود سوکند خورد و کفت وحق المنتجب للوصیة والحاکم
بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة الزکیة الرضیة
المرضیة یعنی قسم بحق برکزیده شد جهت وصیت وحاکم
براستی وسویة وعادل در حکم وقضیه جفت فاطمه زکیه
رضیه مرضیه راوی کوید من از او سوال کردم که این نعوت
وممدوح کیست کفت امیر مومنان وبیشوای متقیان قسیم
کننده دوزخ وبهشت وداخل سازندهٔ دوستان خود در
جنت عنبر سرشت سرور غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
کفتم تو اورا از کجا شناختهٔ کفت اورا چون نشناسم
وحال آنکه بدرم در رکاب سعادت انتساب او شهادت
یافت در صفین بعد از شهادت بدرم بخانه ما آمد وبمادرم

کفت چون میکریانی ای مادر بینا مادرم کفت بخیر میکردند
یا امیر المؤمنین من و این خویند بودیم بخدمت آنحضرت
از خانه بیرون رفتیم و چشم راستم از تشویش خبر رحلت
نابینا شده بود چون نظر معجز اثرش بما افتاده آه درد
ناک کشید و این دو بیت بزبان معجز بیانش جاری شد
ما ان تاوهت من شیء رزیت به • کما تاوهت للاطفال
فی الصغر • قدمات و الذی کان یکفلهم • فی النائبات
وفی الاسفار و الحضر • بعد از آن دست مبارک خود را بر چشم
من کشید در ساعت چشم بینا شد قسم بذات پروردگار
عالم که بی شتری کریخته را در شب دیجور میبینم
مذکور است و در تواریخ صحیحه مسطور است که ابی بکر در وقت
خلافت خود خالد بن ولید را بقبیله بنی حنیفه فرستاد تا از
ایشان زکوة اموال ایشان را طلب نموده بمدینه آورد ایشان
کفتند حضرت رسالت پناهی کسی را بمیان قبیله ما مینفرستاد
و اغنیاء ما در حضور او زکوة بفقراء قبیله خود میدادند
اکر تو بدین عنوان راضی میشوی ایشان بطریق زمان
رسول عمل میکنند خالد از این معنی در غضب شده پیش
ابوبکر بمدینه آمد و کفت قبیله بنی حنیفه زکوة نمیدهند
و ما را از مطالبه زکوة منع میکنند ابوبکر جمعی کثیر را

بمقاتله

بمقاتله قبیله بنی حنیفه فرستاده و خالد را سرداری آن لشکر
داد خالد با توابع خود غافل بر سر قبیله بنی حنیفه آمده
جمعی از آن قبیله را مجروح کردانید و رئیس ایشان را بقتل
رسانید و در همان ساعت زن رئیس را پیش خود برده با او
دخول کرد زنان و دختران آن قبیله را بتمامی اسیر کرده
بمدینه آورد چون عمر این قصه شنید متأسف شد بجهة
آنکه رئیس دوست قدیمی عمر بود در زمان جاهلیت پیش
ابوبکر آمد و کفت خالد را اول حد زنا باید زد و بعد از آن
بجهة قتل رئیس بقصاص باید رسانید ابوبکر کفت ای عمر
رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد و خالد ناصر و معاون
ماست این خطیه از او درکذران و تغافل کن که مصلحت وقت
در این است و فرمود که اسیران را بمسجد پیغمبر بیاورند چون
اسیران را بمسجد در آوردند خوله نام دختری از اکابر آن قبیله
در میان اسیران بود نظرش بر مرقد منور حضرت رسالت
پناهی افتاد نزدیک بقبر آنحضرت رفت و بعد از کریه های
دردناک بی نهایت و ناله های سوزناک بجد و غایت کفت
یا رسول الله پیش تو از دست این ظالمان شکایت میکنم
و از اعمال این مفسدان بتو پناه میجوییم ما را بی جرم و خیانت
اسیر کردند و ما بوحدانیت الهی و رسالت تو

مقریم وان اهل اسلامیم پس ازان روی با بو بکر و توابع او کرد
وکفت ای مردان بچه سبب ما را اسیر کردید و حال انکه ما تشهد
ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله میکوییم ابو بکر کفت شما
منع زکوة کردید خوله کفت غلط کردهٔ و واقعه ما نه چنین
است که تو کمان بردهٔ ما کفتیم در زمان رسول الله از اغنیاء
ما زکوة میکرفتند و بفقرا ما میدادند شما نیز چنین کنید
از ما قبول نکردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمانان را
بدست مردان نا محرم انداختید و بتقدیری که مردان زکوة
از شما منع کرده باشند زنان را چه کناه است که هریک از
ایشان را مردی نا محرم اسیر کرده خدا و رسول این قوم
و افعال ایشان بیزار اند و در کوشهٔ مسجد نشست چون
حضار سخنان خوله شنیدند جمیع منفعل کردیدند ابو بکر دید
که ازین امر قبیح بغایت فضیحت میشود و در میان مردم
باین حکم شنیع رسوا میکردد سخنی دیکر در میان آورد
و کفت ای قوم در زمان رسول قاعده چنین بود که هرکس
از اصحاب بر هر اسیری که جامه می انداخت اکر کسی بران
جامه چیزی زیاده نمیکرد ان اسیر تعلق باو میداشت
شما نیز چنین کنید پس دو کس برخاسته و هریک بر خوله جامه
انداختند بطلب انکه او را بزنی اختیار نمایند از اسیران خوله
کفت

لا والله هرکز این خیال صورت نه بندد و این فکر محال از قوت
بفعل نیاید و هیچکس مالک من نتواند شد الا آنکس که خبر
دهد از انچه در حین ولادت از من واقع شده و بکوید
انچه من در انوقت بدان تکلم نموده ام ابو بکر کفت ای دختر
بفزع آمدهٔ ازین جماعت و هرکز مثل این مجلسی ندیده سخنان
بیحاصل میکویی خوله کفت بخدا و رسول او قسم یاد میکنم
که من در دین قول صادقم در اثنای این سخنان امیر المومنین
بمسجد در امد و این ماجرا شنید فرمود که ای قوم صبر
کنید تا ازین ضعیفه کیفیت حالش را سوال کنم بعد ازان شاه مردان
کفت ای خوله چرا فزع می نمایی خوله کفت ایشان قصد
تملک من دارند و من منتظر انکسم که مرا خبر دهد از انچه
در حین ولادت از من واقع شده امیر المومنین کفت
ای خوله کوش با من دار و دران وقت که تو در شکم
مادر بودی و درد طلق بر مادرت غالب شد دعای
کرد و کفت اللهم سلمنی من هذا المولود خدایا مرا در ولادت
این فرزند سلامتی کرامت فرمای دران ساعت دعای او قرین
باجابت کردید و تو متولد شدی و چون بزمین رسیدی
کفتی لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان کفتی ای مادر
زود باشد که مرا بعبا له خودد را آورد سیدی و اورا ازمن ...

باشد انجماعت که در آنوقت حاضر بودند از تکلم تو بدین
سخنان متعجب شدند و آنچه از تو شنیده بودند بر تخته
از مس نقش نمودند و مادرت از آن در این موضع که متولد
شده بودی دفن کرد تا آن وقت که برو اثر ظاهر شد
ترا بمحافظت آن لوح وصیت کرد و در آنوقت که ترا اسیر
کردند تمام همت تو مصروف بود بر آنکه خدا آن لوح مس
تا در محل بیرون آمدن از خانه خود با آن رسانید و آن لوح
بر بازوی راست خود بستی بیرون آر که منم صاحب آن فرزند
مبارک و نام آن محمد خواهد بود راوی گوید که خوله را دیدم
که روی بقبله بنشست و گفت اللهم انت المتفضل المنان
اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و لم تعطها الا احد
و اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة المنجی مما هو کائن الائمة
فضلک علی عبدان ان ان تخته مس را بیرون آورد و پیش
ابو بکر انداخت ابو بکر بدست عثمان داد و عثمان خواند
و آنچه شاه مردان خبر داده بود مطلقا زیاده و کم نبود
جماعة از متابعت ابو بکر برگشتند و جماعتی گفتند سحر است
و اکثر اهل مجلس گفتند صدق رسول الله حیث قال انا مدینة
العلم و علی بابها بعد از آن ابو بکر گفت یا علی این دختر حق
امیر المؤمنین خوله را با سما بنت عمیس سپرد و اسما در آنوقت

زن ابا بکر بود بعد از یکماه برادر خوله نزد امیر المؤمنین آمد
و از جانب خواهرش وکیل شده امیر المؤمنین او را بعقد خود
در آورد روایت کند سلیمان اعمش از سمره بن عطیه از سلمان
فارسی که گفت زنی بود در انصار او را ام فروه میگفتند
مجلسهای اصحاب میرفت و مردم را بر شکستن بیعت ابی بکر
ترغیب و بمتابعت امیر المؤمنین تحریص مینمود و چون
سخنان ام فروه با بی بکر رسید او را طلبید و گفت شنیده
ام که تو سخنان در مجالس و محافل گفته که موجب نقض
بیعت من میشود و امثال این حکایات از تو نقل کرده اند
توبه کن ام فروه گفت مرا از سخن راست توبه میفرمایی و خود
از مخالفت خدا و رسول او و اطلاق خلایق توبه نمیکنی ابو بکر
ازین سخن بغایت بر آشفته گفت ای دشمن خدای میخواهی
جماعتی که بر امامت من اجماع کرده اند متفرق سازی مگر تو
با امامت من اعتقاد نداری گفت ای ابو بکر امام من نیستی
گفت پس من کیستم ام فروه گفت تو امام آنکسانی که ترا اختیار
کردند و از برای دنیا روی بتو آورده اند و اگر از تو اندک آزاری
یابند جمیع از تو برگردند اما امام مخصوص بامامت آنست
که هیچ سخن را بر سبیل تحکم نگوید و از فرمان الهی سر نه
پیچد و از جمیع اسرار با خبر باشد و او را آفتاب و ماهتاب

سایه نباشند وجایز نباشد امامت آنکس را که عبادت بت کرده
باشد ویا عمر در کفر و زندقه گذرانیده باشد وبعد از آن
اظهار اسلام کرده باشد یا ابن ابی قحافه توبه بین که کدام
یک از ما یافی ابوبکر گفت من از آنجماعت ام که خدا تعالی
ایشانرا جهة مصالح بندگان خود اختیار کرده و اطاعت
ایشانرا واجب ساخته ام فروه گفت والله دروغ گفتی
و بر خدا افترا کردی اگر از آنجماعت که خدای ایشانرا برگزیده
است می بودی خدای تعالی ترا در قران مجید خود یاد می
نمود همچنانکه در حق ایشان گفته وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآیَاتِنَا یُوقِنُونَ اگر تو از ایشانی
و عالم باسماء ایشانی بگوی نام آسمان اول و ثانی چیست
و ثالث و رابعه را بچه اسم میخوانند و همچنین خامس تا سابع
بچه نام معروف و مسمی اند ابوبکر زمانی متفکر شد بعد از آن
گفت آن خدایی که ترا آفریده بهتر داند ام فروه گفت
اگر زنان را تعلیم مردان جایز می بود من ترا تعلیم میکردم
ابوبکر گفت ای دشمن خدا اگر اسم یک یک از آسمانها ذکر کنی
نجات یابی والا بفرمایم که ترا بقتل رسانند و جزای تو دهم
ام فروه گفت پسر ابی قحافه مرا از کشتن می ترسانی بخدا سوگند
که باک ندارم از آنکه بر دست مثل توی کشته شوم اما تو

میگویم تا دانی که این سوال بنا بر امتحانست نام آسمان اول
ایلول دوم دیعول و سیوم سحقوم و چهارم دیلول و پنجم
ماین و ششم ماجیر و هفتم ایوث است چون ابوبکر و توابع
او این سخنان از ام فروه شنیدند متحیر گردیدند پس گفتند
چه میگویی در حق علی بن ابی طالب گفت چه توانم گفت در حق
امام امت و وارث نبوت و وصی رسول مجتبی و زوج بتول
زهرا و والد ائمه هدی و آنکس که بنور او روشنست زمینها و
آسمانها و آنکس که بی معرفت او ایمان تمام نیست و غیر او
بعد از رسول امام نیست وای بر تو ای پسر ابی قحافه که
نقد ایمان را از برای غرور بفروخته و چشم بر بند دنیای
دنی دوخته و هستی خود را بشرر حرص و شره سوخته
چون ابی بکر این سخنان تشنیع آمیز شنید آتش غضبش
تیز گردید با توابع خود گفت این زن الحال بر امام زمان
خود بیرون آمده و از دین بری شده یکی از غلامان خود را
فرمود تا آن صادقه صالحه را بقتل آورد و جمعی از اقربای
ام فروه او را در خانه اش دفن کردند امیر المؤمنین در
مزرعه بود بعد از این واقعه بسه روز بمدینه توجه فرمود
سلمان گوید قصه ام فروه را بعرض شاه ولایت پناه رسانیدم
متوجه خانه ام فروه گردید و من در ملازمت آنحضرت

بودم چون بسر قبر ام فروه رسیدم دیدم بر اطراف قبرش
چهار مرغ سفید که منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام
یکی از انار یاقوت مانند در منقار داشتند و در قبر جفای
قبر ام فروه در وقت میرفتند و بیرون می آمدند چون شاه ولایت
پناه را دیدند بالهای خود را باز کردند و باتفاق آوازی
داشتند و با آنحضرت چیزی چند عرض کردند که ما نفهمیدیم
و شاه ولایة پناه مثل کلام ایشان جواب داد و بعد از آن
گفت میکنم انشاء الله میکنم انشاء الله و در برابر قبر ام فروه
باستاد و دست بدعا بر داشت و گفت یا محیی النفوس بعد
الموت و یا منشی العظام الدارسات احیی لنا ام فروة و
اجعلها عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده نفسهای بعد
از مردن و ای بر انگیزاننده استخوانهای از هم فرو ریخته
زنده کردان از برای ما ام فروه را و بگردان او را بد تنبیه
از برای آنکس که عاصی شود بدرگاه تو ناگاه هاتفی آواز
داد و گفت یا امیر المومنین بآنچه خاطر مبارک خواهد
امر کن آنحضرت بقبر ام فروه اشارت فرمود قبرش منشق
گردیده ام فروه از قبر بیرون آمد و جامه سبز از سندس
بهشت در بر داشت و گفت یا مولای بسرابی محاق خدا
که اطفاء نور تو کنند خداتعالی شان ترا ظاهر گرداند

ومضمون

ومضمون کریمه والله متم نوره ولو کره الکافرون
بمسامع عالمیان رسانید راوی گوید که چون این خبر بابی
بکر و عمر رسید بغایه متعجب شدند و آثار ملال اندرونکا
کراهت حال ایشان مبین گردید و حضرت شاه ولایت پناه
ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از و متولد
شد و بعد از شهادت امیر المومنین شش ماه دیگر زنده
بود در خصایص ائمه هدی سید مجتبی مرتضی علامة الهدی
با سانید صحیحه خود از عبد الله بن عباس روایت کرده
که در زمان عمر مردی در نواحی آذربایجان شتری داشت
مایه که معاش او و عیال و اطفال او تمام از شیر آن شتر
شتر و کرایه او میگذشت اتفاقا آن شتر وقتی در صحرا از
صاحبش گریخت و هرچند در گرفتن او سعی کرد مفید
نیفتاد و هلا بالآخرة چون در گرفتن علاجی ندید التجا باز
گذاشت جماعتی از اقربا پیش گفتند ما شنیده ایم که اکثر
این مشکلات که در زمان پیغمبر واقع میشد با آنحضرت
عرض میکردند و بعد از دعای آنحضرت آن مشکل
حل میگردید الحال اگر رسول بجوار رحمت ایزدی پیوسته
اما او را جانشین هست به پیش او روی باشد که این شتر
بدعای او رام تو گردد و بدام تو افتد صاحب شتر بعد

از محنت بسیار خود را بمدینه رسانیده پرسید که امروز
جانشین رسول کیست بعضی ورا بعمر نشان دادند پیش
عمر آمد و حال خود را عرض کرد عمر گفت ترا دعا باید کرد و بخدا
تعالی استغفار باید نمود تا مدعای تو برآید صاحب شتر
گفت ای امیر دعا بسیار کردم مؤثر نیفتاد و هرگاه مرا می
بینند قصد هلاک من میکنند عمر گفت من مکتوبی بنویسم
دلیروار نزدیک آن شتر روی و مکتوب را ببینند از تعرض
تو حاصل گردد و بعد از آن مکتوبی نوشت مضمون آنکه
این رقعه ایست از عمر که امیر المومنین است بشما ای اصناف
وای گروه شیاطین باید که شتر این شخص را مطیع
او سازید و منقاد او گردانید و از مخالفت این حکم بر حذر
باشید پس آن مرد مکتوب را گرفته متوجه آذربایجان
شد عبد الله عباس گوید از این سخن بغایت غمگین شدم
و بخدمت امیر المومنین آمدم و این حکایت را معروض
داشتم شاه مردان فرمود وَحَقِّ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ
النَّسَمَةَ لَيَعُودَنَّ بِالْخَيْبَةِ یعنی قسم بآن خدای که میوه ها
دانه را و میوه ها بارهای خوش را که صاحب شتر گریخته
ناامید بر گردد چون من این شنیدم بغایت مترقب و
منتظر که کسی از جانب آذربایجان بیاید تا حال صاحب شتر می بودم

معلوم گردد که صاحب شتر می آید و بر رویش اثر زخمی روزی دیدم
است که دستی بد رونان در می آید چون نظرم بر وا فتاد
استعجال کردم و پیش او رفتم و حالش پرسیدم گفت رفتم
بموضعی که شتر با نتایج در آن موضع بود نامه رقعه را
پیش ایشان انداختم جمیع بر من حمله کردند و قصد هلاک
من نمودند و مرا قوت ایستادن نماند از خوف نشستم یکی از آن
شتران بمن رسید و مرا بر رو در انداخت و اثر آن زخم که بر روی
من می بینی در آن وقت واقع شد و تشویش بسیار بروی
من رسید و نزدیک آن شد که مرا هلاک کنند بر آدمیان با جماعتی
در رسیدند و بعد از اضطراب بسیار مرا از ایشان خلاص
کردند و من بیهوش شده بودم بعد از آنکه مرا بخانه بردند
هوش آمدم و مدت مدید تشویش کشیدم و جفای بسیار
دیدم تا اندک قوتی گرفتم عبد الله گوید گفتم پیش عمر رو
و اظهار حال خود کن تا معلومش گردد که چه اثر بر مکتوب
او مترتب گردید چون متوجه مجلس او شد من با او همراه رفتم
و در آن وقت جمعی کثیر پیش عمر بودند چون صاحب شتر را
نظر بر عمر افتاد و گفت ای خلیفه این مکتوب مطلقا فایده نکرد
و بنا بر اعتقادی که بتو کرده بودم بهلاکت نزدیک رسید
عمر گفت دروغ میگویی اگر رقعه مرا می بردی آن شتران

مطیع تو می‌نوشتند نه این مرد ایمان غلاظ و شداد یاد کرد که
من میدانستم که ایشان قتل من نخواهند کرد و گر نه
مکتوب تو نمیدادم پیش آن شتر نمیرفتم این بگفت و از خانه
بیرون رفت من دستش گرفتم و گفتم بیا تا ترا پیش کسی
برم که بجز او در حاجت تو تواند و ترا مقصود تو رساند
و با یکدیگر بخدمت سرور غالب علی بن ابی طالب علیه
صلوات الله الملک الواهب رفتیم و تمامی حالات را بعرض
آنحضرت رسانیدم آن ولایت پناه تبسم فرمود و گفت
یا ابن عباس نگفتم که بنا امیدی و خسران باز گردد و گفتم
بلی یا امیر المؤمنین پس شاه مردان متوجه صاحب شتر
شد و گفت برو بآن موضع که شتران تو اند و بگوی
اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَوَجَّهُ بِنَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الَّذِیْنَ اخْتَرْتَهُمْ
عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَللّٰهُمَّ ذَلِّلْ لِیْ صُعُوْبَتَهَا وَ اکْفِنِیْ شَرَّهَا فَاِنَّکَ الْکَافِیْ
الْمُعَافِیْ وَ الْغَالِبُ الْقَاهِرُ آن مرد چون این شنید تسلی
شده متوجه آن بیابان گردید و سال دیگر دیدم که
بحج آمده بود و جمیع آن شتران را تصرف کرده بزیر بار
در آورده بود تحف و هدایا بجهة شاه نجف آورده
بملازمت آن ولایت پناهی مشرف گردید آنحضرت
فرمود که تو میگویی یا من بگویم آن مرد گفت یا امیر المؤمنین

تو بفرمایی شاه مردان فرمود در آن وقتی که نظرت
بر آن شتران افتاد و دعا کردی اول آن شتر که مادر
شتران دیگر بود پیش تو آمد و بعد از آن خضوع و تذلل پیش
تو خوابید و بعد از آن یکیک از اولاد او اطاعت ترا
گردن نهادند و جمیع در فرمان تو آمدند گفت یا امیر المؤمنین
والله که بهمین عنوان بود گویا که این حضرت با من
در آن موضع حاضر بود و دیگر هر سال بحج می‌آمد و انتفاع
بسیار از اولاد و نتایج او گرفته مشمول گردید حضرت
امیر المؤمنین فرمود که هر کس را مشکلی روی نماید یا
در مال یا بیماری در اهل و عیال پیش آید و اندوی
خضوع و خشوع این دعا بخواند و تضرع بدرگاه الهی
کند حاجتش روا گردد انشاء الله تعالی روایت از شیخ
فقها و فخر علما ابی جعفر طوسی رحمة الله علیه از ابی محمد
فحام و او از پدرش روایت میکند از امام بحق و پیشوای
مطلق ابی محمد الحسن العسکری علیه الصلوة والسلام از آبای
عظام و اجداد کرام خود صلوات الله الملک العلام از امام
سعید حسین الشهید علیه سلام الله الملک المجید که از قنبر
که گفت که در ملازمت حضرت امیر المؤمنین بودم
که بر کنار شط فرات نزول نمود و پیراهن مبارک از بدن اطهر

برکشیده ارادهٔ غسل فرمود ناگاه موجه در رسید
و پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون آن کعبه
حاجات سر از آب فرات بر آورد هاتفی آواز داد که
یا ابا الحسن بدست راست خود نگاه کن و لطف الهی نسبت
بحال خود ببین چون آنحضرت در نگریست دید که مندیلی
و در آن پیراهن پیچیده بر کنار شط نهاده اند آنحضرت
مندیل را برداشته پیراهن از آن بیرون آورد و در توی
و در جیبش رقعه نوشته بود که هذه من الله العزیز الحکیم
الی علی ابن ابی طالب هذا قمیص هارون بن عمران کذلک
واورثناها قوما آخرین یعنی این تحفه ایست از خداوند
عزیز که افعال او منوط بر حکمت است بسوی علی ابن ابی طالب
این چنین امانت میدهم او را بقومی بعد از دیگری
که غلام سیاهی بخدمت حضرت ولایت پناه آمد و گفت
که یا امیر المومنین روزی باغوای نفس و هوا چیزی
دزدیده ام امید میدارم که بر من اجرای حکم شرع کنی
و مرا ازین خطیه پاک سازی شاه ولایت فرمود که شاید
از غیر حرز دزدیده باشی گفت از حرز دزدیده ام آنحضرت
فرمود شاید آنچه دزدیدی تصرف نمودهٔ غیر نصاب باشد
گفت یا امیر المومنین بحد نصاب میرسد چون آن سیاه سه نوبت

اقرار

اقرار نمود امیر المومنین ببریدن دستش امر فرمود دستش را
قطع کردند براهی میرفت و می گفت ای امیر مومنان و پیشوای
متقیان و شیر یزدان و امین رحمن مرا پاک ساخت و عقوبت
مرا از دنیا بعقبی انداخت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
السلام بدو رسیدند و آن مدایح و مناقب از و شنیدند
چون بخدمت والد ماجد خود مشرف گردیدند گفتند
یا امیر المومنین سیاهی دیدم که خون از دست مقطوعش
میچکید و مدایح این حضرت بر زبان میراند شاه ولایت
پناه قنبر را باحضار آن سیاه اشارت کرد فرمود چون
بخدمت حاضر گردید آنحضرت گفت یا عبد الله من
بریدن دست تو امر کردم و تو مدح میکنی گفت یا امیر المومنین
مرا از آن گناه که کرده بودم پاک کردی و عقوبت آخرت
از من دفع کردی یا امیر المومنین دوستی تو با روح
و خون و گوشت من آمیخته است والله که اگر مرا پاره پاره سازند
هر پاره بمحبت تو مخلوط و هر ذره بدوستی تو ممزوج خواهد
بود شاه ولایت آن سیاه با سعادت را دعای خیر گفت
و دست بریده را بر جای خود نهاده ردای مبارک بر وی
بپوشانید و دعا کرد ببرکت دعای معجز نمای آنحضرت
دستش کما کان درست گردید و بعد از آن هرگز خلاف
شرع نکرد

شرع از وکس ندید روایتست که روزی شاه مردان بمسجد مدینه
درامد کفت حضرت رسالت پناهی را در خواب دیدم کفت
یا علی بدرستی که سلمان در مداین برحمت پروردکار
پیوسته بتجهیز تکفین او قیام نمای و بر وی نماز کن و مراسم
دفنش بجای آر و من بنا بر وصیت سید کائنات الحال بمداین
میروم تا مهمات سلمان بجای آورم بعضی از اصحاب
تصدیق کردند برخی انکار نمودند عمر از روی استهزا
واستخفاف کفت یا علی کفنش را از خزانه بیت المال بکیر
شاه ولایت فرمود که او از مثل این نوع کفن مستغنی
است پس انحضرت متوجه مداین کردید و جمعی از اصحاب
بمشایعت انحضرت تا بیرون مدینه امدند و انحضرت
از نظر غایب شد و پیش از وقت نماز پیشین بمسجد
مدینه حاضر کردید و کفت تجهیز تکفین سلمان کردم و در
مداین مدفون شد اکثر حضار انکار کردند و تاریخ
نکاه میداشتند بعد از مدتی از مداین کتابتی رسید که
سلمان در فلان روز متوفی کردید و شخصی از صحرا در
رسید بتجهیز تکفینش کرده بر وی نماز کذارده دفنش نمود
و از نظر غایب شد بعد از وضوح خبر بعضی از منکران
توبه کردند و جمعی از ایشان بر بدبختی باقی ماندند روایتست

متوفی

از سعید بن

از سعید بن ابی خالد الباهلی که روزی حضرت رسالت پناه
را عارضه دست داد و تب محرقی نموده بود با امیر المؤمنین
بمجلس شریف انحضرت درآمدم حضرت رسالت پناهی کفت
یا علی مرا در تب تشویش میدارد شاه ولایت دست را بر سینه
حضرت رسالت نهاد و کفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله
راوی کوید دیدم که حضرت رسالت پناه نشست و کفت یا علی
خدای تعالی از خصایلی که بتو کرامت کرده است یکی اینست
که در تو مطیع کرده است و هیچ رنجی و دردی نباشد
که مخالفت نماید امر ترا روایتست که خارجی با شخصی جهت محاکمه
پیش امیر المؤمنین امد و چون حقیقت خصم از خارجی بر
امیر المؤمنین ظاهر کردید بمقتضای شریعت غرا و ملت
بیضا حکم فرموده خارجی کفت یا علی از روی عدالت حکم
نکردی امیر المؤمنین کفت اخسا یا عدو الله در ساعت
ان خارجی بصورت سک شد و جامهایش از بدن بیفتاد
کردید چون این حال مشاهده کرد آب از چشمش روان شد
و دم میجنبانید و اضطراب بسیار مینمود و چشمه آب حسرة
از دیده میکشود شاه ولایت پناه بر وی از کمال اضطراب او ترحم
امد دعا کرد باز بصورت انسانیت رجعت نمود پیش شاه
ولایت کفت آصف بن برخیا وصی سلیمان قدرت داشت بر نقل

تخت بلقیس را از سبا حاضر کرد و بیرون ندارد
خدا است و رسول او است

که بیک بار حکم کرده

قصه بلقیس که خدا تعالی در کلام مجید از آن خبر داده الَّذِي
عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ یا سلیمان
افضل است نزد خدا تعالی یا محمد که پیغمبر شماست حضار
گفتند پیغمبر ما افضل است امیر المومنین گفت تعجب نباشد
اگر از وصی محمد معجزه روی نماید گفتند یا امیر المومنین
ترا چه حاجت بقتال بود با معاویه فرمود که ما خازنان
اسرار الهی ایم نه بزر و نقره و در اظهار آن موقوف خزانه دار
باذن الهیم و اگر اذن یابیم هر آینه بعنایت الله اظهار کرد
و یک لحظه متاخر نشود روایتست از محمد بن سنان گفت
روزی بمجلس عالی شریف حضرت علیه صلوات الله الملک
الاکبر در آمدم فرمود که بر در کیست گفتم مردیست
از چین آنحضرت با حضار او اشارت فرمود چون بمجلس چین
در آمد آنحضرت گفت آیا مارا در چین می شناسند گفت بلی
یا ابن رسول الله در بلاد ما درختی است که در فصل بهار
هر روزی دو بار گل کند و شکوفه بشکفاند در اول روز
بر گلش نوشته بینیم لا اله الا الله محمد رسول الله و بر گل
آخر روز مرقوم یابیم لا اله الا الله علی خلیفة الله روایتست
کند از محمد بن سنان از حضرت امام معصوم ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق که آنحضرت از والد ماجد خود علیهما

پدر بزرگوار

صلوات الله

باب سیوم معجزات فاطمة الزهرا

صلوات الله الملک الخالق روایت کرد که امام زاده علامت
باشد اول آنکه سنت کرده متولد شود دوم آنکه چون متولد
شود نظر بآسمان کند و شهادتین بر زبان راند سیوم آنکه
بر بازوی راستش نوشته باشد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا
مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چهارم آنکه خمیازه که
در بعضی النسخ بدهن دره گویند از آنحضرت صادر
نگردد پنجم آنکه شبکی نزند ششم آنکه محتلم نگردد هفتم آنکه
بول و غایطش را بوی مشک باشد و زمین آنرا فرو برد هشتم
آنکه سایه نداشته باشد هر گاه در آفتاب و مهتاب رود
بجهت آنکه نور محض است و نور را سایه نباشد نهم شیطان با آنحضرت
نزدیک نتواند شد دهم آنکه مستجاب الدعوات باشد و بر سنگ مهر کند
همچنانکه آبای کرام و اجداد عظام او میکردند باب سیوم در
بیان اخبار معجزات که منسوب بحضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا است
علیها السلام الله الملک العلام روایتست از مفضل بن عمر از امام
همام جعفر الصادق علیه السلام که گفت دوست میداری
که خبر دهم ترا بکیفیت ولادت حضرت فاطمه بنت محمد رسول الله
گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت در آن وقت که تزویج خدیجه
با حضرت رسالت پناه واقع شد زنان قریش بتمام از او مفارقت
اختیار کردند بنا بر آنکه تزویج او با آنحضرت راضی نبودند

باب سیوم
معجزات فاطمة الزهرا

وهرچند مبالغه والحاح نمودند خدیجه خاتون از ایشان قبول
نکرد ازین سبب رنجیدند وراه آمد وشد ازخانه خدیجه بریدند
ومطلقا بمجلس او حاضر نکردیدند خدیجه خاتون از بیمغنی نمی
غمناک شد واز بی مونسی اندوه ناک میبود چون بفاطمه
حامله شد فاطمه با او سخن میکرد ومونس او می بود و
تصبیرش میفرمود وخدیجه این مضمون را پنهان میداشت
تا روزی حضرت بحجره خدیجه در آمد شنید که خدیجه
با کسی سخن میگوید پس گفت یا خدیجه با که سخن میگوئی
گفت یا رسول الله با این فرزند که در شکم منست سخن میکنم
واو با من سخن میگوید ومونس وغمکسار منست حضرت
رسالت پناهی گفت ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت داده که
این فرزند دختری باشد وخدا تعالی اولاد امجاد فرزندان
من پاکیزه نهاد کرامت کند ایشان را ذریت من کرداند وفرزندان
ایشان امنای دین وخلفا روی زمین وراه نمایان راه
یقین سازد بعد از انکه وحی الهی از ارض منقطع شده باشد از اهل
خدیجه خاتون ازین خبر بهجت اثر بغایت مسرور شد وفرح ناک
کردید راوی کوید خدیجه خاتون در حین ولادت فاطمه خواهران
قریش را طلب نمود وایشان از امدن ابا نمودند وکفتند
تو مخالفت ما ورزیدی ویتیم ابو طالب را که مال وخدم نداری
کردی

وقتو

قبول کردی مارا بتو انسی نمانده بولادت فرزند تو حاضر
نمی شویم خدیجه ازین جهت غمناک کردید ومتفکر شد
که امر ولادت او که کفایت کند ناکاه چهار زن بلند بالا که
بزنان بنی هاشم شبیه بودند بدرون حجره او آمدند خدیجه
ایشان را از خواتین بنی هاشم کمان برده اظهار شکایت نمود
یکی از آن زنان گفت ای خدیجه اندوه ناک مباش وخاطر
شریف خود را غمکین مدار ما رسولان پروردگار توئیم
که ما را جهة کفایت مهمات تو فرستاده اند تا مهم سازی ولادت
دختر فرزند مبارک تو کنیم این خواهر تو ساره زوجه ابراهیم
خلیل واین آسیه بنت مزاحم زن فرعون واو رفیق تو باشد
در جنت واین مریم بنت عمران خواهر موسی کلیم واین حوا ام
البشر خدای تعالی ترا غمکین نکذاشت وما را برای کفایت مهم
ولادت تو فرستاد پس یکی از ایشان برراست خدیجه نشست
ویکی بجانب چپ ویکی از پیش ویکی از پس وفاطمه چون
بزمین امد از جمیع الودکیها پاکیزه ومطهر بود ونوری
ساطع شد چنانچه خانهای مکه روشن شد وباطراف
عالم منتشر شد آن نور روی زمین را فرو کرفت وده حور از
بهشت عنبر سرشت نازل شدند بدست هریک از ایشان
طشت وابریقی از آب کوثر پس ازان چهار خاتون فاطمه را بآب کوثر

غسل دادند و در خرقه که از شیر سفید تر و از عنبر و مشک
اذفر خوشبوی تر بکی را در و پیچیده و یکی را مقنعه ساختند
و بعد از ان فاطمه بسخن در امد و گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله سید الانبیاء و ان علی سید الاوصیاء و ولدی سادة
الاسباط بعد از ان هر یکیک از حضار مجلس سلام داد و
هریک از ایشان را بنام یاد کرد و هریک از خواتین او را در
بر گرفتند و از کمال مهر و محبت بوسیدند و بدست خدیجه
خاتون دادند و گفتند بگیر این طاهره مطهره را که خدای تعالی
او را و اولاد او را پاک و پاکیزه گردانیده از جمیع ذنایس
و معاصی مبارک گردانیده او را و اولاد او را پس خدیجه
او را بستد و بغایت مسرور و خوشحال گردید و فاطمه
در روزی انعقاد نمو می نمود که اطفال در ماهی و
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمه
محبت بسیار بود در شان او فرمود که فاطمة بضعة
منی و من اذاها فقد اذانی فقد اذی الله و امثال
این از احادیث صحیحه که بطریق اهل البیت در فضیلت
خاتون قیامت واقع شده بسیار است و حضرت امام
همام ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود
که حضرت فاطمه علیه السلام بعد از وفات حضرت رسالت پناهی

هفتاد و پنج روز در دین دار فنا مکث نمود و در روز بهفتاد
اندوهش بر مفارقت حضرت رسالت پناهی مبلغ فرود و بغایت
از وضع دینکو کبیر اعدا مهموم و وجهه بسیلی خاطر مبارکش
جبرئیل علیه السلام بحجره طاهره او می آمد و حضرت فاطمه
از امدن جبرئیل و رایحه طیبه استشمام مینمود و آواز او را
بنوعی می شنود اما او را نمیدید و جبرئیل خبر میداد از انچه بسنت
با اولاد او واقع خواهد شد و ایضا از درجات عالیه و مقامات
علیه که ایشان را نزد خدا تعالی مقرر است اخبار مینمود
و حضرت امیر المؤمنین جمیع ان اخبار در قید کتابت
می آورد در روایتست از جابر انصاری که روزی حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله را گرسنگی بر مزاج مبارک غالب
شده و در حجرات طاهرات ازواج آنحضرت انما کولی نبود
بنود حضرت رسالت پناهی بخانه حضرت فاطمه امد و گفت
ای فرزند پسندیده من در خانه ما نیست بعد از زمانی که
آنحضرت از حجره طاهره فاطمه بیرون امده بود عورتی از همسایها
دو قرص نان و قطعه گوشت پخته بخانه حضرت فاطمه فرستاد
خاتون قیامت امام حسن و امام حسین را از عقب حضرت
رسالت پناهی فرستاد آنحضرت مراجعت نمود و فاطمه خاتون
ان دو قرص و گوشت را در جفنه نهاد و بخدمت سرور کائنات

می بود

الغصه ای کاسه

عرض نمود که یا رسول الله اندک طعامی خدا تعالی بما رسانیده
و از جهة این حضرت نگاه داشته ام گفت ای فرزند بیاور
پس فاطمه با آنکه بغایت گرسنه بود آن کاسه را بخدمت
آنحضرت حاضر کرد اینجا چون دست مبارک بجانب جفنه
دراز کرد و سرپوش از آن برداشت آن ظرف پر از نان و گوشت
شده بود فاطمه خاتون دانست که ببرکت آنحضرت متزاید
شده و شکر نعمت الهی آورده و بر پدر بزرگوار خود صلوات
فرستاد و پیش آنحضرت نهاد پس حضرت رسالت پناهی
حمد و شکر خداوند بجا آورد و امیر المومنین را طلب نمود
و حضرات آل عبا علیهم صلوات الله الملک الاعلی همه بقدر
کفایت از آن طعام خوردند و ازواج آنحضرت نیز از آن
طعام استیفاء حظ نمودند و همسایهای ایشان نیز ببرکت
آن محظوظ شدند در خبر است که زنی صالحه بود نام او ام ایمن
و دایم الاوقات در ملازمت خاتون قیامت میبود
و بخدمات آن اختر برج رسالت قیام می نمود بعد از وفات
آنحضرت ام ایمن را از ندیدن منازل آنحضرت اندوه و غم
متزاید گشت و هم متکاثر میگردید قسم یاد کرد که در
مدینه نباشد و متوجه مکه گردید در راه از کثرت گرما و حرارت
هوا تشنگی بسیار بمرغایت شد و از غایت عطش مضطرب

گردید گفت بار خدایا من خادمهٔ فاطمه ام و مرا تشنگی میکشد
بعد از این مناجات از هاتفی آوازی شنید که ای ام ایمن
سر بالا کن چون نظر بجانب آسمان کرد دلوی از آسمان
آویخته دید پر از آب سرد شیرین خوشگوار از آن آب آشامید
و حمد الهی بجای آورد و بعد از آن هفت سال زنده بود و در آن
هفت سال او را احتیاج باکل و شرب نشد و در وقت
کمال حرارت هوا و کثرت عطش و گرما مردم بصحبت او می
آمدند و برکت انفاس او اطمینان می یافتند روایتست
که روزی شاه مردان و شیر یزدان علیه صلوة الرحمن
یک دینار قرض نموده بود تا بعضی از ما یحتاج اهل بیت
خود بخرد در راه مقداد بن اسود را دید که آثار ضعف
اندر وی او مشاهده میشد و جهة قوت عیال و اطفال
خود متردد بود امیر المومنین آن دینار را بمقداد داد
و بمسجد در آمد و نماز ظهر و عصر حضرت رسالت پناهی
صلوات الله علیه بجای می آورد و بعد از ادای نماز حضرت
رسالت پناهی دست امیر المومنین را گرفته از مسجد متوجه
حجره طاهره فاطمه گردید و در آن وقت حضرت فاطمه
در نماز بود و در پس پشت آنحضرت جفنه بود نهاده
چون از نماز فارغ شد خواست بملازمت سرور کاینات آید

نظرش بر جفنه افتاد بخاطرش گذشت که چه بودی که این
کاسه پر از طعام بودی تا حضرت رسالت پناهی را ضیافت
کردمی چون بخدمت پدر بزرگوار خود آمد سلام کرد و حضرت
بعد از رد سلام فاطمه را در بر گرفت و دست مبارک از روی
شفقت و لطف بر سر و روی خاتون قیامت میکشید
و میگفت ای فرزند چه مهمانی پدرت میکنی گفت یا رسول الله
دو روز است که در خانه ما از طعام چیزی پخته نشده
آنحضرت گفت ای فرزند آن جفنه را پیش من آر چون فاطمه
خاتون جفنه را برداشت پر از طعام یافت و دانست که خدای تعالی
آرزوی او را بر آورده و استدعای او را مبذول داشته
شکر الهی بجای آورده بخدمت حضرت رسالت پناهی
حاضر گردانید حضرت فرمود که ای فرزند خدای تعالی
این طعام جهت استدعای تو فرستاده که هیچ احدی مثل
رنگش ندیده و بوی از آن خوشتر استشمام ننموده و لذیذتر
از طعم آن چیزی نچشیده و بعد از آن دست مبارک
بر دوش امیر المومنین نهاد و گفت یا علی این طعام در بدل
آنست که با وجود احتیاج بمقداد دادی ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب روایتست از امام همام ابو عبد الله جعفر بن
محمد صادق علیه السلام که روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله

علیه

علیه و آله وسلم سلمان را جهت مهمی بخانه فاطمه فرستاد چون
سلمان بحجره طاهره حضرت فاطمه در آمد دید که خاتون قیامت
در خواب است و دستاس بی آنکه کسی آنرا بگرداند خود
میگردید و از این معنی متعجب شد و بخدمت سرور کائنات
آمده آنچه دیده بود خبر داد حضرت رسالت پناهی فرمود
ای سلمان خدای تعالی عالم است بضعف فاطمه بر او ترحم کرده
روایتست دیگر ابو ذر گوید روزی حضرت سرور موجو
دات مرا بطلب علی بن ابی طالب بحجره فاطمه علیها السلام
فرستاده چون بحجره حضرت خیر النساء در آمدم دیدم که دست
اس میگردید و کسی در آن خانه نبود دیگر آمدم و در راه
امیر المومنین را دیدم و در ملازمت او بخدمت خواجه
کائنات رفتیم چون آنحضرت علی علیه السلام را دید نزدیک
بخود طلبید و چیزی با او گفت که هیچیک از حضار
نفهمیدند بعد از آن من گفتم یا رسول الله عجب داشتم
که در خانه امیر المومنین آسیا بخود میگردید و هیچ
کس در آن خانه حاضر نبود خواجه عالم فرمود که ای ابوذر
خدای جوارح و اعضای فاطمه از نور یقین و ایمان پر کرده
و ترحم نموده بر ضعف فرزند من و ندانسته که خدای تعالی
ملایکه خلق کرده جهت معاونت ذریت من در مهمات

وایشانرا موکل ساخته برای قضای حوایج اولاد من روایت
کند سلمان که بعد از وفات سرور کاینات بحجره طاهره خاتون
قیامت درآمدم چون نظرش بر من افتاد آغاز شکایت
کرد وگفت ای سلمان بر من جفا میکنی که دیر دیر بنزد
من می‌آیی ومرا نزدیک خود نشانید وگفت دوست
میداری که خبر دهم بچیزی که ترا از سروران نور چشم
زیادت شود گفتم بلی یا بنت رسول الله پدر ومادرم فدای
تو باد گفت دیروز نشسته بودم ودر حجره را بر روی
خود بسته در انقطاع وحی از خانه خود وفرونا آمدن ملایکه
بسبب وفات حضرت رسالت پناهی تفکر وتحسر می‌نمودم
ناگاه دیدم که در بی آنکه یکی از ما بگشاید مفتوح گردید
وسه حبیبه جلیله بحجره من درآمدند وبعد از ادای تحیت
وسلام گفتند ما حوران عین ایم که پروردگار عالمیان مارا
از بهشت عنبر سرشت بخدمت تو فرستاده ای سیده
مخدرات عالم واسوه طاهرات بنی آدم بغایت مشتاق حضور
وافر السرور وارزومند ملازمت با سعادت تو می‌بودیم
من یکی از ایشانرا که بزرگتر دیدم سوال کردم که نام تو
چیست گفت نام من مقدوده است خدای تعالی مرا جهة صحبت
مقداد خلق کرده تا در جنت انیس وی باشم واز دوم ایشان

پرسیدم

پرسیدم که اسم تو چیست گفت خدای تعالی مرا سلمی
مسمی گردانیده وجهة ملازمت ومصاحبت سلمان فارسی
مخلوق ساخته تا در ریاض جنات با او در یک مکان باشم وچون
از سیوم تحقیق تسمیه نمودم گفت خدای تعالی مرا ذره
نامیده وبسبب موانست وملازمت ابی ذر غفاری مخلوق
گردانیده بعد از آن یک طبق رطب تازه از جنت نزد من
حاضر گردانید از برف سفیدتر واز عنبر اشهب ومشک
اذفر خوشبوی تر ومن قدری حصه تو جدا قسمت نموده ام
زیرا که تو از اهل بیت مایی بعد از آن خاتون قیامت
مقدار رطب حاضر گردانید وگفت برین افطار کن وفردا
دانه اش بما بیار سلمان گوید در آن وقت که آن رطب با من
همراه بود بخانه خود میرفتم بهر جماعت که رسیدم
گفتند رایحه مشک وعنبر استشمام میکنیم مگر با تو از طیب
چیزی هست چون بآن رطب افطار کردم در آن دانه
نیافتم روز دیگر بخدمت خاتون قیامت شتافتم وگفتم
یا بنت رسول الله این رطب دانه نداشت گفت ای سلمان
آن رطب از نخلیست که خدای تعالی جهة من در جنت نشانیده
وبند بسته که فواکه واثمار جنت را دانه نباشد ای سلمان
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله مرا دعای تعلیم کرده

جهة دفع تپ ومداومت بمواظبت ان امر فرموده دعا اینست
بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله النور علی نور بسم الله الذی
هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی
انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور بقدر مقدور
علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور وبالفخر
مشهور وعلی السراء والضراء مشکور سلمان گوید این دعا
از انحضرت تعلیم گرفتم وبسیاری از مردان را تعلیم
کردم وجمیع برکت این دعا شفا یافتند در خبر است که روزی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله گفت ای فاطمه
جهة تو بشارتی دادم که از پروردگار من جبرئیل مرا خبر داده
که خدای تعالی تزویج کرد فاطمه را بعلی وامر کرد رضوان
خازن جنان را که جنت را زینت دهد ودرخت طوبی
را اراسته گرداند دران وقت برگهای طوبی را بیکدیگر
فرو ریخت وبرگهای مجدد بیاورد پروردگار عالم
هر یک ازان برگهای سبکی از ملایکه سپرد وهر یک ازان
بنام یکی از محبان اهل بیت من باشد چون روز قیامت
شود ملایکه اوراق را جهة براة از اتش دوزخ بدست
محبان ما دهند وجمیع ایشان طفیل این تزویج مبارک
از اتش جهنم وعذاب الیم خلاص کردند روایتست

که روزی

که روزی امیر المومنین مقداری جو از یهودی
قرض کرد یهودی رهن طلبید امیر المومنین جامه خاتون
قیامت را که از صوف بود بطریق رهن بان یهودی
داد یهودی ان جامه را بخانه خود برده در موضع
محفوظ میداشت شبی زوجه یهودی داد یهودی
ان جامه را بخانه خود برده در موضعی محفوظ میداشت
شبی زوجه یهودی جهة مهمی ان جامه را بخانه
خود برده در موضعی محفوظ میداشت شبی زوجه
یهودی جهة مهمی بان خانه در امد نوری ساطع دید
که ان خانه را روشن کرده بنهایت متعجب شد باز گردید
وبا یهودی گفت که در خانه ما نوری عظیمی واقع است
که تمامی ان خانه روشن کرده ما درین چراغ روشن نکرده
بودیم نمیدانم سبب این روشنی چیست یهودی از روی
سرعت وتعجیل بان خانه در امد دید که ان نور از جامه
حضرت فاطمه میدرخشید بمثابه که چشم از کمال شعاع
او خیره میگشت چون یهودی را معلوم شد که ان نور
برکت ان بدن اوج رسالت است بان وجه خود گفت هیچ
شک وریب نماند این جماعت را بدرگاه الهی درجه عظیم است
وحیف باشد که کسی از شرف این دین شریف بی بهره

و غضب باشد و در ساعت آن یهودی و زنش ایمان آوردند
و علی الصباح آن یهودی با اقوام خود آنچه مشاهده
کرده بود بیان نمود و جمیع اقربای او بدین اسلام درآمدند
و زوجه اش نیز اقربای خود را هدایت نموده قریب هشتاد
نفر بشرف اسلام فایز گردیدند روایتست که صنادید قریش
عروسی میکردند بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند
و گفتند که ما را با شما حق جوار و نسبت قرابت است
و فلانه با فلان که یکی از اقربای ماست عقد میکنیم از تو
استدعای آنکه فاطمه را بمجلس عروسی ما فرستی تا مجلس
ما بقدوم او مزین گردد حضرت سرور کاینات گفت
او زوجه علی ابن ابی طالب است و حکم او نیست مرا در شریعت
جایز نباشد که بی رخصت شوهر تکلیف رفتن بعروسی
شما کنم ایشان درین باب الحاح بسیار کردند که از تو
توقع آن داریم که از علی رخصت فاطمه بگیری که از فرمان
تو تجاوز نکند و مقصود ما بی اشارت تو صورت نه بندد
سرور کاینات خاتون قیامت را گفت ای فرزند پسندیده
قریش ترا بعروسی خود مستدعی اند و من از ایشان قبول
نموده ام که ترا بمجلس ایشان فرستم مصلحت تو چیست حضرت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من از فرمان جهان مطاع تو ابا نمی

اما بر رای عالم آرای تو مخفی نیست که خواهر ابولهب با لبسه
نفیسه ملبس شده و دختران ابوجهل بخز رومی و برد یمنی
و دیبای هندی مزین گشته اند و چشم بر آن دارند که من
بجامه کهنه و مقنعه پشمینه ایشان دایم و آن جماعت که در حین (بمجلس)
حیات مادرم خدمت او میکردند و سر اطاعت بر خط فرمان
او داشتند امروز علم افتخار برافراشته انفعال من میجویند
ای کاش مادرم زنده بودی تا ایشان را این خیال فاسد بخاطر
نرسیدی و مرا این خجالت روی (نمودی) اثنای این حکایت جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میگوید
که فاطمه را بمجلس ایشان فرست که امر عجیبی در رفتن
او ظاهر گردد و باعث اسلام ایشان شود و حضرت سید
المرسلین صلعم گفت ای فاطمه درین ساعت جبرئیل از بارگاه
ملک جلیل بتعجیل رسید و گفت فاطمه را بعروسی قریش فرست
که در رفتن حکمت ظاهر گردد فاطمه خاتون قیامت چادر عصمت
بر سر افکند و لباس عفت در پوشیده متوجه آن مجلس گردید
چون خواتین قریش خبر قدوم او شنیدند بغایت متعجب
گردیدند و گفتند فاطمه چون حلی و حلل ما ببیند و لباسهای نفیس
ما را مشاهده نماید بغایت منفعل گردد و گرد ملال بر خاطرش
نشیند چون حضرت فاطمه بآن منزل درآمد حاضران مجلس

دیدند که خاتون قیامت بلباسهای که هیچ چشم بلطافت
قماش وطراوت رنک ان ندیده وبآن زینت جامه کوشی
هیچ نشنیده و بمقنعه که زوایای او بجواهر قیمتی ویاقو[ت] سامع
رمانی مزین کردیده ودو کنیز از عقب دامن عفتش بردا[شته]
تا از کرد راه ذیل اطهر او معبر نشود ودو حور از یمین ویسا[ر]
جهة دفع کرما مروحه داشته تا از حرارت هوا متاثر نکردد
یکی با عیبه لباس وعصابه ودیکری با طشت وافتابه باطنطنه
تمام ورد بدیه ما الکلام بان مجلس درامد چون خواتین قریش
ان احتشام دیدند بغایت متعجب کردیدند وجمیع استقبال
نموده زمین تعظیم بوسیدند وبعد از ظهور این معجزه
زیاده از ده تن از ایشان بشرف اسلام رسیدند روایتست
که امام حسن وامام حسین را عارضه دست داده بود حضرت
امیر المؤمنین وحضرت خیر النسا ان وامام حسن وامام حسین
نذر کردند که بعد از شفای شاهزادها سه روز روزه
دارند چون شاهزادها شفا یافتند بموجب نذر روزه
کرفتند درین ایام میان مردمان قحطی واقع شده بود
عشرت ایشان بعسرت تبدیل یافته شاه ولایة سه صاع
جو از یهودی کرفت که بهای ان خاتون قیامت جهة
یهودی پشم ریسد پس فاطمه خاتون ثلثی از ان پشم را ریست برسید

ویکصاع

ویکصاع جو ارد کرد وجهة هریک از اهل بیت یکقرص نان
پخت چون وقت افطار شد سایل بدر حجره فاطمه امده کفت طاهره
ای اهل بیت رسالت اطعام این مسکین کنید که از غایت
جوع بفاقه اضطرابش روی نموده وحضرت امیر المؤمنین
حصه خود را بان مسکین داد وفاطمه خاتون نیز حصه خود را
بذل ان مسکین کرد شاهزادها نیز متابعت پدر ومادر خود کرده
انچه از طعام داشتند بمسکین دادند ودران شب غیر اب
چیزی دیکر ننوشیدند روز دیکر حضرت فاطمه ثلث
از ان پشم ریسته ویکصاع دیکر اسیا کرده نان پخت چون نماز
شام کذاردند یتیمی بدر امده اظهار کرسنکی کرد باز حضرت
شاه مردان با عطاء حصه خود سبقت نمود ویکیک از اهل بیت
نبوت حصص خود را بان یتیم دادند وان شب نیز باب افطار
نموده طعام نخوردند روز سیوم حضرت خیر النسا ثلث
اخیر ان پشم را غزل کرده باقی ان جو را ارد کرده نان پخت ودر وقت
افطار اسیری بدر خانه امده بود سوال نمود باز حضرت
شاه اولیا اول حصه خود عطا نمود وباقی اهل بیت بطریق
سابق حصص خود را بان اسیر بذل نمودند ودرین شب نیز
درخانه ایشان بجز اب چیزی خورده نشد ومطابق این
حال چهار روز بر سر وبکار نات کذشت که حضرت سید انام

از قسم طعام هیچ نخورده واز غایت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک
بسته بود و میدانست که نیز بچه عطشان کف رانیده اند دست
امیر المؤمنین را گرفته بخرمان ستانی در آمد در وقتی که
بر هیچ نخل خرما نبود و گفت یا علی سیدی بردار و اشارت
بنخل نموده گفت بپای آن نخل برو و بگوی رسول خدا میگوید
که امروز ما را از خود بهره مند کن از امیر المؤمنین روایت کنند
که چون این پیغام بان نخل رسانیدم دیدم که در ساعت آثار
حمل اثمار بران درخت ظاهر گردیده انچنان بار رو کرد دیده
که بان مثابه هرگز مشاهده نکرده ام و بعد از ان یک از ان
خرما غیر شده بزمین افتاد و من برچیده و در سبد کرده
بخدمت سرور کائنات آوردم و آنحضرت اهل بیت را
احضار فرموده و جمیع از ان خرما محظوظ شدند و مقداد
نیز از ان رطب بهره ور گردید و حصه از ان بعیال و اطفال
خود رسانید و چون اهل بیت بحجرها خود مراجعت نمودند
حضرت فاطمه را درد سری عارض شد پس سرور موجودات
بحجره فاطمه آمد و گفت ای فرزند غمگین مباش که خدا تعالی ترا
باجر جمیل و ثواب جزیل بشارت داده در اثنای این حکایت
جبرئیل نازل شده سوره هل اتی در شان اهل بیت مصطفی
صلی الله علیه و آله آورد و اهل بیت را سرور و ملال کلام حضور تمام

اهل بیت

طاهره

دست داد **باب چهارم در بیان معجزات امام همام ابی محمد
الحسن علیه السلام روایتی** روایت است عمرو بن عاص روزی
بمعاویه گفت حسن بن علی مردیست که بزیور حیا آراسته
اگر او را تکلیف کنی که بمنبر برآید جهة موعظه شاید که چون
مردم متوجه او شوند او را از سخن گفتن حیا مانع شود
و باعث استخفاف او گردد بنا برین معاویه حضرت امام
حسن را تکلیف نمود بوعظ گفت دوست میدارم که
بمنبر برای و خلق را باوامر الهی ترغیب نمایی و از مناهی تخویف
کنی پس حضرت امام علیه السلام بمنبر برآمد و حمد الهی
و درود حضرت رسالت پناهی بجای آورد و بعد از ان
فرمود ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند باید که بداند منم حسن بن علی
ابن ابی طالب و پسر دختر رسول خدا منم پسر رسول منم فرزند
سید المرسلین منم بفرزند دیده خیر النبیین منم پسر رسول الثقلین
منم فرزند بهترین موجودات منم فرزند خاجه کاینات منم
پسر امیر المومنان منم فرزند امام متقیان منم فرزند صاحب
فضایل منم پسر صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو سید
جوانان دار السلام منم صاحب رکن و مقام منم صاحب مکه و منا
صاحب زمزم و بطحا منم چون شهزاده حسن بکلام معجز
نظام اظهار انساب خود نمود حضار مجلس باین ملازمت

منم فرزند رسول خدا
منم پسر نبی منذر

آنحضرت شوق بسیار افزود چنانچه از توجه خلایق بآنحضرت
معاویه بترسید گفت یا ابا محمد این ماجرا کافیست [فسیت] نمودای
امام حسن علیه السلام فرود آمد معاویه گفت یا ابا محمد ترا گمان
انست که از این سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و خلافت
کجا امام حسن گفت خلیفه آنکس است که بکلام خدا و حدیث رسول
خلیفه باشد نه بجور و طغیان معوی اسلام باید و نه مخرب
اهل ایمان خلیفه آن [باشد] که ترک دنیا و منال او گوید و در مخافظت
اخرت مالکا [است] محروم و مهموم بشود و آخرت را بدنیا
نفروشد نه آنکه جماعتی را بر خود جمع کند و آخرت را از دست
دهد و در فسق بگشاید و دست ظلم و عدوان بحقوق وفساد
الناس دراز کند چون کلام حضرت امام حسن بدینجا رسید
جوانی از بنی امیه حاضر بود این کنایات شنود طاقت
این حکایات نیاورده زبان بسفاهت گشود و آغاز فحش
و سب نسبت بآنحضرت و پدر بزرگوارش نمود امام حسن
علیه السلام را خاطر مبارک برآشفت و روی باسمان کرد و گفت
اللهم غیر ما به من النعمة واجعله انثی یعنی بار خدایا تغیر ده
انچه باوست از نعم یعنی علامت رجولیت و بگردان اورا
از زنان در زمان تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده
چون اموی در خود نگاه کرد دید که ریشش فرو ریخت

والت رجولیت علامت انوثت تبدیل یافته از تحسر و ندامت
خاک ادبار بر فرق خود بیخت حضرت امام حسن بنظر مهابت
درو نگریست و گفت برخیز ازین مجلس که زنان را در میان مردان
نشستن جایز نباشد پس آنحضرت ساعتی متفکر بود و بعد از آن
دست بر دامن [زده] از مجلس برخاست عمرو عاص گفت یابن رسول الله
یکساعت بنشین و آتش غضب را باب حلم بنشان و چند مسئله
مرا جواب گوی آنحضرت گفت سوال کن انچه خواهی عمرو گفت
خبر ده مرا از کرم و مروت آنحضرت فرمود که کرم عبارتست ونجدت
از عطا کردن بی آلودگی اغراض دنیوی و بخشیدن پیش از سوال
و نجدت نگاهداشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در همه
جا بر مکروهات و مروت نگاه داشتن دین است و احتراز نفس
از معایب شیطان لعین و قیام نمودن باداء [حقوق] خواص و عوام ومتابعت
و افشای [شعایر] اسلام و از مجلس معاویه بیرون آمده روی بمنزل
خود نهاد [پس] معاویه با عمرو عاص [گفت] این چه فساد بود که کردی گفت
و اهل شام را بخصومت من آوردی عمرو عاص گفت ای معاویه
اهل شام را با تو محبت [از] کمال صلاح و تقوی و دیانت نیست ازجهت
چون مال دنیا و منال آن با تو باشد شمشیرهای در نیام اهل شام
روز قتال با تو خواهد بود از این سخنان میندیش و بر تمشیت
مهمات خود راسخ باش که حسن علیه السلام پشت بدنیا کرده روشن

ودوي بعضي ورده نه اورا بدينا وابستگي است ونه اهل وبنا
باود لبستگي زاوي گويد چون حال اموي ميان خواص وعوام
شام اشتهار تمام يافت همه متعجب ماندند زنش روزي بخانه
حضرت امام حسن عليه السلام امد وبعد ان گريه وتضرع بسيار
شوهرنا بگارش واشفاعت نمود وبنابر اضطرابش امام حسن
عليه السلام ترحم كرده دعا فرمود واموي بحال اول بصورت رجوليت
باز آمد روايت است از صندل بن اسامه از جعفر بن اسامه از
جعفر بن محمد صادق آن ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين
كه روزي امام حسن عليه السلام از مكه پياده با بعضي از اصحاب
خود متوجه مدينه شد ودر راه پايهاي مبارك كش ورم كرد
بعضي از خادمان انحضرت را گفتند يا بن رسول الله اگر سوار
شوي تا اين ورم تخفيف يابد چه شود گفت سوار نمي شوم
در راه غلام سياه باستقبال ايد وروغني با خود بياورد كه
كه دفعه اين ورم نمايد چون غلام را به بينيد ازان روغن جهة
من بخريد چون قدري راه رفتند غلامي سياه بر سر راه امد انحضرت
فرمود كه انست صاحب روغن يكي از ملازمان انحضرت پيش
غلام امد وگفت با تو روغني هست كه ورم پا را نافع باشد گفت
بلي گفت اندك بما بفروش غلام گفت اين روغن را جهة كه ميخواهي
گفت جهة امام حسن بن علي عليهما السلام چون غلام اسم سامي انحضرت

شنيد

شنيد بخدمت انحضرت دويد وپاي انحضرت را بوسيده
گفت يا بن رسول الله من دوست دار اهل بيت شما ام وثمن روغن
نميخواهم ازين حضرت استدعاي دارم باشد كه خداي تعالي مرا
پسري كرامت كند كه اهل بيت شما را دوست دارد حضرت
امام عليه السلام فرمود كه درا نوقت كه تو از خانه خود بيرون
مي آمدي زوجه تو حامله بود وچون بخانه در آئي ببيني پسري
كه خداي تعالي بتو داده باشد چون غلام بخانه خود مراجعت
نمود پسرش متولد شده بود وقدم مبارك انحضرت بيك ماليدن
آن روغن ورم برطرف شد روايت است كه روزي حضرت
امام حسن عليه السلام با برادران خود عبد الله عباس بر سر طعام
نشستند ناگاه ملخي بران خوان نشست عبد الله عباس گفت
يا بن رسول الله بر پر اين ملخ چه نوشته انحضرت فرمود نوشته
است انا الله لا اله الا انا ربما بعث الجراد رزقاً لقوم جياع ليكون
لهم طعاما وربما بعثها على قوم ليأكل طعامهم چون عبد الله
بن عباس اين كلمات از انحضرت شنيد برخاست ودست
مبارك انحضرت را بوسيد وگفت اين از علوم اهل بيت است
روايت است از امام همام ابي عبد الله جعفر بن محمد صادق عليه
صلوات الله الملك الخالق از اباء كرام واجداد عظام خود
انكه حضرت امام الموتمن ابي محمد الحسن عليه سلام الله

بالسّرّ و العلن باصحاب و اهل بیت خود گفت مرا زهر دهند
همچنانچه حضرت رسالت صلّی الله علیه و اله از دنیای دنی
باثر سم انتقال فرمود وفات من نیز باین مثابه خواهد بود
گفتند یا ابن رسول الله که این ستم با تو کند و سم در مطعوم
یا مشروب بتو دهد گفت زوجه من جعده دختر اشعث
بن قیس باغوای معاویه و تلبیس اعوان او مرتکب این امر قبیح
و فعل شنیع گردد گفتند یا ابن رسول الله چرا او را از خانه خودش
بیرون نکنی و مضرت او را از خود دفع نمائی گفت چون بر
بیرون کنم قبل از آنکه از و امری صادر گردد و بتقدیری
که بیرون کنم یقین میدانم که غیر او کس با من این عهد نخواهد
کرد چون روزی چند برین بگذشت معاویه بحیله و تلبیس
کسی را نزد جعده فرستاد و با امتعه کثیره و اقمشه نفیسه او را
فریفته ساخته هزار دینار طلای احمر بجعده ارسال کرد و وعده
نمود که بعد از آنکه زهر بشاهزاده دهد و نافع افتد و این
مهم تمشیت یابد او را به یزید دهد و ملکه زنانش گرداند
و ایضا شیشه زهر هلاهل باو داد و گفت جهد کن که از ین
زهر اندکی بخوردش که اگر هزار جان داشته باشد یکی از مضرت
این زهر بیرون نتواند برد راوی گوید ان ملعونه قتل فرزند
رسول را با خود تصمیم داده در بعضی از روزها که هوا بغایت

گرم بود و شاهزاده روزه میداشت در وقت افطار با شیر
قدری از ان زهر بخورد امام حسن داد و بعد از آشامیدن
ان شیر حضرت امام حسن با جعده گفت ای دشمن خدا
و رسول مغرور شدی بمال دنیای دنی و آخرت را از دست
دادی امید میدارم که بهیچ مرادی نرسی آخر همچنان شد
که آنحضرت فرموده بود و معاویه با نچه وعده نموده
بود وفا نکرد و صاحب روضة الشهدا علیه الرحمة روایت
کرده که معاویه بعد از وفات شاهزاده جعده را طلب
کرده گفت تو مرد تو بها با حسن علیه السلام بودی باخر
با او غدر کردی معرها ست که با دیگری هم وفا نخواهی
کرد و فرمود که آن ملعونه را در نمد نهاده سر بدریا
دادند و ایام بانتقام آن امام همام نموده حیاتش
بگرداب فنا فرو برد و قابض ارواح روح آن نجسه را بمالکان
جهنم سپرد روایتست از امام همام ابو عبد الله جعفر بن
محمد صادق علیه صلوات الله الخالق که چون بر حضرت
امام حسن آثار موت ظاهر گردید حضرت امام حسین
علیه السلام را طلب نمود و اهل بیت خود را احضار فرمود
جمیع را بتقوی و صلاح وصیت کرد و ودیعی بحضرت
امام حسین آورده گفت ای برادر بجانب برادر وصیتم بتوانست

که بعد از تجهیز تکفین نعشش را بسر روضه منوره جدم صلی الله
علیه واله وسلم بری تا تجدید عهد با آنحضرت کنم وبعد از آن
بسر قبر جده ام فاطمه بنت اسد رسانیده در پهلوی جده خود مرا
دفن کنی ای برادر چون مرا بسر روضه جدم بری جمعی از مفسدان
گمان برند که شما میخواهید مرا نزدیک آنحضرت دفن کنید
نزاع بنیاد کنند وصیتم بشما انست که اطفاء نایره ایشان باب
حلم فرو نمائید ودر انمقام باشید که بی مقاتله برگذرد
چون این وصیت کرد طایر روح شریفش از قفس بدن پرواز
نموده بعالم قدس رسید وحضرت امام حسین علیه السلام
بعد از غسل برادر بجان برابر خود را بسر روضه حضرت
رسالت پناهی آورده روی نعش را بجانب روضه مقدسه
آنحضرت کردند تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم وجمعی
کثیر از بنی امیه حاضر شده بنیاد فساد کرده در صدد
مقاتله ومحاربه در آمدند وگفتند عثمان در اقصای مدینه
مدفون باشد وشما خواهید که حسن علیه السلام نزدیک
پیغمبر دفن کنید هرگز نگذاریم که این خیال محال از قوة
بفعل آید ودر اثر وت عائشه بر اشتری سوار شده خود را
بان ملاعین ملحق گردانید وآغاز سفاهت کرده گفت نمیخواهم
که امام حسن را در خانه من دفن کنید هرگز نگذارم که کسی

دا دشمن

را دشمن ترین خلق باشد نزد من در خانه داخل سازید.
چون عناد ایشان بسرحد فساد انجامید عبد الله عباس گفت
ای قوم ترک فساد کنید واز این حکایت سفیهانه در گذرید
که صاحب خود را درین موضع دفن نمیکنیم واو اعرف واعلم
است از شما بحرمت جد بزرگوار خود ما را وصیت کرده که نعش
مبارک او را در بقیع مدفون سازیم بعد از ان متوجه عایشه
شد وگفت ای دختر ابی بکر بد حالیست که روزی بر شتر سوار
شوی وبا شیر خدا مقاتله ومحاربه کنی وروزی بر استر
نشینی وفرزند رسول را از زیارت جدش منع کنی واگر بعد از این
حیات باشد بر فیل نیز سوار شوی ومفسدت کنی واین مضمون را
ابن الحجاج البغدادی در سه بیت بیان کرده ودر میان اعراب
مشهور است شعر الا یا بنت ابی بکر لا کان ولا کنتی ٭
لک التسع من الثمن ٭ وبالکل تملکتی تجملت تبغلت ٭ وان
عشت تفیلتی ٭ وبیان میشود قول شاعر که گفته لک التسع
من الثمن در مناظره فضال بن حسین بن فضال کوفی با ابو
حنیفه کوفی روایتست که ابو حنیفه در میان جمعی کثیر از تابعان
خود نشسته بود فضال بن حسین بن فضال کوفی نزدیک
او آمده بنشست وگفت یا ابن نعمان این آیه وافی هدایت که یا
ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم

منسوخ است یا غیر منسوخ ابو حنیفه کفت غیر منسوخ
باز کفت یا ابا حنیفه بعد از حضرت رسالت پناهی کی بهترین
مردمان وجانشین سید اخر الزمان میدانی کفت یا فضال
تو میدانی که ابو بکر و عمر هم خوابه رسول‌اند چه دلیل
روشنتر میخواهی بر علو رتبت ایشان وچه حجتی ازین واضح
تر میجویی بر فضیلت ایشان فضال کفت این دلیل فضیلت
مرتبت نمیشود بلکه دلیلست بر ظلم و فسق ایشان زیرا که
بقول خدای تعالی ممنوع بودند از دخول خانه رسول بی اذن
او و ایشان مخالفت نص نمودند و وصیت کردند که ایشانرا
در داخل خانه پیغمبر مدفون ساختند ابو حنیفه کفت
این خانه از ایشان بود که به پیغمبر هبه کرده بودند فضال
کفت بتقدیر وقوع این نیز نجابت بد است که خانه را به پیغمبر
هبه کنند وان نعش حضرت در ان خانه مدفون باشد
بعد از ان رجوع کنند و نقض عهد نمایند و تو خود قایلی
که ایه منع دخول خانه پیغمبر غیر منسوخ است ابو حنیفه ساعتی
متفکر شد سر در پیش انداخت و بعد از ان سر بر اورده
وکفت با نجه حصه عایشه و حفصه بود از میراث پیغمبر
ایشانرا دفن کردند و فضال کفت یا ابا حنیفه تو میدانی
که بعد از وفات پیغمبر را نه زوجه بود و در شریعت مصطفوی

مقرر است که اکر میت را فرزند باشد زوجه اش اکر یکی باشد
واکر زیاده هشت یک از خانه را بر نه زوجه انحضرت تقسیم
کنند نه یک از هشت یک از زوجات میرسد و معلوم نیست
که حصه هر یکی از ایشان یک شبر در یک شبر شود یا ابا حنیفه
کسی را که حصه اش یک شبر باشد از خانه چکونه مقدار قبری
که زیاده از ده شبر است متصرف میشود و ایضا یا نعمان سبب
چیست که در انوقت که فاطمه میراث طلب مینمود منع
کردند و کفتند پیغمبر را میراث نمی باشد و الحال میکویی که بحصه
حصه عایشه و حفصه از میراث پیغمبر ابا بکر و عمر را در خانه
انحضرت دفن کردند چون ابو حنیفه این سخن شنید
متوجه حضار مجلس شده کفت بیرون کنید از مجلس من این
رافضی خبیث را روایتست از مسند الکناسی از امام همام
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الخالق
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با یکی از اولاد زبیر
که محب انحضرت بود به نخلستانی در امد که در ان نخلستان
نخلهای خشک شده بود و انحضرت در زیر یکی از ان نخلها
منزل کرفت و ان زبیری در تحت نخله دیکر در برابر انحضرت
قرارکاه ساخت بعد از ساعتی زبیری سر بالا کرد و کفت چه بودی
که این نخله رطب داشتی تا از ان میخوردیمی پس حضرت امام

علیه السلام گفت ترا برطب میل هست گفت بلی یا ابن رسول الله
امام حسن دست بدعا برداشت وروی سوی اسمان کرده
مناجات فرمود در ساعت ان نخله خشک سبز شده برگ براورد
ورطب ظاهر کرد شتربانی همراه بود گفت والله این سحر ست حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود وای بر تو این سحر نیست بلکه
معجزه ایست که بر دست فرزند رسول خدا ظاهر گشته واثر دعائیست
که خدا تعالی از اولاد رسول خدا خود قبول کرده پس زبیر
بران نخله برامد و رطب بسیار از ان نخله فرود اورد وهمه
از ان رطب بغایت محظوظ شدند وهمه را کفایت کرد روایتست
که روزی مرد شامی بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه
امد و گفت یا امیر المومنین از محبان وشیعیان اهل بیت
توام شاه مردان گفت دروغ میگوئی و ترا از محبت ما نصیبی
نیست و تو از اهل شامی مردی که اورا ابن الاصغر گویند
از معاویه مسئله چند سوال نمود ومعاویه تراحجة تحقیق چنین است
ان مسائل بطرف محمد حنفیه نزد من فرستاد شامی گفت یا امیر المومنین
گفت از یکی از دو پسر من سوال کن شامی متوجه امام حسن
شد و گفت ازین جوان سوال کنم امام حسن گفت من بگویم
امده تا سوال کنی از انکه چه مقدار راه است میان حق و باطل
وچه قدر مسافت است میان زمین واسمان وبعد میان

مشرق ومغرب چند است ودیگر سوال کرده اند از ان ادمی
که نه علامة مردان دارد ونه علامة زنان ونیز استخبار نموده
اند از ده چیز که هر یک از دیگری سخت ترست گفت بلی یا ابن رسول الله
پس حضرت امام حسن فرمود میان حق و باطل مقدار چهار انگشت است
انچه بچشم دیده باشی حقست وانچه بگوش شنیده احتمال
باطل دارد ومسافت میان زمین واسمان مسیر دعای
مظلوم ومد بصر وما بین مشرق ومغرب یکروزه مسیر افتابست
وان ادمی که نه علامت مرد دارد ونه علامت زن اگر محتلم
میشود مرد ست واگر حایض میشود زن واگر باین طریق
معلوم نگردد واگر بول بر دیوار میزند بقوت علامتست
بر انکه مرد ست واگر بول ازیش فرود می اید علامتست
بر انکه انوثت او وان ده چیز که هر یک از دیگری سخت
ترست بدان که خدا تعالی سنگ را سختترین اشیا خلق
کرده واهن از ان سختترست سنگ شکسته کرد وانش که بان
از اهن سختترست که اهن را مثل اب سازد وانرا اب
سختترست که اطفاء ان نماید وابر از اب سختترست که اب را
متحمل نماید وهر جا خواهد برد وباد از ابر سختترست بادا ست
که ابر را می برد وباد سخت تر ملکی است که باد در قبضه
تصرف اوست وانکه ملک سخترست ملک الموتست که ان ملک را می

میراند و از ملک الموت سخت تر حکم الهی است که اورا بقبض
ارواح مامور ساخته روایتست از عبد الغفار حارثی از حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که روزی دو مرد
نزد امام حسن علیه السلام امدند آنحضرت بیکی از ایشان
فرمود که شب تو در خانه فلان طعام خوردی و این و این
با اهل بیت خود گفتی و با ان مرد دیگر گفت با پسر بزرگتر
خود چنین و چنین گفتی و این و این کردی ایشان گفتند
یا بن رسول الله عجبست که انچه ما در خانه خود میکنیم تو میدانی
و از ان خبر داری امام حسن گفت بلی هر چه از اخبار تا قیام
قیامت واقع خواهد شد خدا تعالی رسول خدا را بان
خبر داده و حضرت رسالت پناه امیر المومنین علیه السلام را
تعلیم انها نموده و از ولایت پناه اولاد خود را بران اخبار
عالم ساخته و هر یک از ما از دیگری که بعد آنماید تعلیم میکند
تا ظهور قایم آل محمد علیهم الصلوة و السلام باب پنجم در
بیان معجزات امام معصوم سعید ابی عبد الله الحسین الشهید علیه الصلوة
روایت است از ابی خالد الکابلی از یحیی بن ام الطویل
که گفت در مجلس شریف و موقف منیف حضرت امام حسین
علیه السلام بودم ناگاه جوانی گریان در امد شاه شهدا
پرسید که باعث گریه چیست گفت یا بن رسول الله مادرم

امروز

امروز وفات نمود و قبل از انکه وصیت کند اورا موت در
یافت و احوال او معلوم نشد و من از و شنیده بودم که گفت
در وقت نزع روح وصیت نخواهم کرد اما کسی ترا خبر خواهد
داد و احوال اموال من معلوم تو خواهد شد پس آنحضرت فرمود
که ای یاران برخیزید تا بجانب ان ضعیفه برویم و همسازی
این جوان نماییم پس شاه شهدا با احباء خود بخانه آن پیرزن
رسید به بیرون در بایستاد و ان پیرزن هنوز بر فراش خود بود
حضرت امام حسین علیه السلام دست بدعا برداشته حیات
آن پیرزن را از خدا تعالی مسئلت نمود در ساعت پیرزن برخاست
بجای خود نشست و کلمتین شهادتین بر زبان جاری گردانید
نظرش بر حضرت امام حسین افتاد گفت یا بن رسول الله
درای و انچه مقصود است بفرمای پس حضرت امام حسین
علیه السلام در امد و بر مخده نشست و گفت وصیت کن خدای
بر تو رحمت کناد و گفت یا مولانا مرا این و این از اموال در
موضع فلانی مدفون است و ثلث از ان تا در این حضرت کرده
ام و دو ثلث دیگرش از ان پسر منست اگر دانی که از محبان تست
واگر اورا محبت تو نباشد ان دو ثلث نیز از این حضرت بهر کس لایق
دانید بدهید زیرا که مخالفان را از اموال مسلمانان هیچ حقی نیست
بعد از ان گفت یا بن رسول الله التماس آن دارم که بر من نماز کنی

و پا بر بستر خود تکیه نمود و بعد از ادای شهادتین جان
بحق تسلیم کرد و آنحضرت اشارت بتجهیز تکفین او نمود
و بعد از آن بر وی نماز گذارد و در بقیع دفنش کردند روایت
از جابر جعفی از امام راکعین و ساجدین علی بن الحسین
زین العابدین علیه صلواة الله الملک المبین که روزی اعرابی
بقصد ملازمت حضرت امام حسین علیه السلام بمدینه
می آمد و در راه با زوجه اش مباشرت کرده بود و قبل از
غسل کردن بخدمت آنحضرت حاضر شد و در این آمدن
غرض او امتحان حال آنحضرت بود در امامت او چون
نظر امام حسین بر اعرابی افتاد گفت یا اخا العرب
شرم نمیداری که با این حال نزد امام زمان خود می
ائی گفت حالم چیست آنحضرت گفت در راه با زوجه
ات در موضع فلانی مباشرت کردی و الحال بجنابتی
گفت بلی یا ابن رسول الله هم غرضم معلوم شد و هم علمی
من حاصل کردید اشهد انک ابن رسول الله و وصیه
پس آنحضرت از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل
مراجعت کرد و جواب مسائل مشکله خود را بسمع رضا
اصغا نمود روایت از مندل بن هارون صدقه از امام
همام ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه صلوات الله

الملک الخالق از اباء عظام و اجداد کرام آنحضرت که روزی
جمعی از ملازمان حضرت امام حسین قصد مسافرت
داشتند و آنحضرت آنروز ایشان را از سفر کردن منع
فرمود و گفت در فلان روز شما را سفر باید کرد ایشان
بجهة تعجیل قبل از آن روز مقرر سفر کردند چون اندک
مسافتی از حوالی مدینه دور شدند جماعتی قطاع الطریق
سر راه ایشان آمدند و آنچه از اموال با ایشان بود نهب
و غارت نمودند و چهار کس از ایشان کشتند و باقی مجروح
بخدمت شاهزاده مراجعت کردند چون این خبر بآنحضرت
رسید بغایت ملول شد و گفت من ایشان را خبر کردم
و حذر نمودم از سفر کردن در آن روز ایشان مخالفت کردند
بعد از آن بمجلس والی مدینه آمد چون والی را نظر بر
آنحضرت افتاد کمال تعظیم و توقیر آنحضرت بجای آورد
و گفت یا ابن رسول الله شنیده ام که بعضی از ملازمان
ترا در راه مقتول ساخته اند خدا تعالی ترا اجر عظیم و ثواب
جزیل دهاد اگر دست می یافتم بر آن دزدان همه را بقتل
میرسانیدم و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم والی گفت یا ابن رسول الله
تو ایشان را می شناسی گفت بلی ایشان را می شناسم و خدای تعالی

اسرار عالمیان را آشکارا گردانیده و دقیقه از احوال او میان
برما پوشیده پس اشارت نمود شخصی که در پیش والی
ایستاده بود و گفت این مرد جمیع آنچه واقع شده میداند
آن مرد مضطرب شد و گفت یا اباعبدالله از کجا ترا معلوم شد
که من از آن جماعتم و از حالات ایشان خبر دارم حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود اگر علامت آن معرکه شما را
بتمامی بگویم تصدیق من میکنی گفت بخدای سوگند آنچه
تراست دانم اخفا نکنم و از صدق روی نگردانم پس شاهزاده
فرمود که در وقتی که از مدینه بیرون رفتی فلان و فلان
همراه با تو بودند و اظهار جمیع علامات و حالات ایشان
نمود و گفت چهار کس از ایشان از غلامان مدینه اند و باقی
از اوباش مدینه و والی گفت سوگند بصاحب بیت الحرام
که اگر راست نگوئی غلامانرا بفرمایم که گوشت اعضای
ترا بضرب خنجر و زخم شمشیر مثلاشی کنم گفت ای امیر والله
که حسین راست میگوید و گویا در آن مجلس حاضر بوده
پس والی باحضار آن جماعت امر کرد و جمیع را حاضر کردند
و از یکیک ایشان اقرار گرفته همه را بقتل آوردند روایتست
که مردی توانگر در مدینه بود در تجویز زنی متموله با حضرت
امام حسین مشورت نمود آنحضرت فرمود نمیخواهم که تو با این

زن تزویج کنی چون روزی بر این بگذشت آن مرد آن زن
مالدار را بحباله خود در آورد و بمخالفت مشورت آنحضرت
نمود چون اندک فرصتی بر این بگذشت جمیع اموال او تلف شد
و در کمال فقر و احتیاج بماند روزی بخدمت شاه شهدا
آمد و بر آنچه کرده بود ندامت نمود آنحضرت فرمود که اظهار
من میدانستم که این زوجه مناسب حال تو نیست و تو مخالفت
کردی و جمیع متصرفات تو تلف شد اکنون مناسب حال
تو آن میدانم که فلانه زوجه را بعقد خود در آوری که
تا خدا تعالی عوض مافات تو بتو رساند و باید که نظر بآن
نکنی که این فقیرست و آن غنی بود پس آن مرد بنابر نصیحت
شاهزاده با این زن عقد مناکحت نمود و اندک زمانی بر این
نگذشت که زیاده از آنچه سابقا در تصرف داشت بدستش
آمد و فتوحات غیبی و تاییدات لاریبی روی نمود
صاحب روضة الشهدا رحمه الله نقل کرده و در خرایج
و جرایح نیز مذکورست که چون شاهزاده حسین متولد شد
جبرئیل از ملک جلیل تهنیت مولود آنحضرت نزد حضرت جهت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و در راه ملکی
را دید فطرس نام که بر خاک مذلت افتاده بود و این فطرس
مقدم هفتاد هزار ملک بود در آسمان چهارم چون جبرئیل

اورا دید بشناخت نزد او بشتافت و از کیفیت حالش
سوال کرد گفت ای جبرئیل در خدمتی از من اندک تهاونی
بفعل آمد برق غیرت الهی بدرخشید و پر و بال من بسوخت
و بدین حال که می‌بینی افتاده ام و از مقام خود بازمانده
ام تو کجا میروی جبرئیل گفت بخدمت پیغمبر آخر الزمان
میروم که تهنیت مولود عاقبت محمود که او را واقع شده
برسانم فطرس گفت ای جبرئیل چه باشد که مرا همراه خود
بری تا بنده که آنحضرت شفاعة من کند و ازین مذلت برهم پس
جبرئیل او را با خود بخدمت سرور کاینات آورد و در آنوقت
حضرت امام حسین در کنار الکعبه احبار بود گفت یا رسول الله
خدایت سلام میرساند و بسبب مولود فرزندت تهنیت
و مبارکباد میکند حضرت خواجه موجودات را ازین خبر
سعادت اثر نسیم بهجت بگلستان جان رسید و شمیم
حاجت بر جنان وزیده بغایت مسرور گردید و بعد از آن
جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک که با من همراه است
فطرس نام دارد و از ملایکه مقربین و مقدم هفتاد هزار
فرشته بود بنا بر تقصیری که ازو در وجود آمده بود
پر و بالش فرو ریخته و الحال دست در دامن اعتصام
تو زده و بذیل استشفاع تو آویخته امید که از عین

رحمت

رحمت برو نظر اندازی و از الطاف شامله خود او را
محروم نسازی چون حضرت رسالت پناهی این سخن شنود
و فرمود که ای جبرئیل او را بگوی تا خود را در وجود
فرزند مالد تا خدایتعالی توبه او را قبول نماید پس فطرس
خود را بر بدن مبارک شاهزاده حسین مالید و پر و بال
بجا اقبال یافت و بصومعه عبادت رفت که حضرت امام حسین
علیه صلوات الله الملک الداین متوجه عراق بود گفتم
یا بن رسول الله بجانب عراق رفتن ترا مصلحت نمی بینم
زیرا که من از رسول خدا شنیده ام که گفت فرزندم حسین
در عراق ظلما مقتول گردد که من از رسول خدا شنیده ام
که گفت فرزندم حسین در عراق و قدری خاک از آن موضع
که مقتل این حضرت است بمن داد و فرمود که هرگاه بینی
که آن مستحیل بخون شده باشد یقین بدان که حسینم شهید
شده است من آن خاک را در شیشه کرده ام و الحال آن شیشه
نزد منست حضرت امام حسین گفت بخدای سوگند که من
یقین میدانم که در عراق کشته خواهم شد و [illegible] این
خبر از جد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود شنیده ام و اگر
بجانب عراق نروم همچنین میدانم که کشته میشوم بعد از آن
گفت یا ام سلمه اگر میخواهی که آن موضع را که در آن با من

تا وقوع [illegible] بشتافت [illegible] از ام سلمه رضی الله عنها [illegible] که در آن وقت

مکرر

مقاتله کنند وخوابکاه من انجا باشد بتو نمایم پس دست
مبارک بروی من کشید ورفع حجاب از بصر من شد
نکاه کردم صحرای مهیب دیدم که سکان چهار چشم
بر اطراف ان میکردیدند وحضرت امام حسین علیه السلام
از ان زمین قبضه خاک برداشته بمن داد ومن از اینرا
در شیشه کردم پس کفت ای ام سلمه روزی که خاک این
دو شیشه منقلب بخون کردد بدان که مرا شهید کرده
اند چون حضرت امام حسین بجانب عراق رفت من هر روزی
دران شیشها نکاه میکردم چون عاشورا شد بعد از ظهر دران
دو شیشه خون رنکین بسته دیدم دانستم که انحضرت
را شهید کرده اند ودر ان روز هر سنکی وکلوخی را که بر
بر میداشتند در زیران خون تازه میدیدند روایتست
که یهودی دختری داشت در کمال حسن وجمال ناکاه از حوادث
زمان وکردش دوران مرضی بران دختر طاری شد که هر دو
چشمش نابینا کشت وهر دو دستش شل کردید وهر دو پایش
لنک کشت وان یهودی را در بیرون مدینه باغستانی
بود وبواسطه تغیر اب وهوا دختر خود را بان باغستان
برد شاید که لطافت هوای باغ وهبوب ریاح ونغمات
عنادل ونسیم معتدل که از روی سبزه ورياحين برخیزد

وباغ جان وجنانش را معطر سازد وباد روح بخش ربیع جان نوی
بوی بخشد بقضا را یهودی بجهة مهمی بشهر امد وشام
شده بباغ مراجعت او میسر نشد وشب در شهر ماند
علی الصباح که بباغ امد دید که جوانی صحیح البدن در نهایت
ظرافت ولطافت میخرامد وسیر باغ میکند متحیر شد که این
جوان از کجا امده باشد ایا ادمی باشد یا پری وکمان نبرد که این
دختر او تواند بود چون نزدیک رسید پرسید که چه کسی
واز کجایی ودرین باغ چکار میکنی کفت ای پدر منم دختر تو
خدا تعالی تعالی مرا صحت کرامت کرد کفت حال وقضیه
بانکو کفت نزدیک صبح او از مرغی بکوشم رسید که بدردی
نالید وبزاری زاری تمام می نمود من خود را باثر اواز بپای
این درخت کشیدم وبا وجود انکه نابینا بودم سر بالا کردم
که ببینم که چه نوع مرغیست ناکاه قطره خون کرم بر چشم
راستم افتاده روشن شد نکاه کردم واین مرغ را دیدم که
قطرات خون از و میچکید ناکاه قطرهٔ دیکر بر دستم
چکید کیرا شد دست خود را پیش داشتم ویکقطره دیکر کرفتم
ودر چشم دیکر مالیدم روشن شد ویکقطره کرفته بر دست
دیکر مالیدم انهم کیرا شد وقطرهٔ در پایی مالیدم روان شد
ویکت این خون شفا یافتم یهودی پیش امد وکفت ای مرغ

بجهت این خون که بر پر و بال تست و بحق خدائی که ترا آفریده
که با من بگو که این چه خونست بر پر و بال تو و این حالت و این
خون از کجاست کبوتر بزبان فصیح بجهة هدایت یهودی بسخن
در آمد و گفت با جمعی مرغان صباح از آشیانهای خود بطلب
آب و دانه بیرون رفته بودم و نزدیک پیشین بنهایت
حرارت هوا در پای درختی بزرگ جمع شده بودیم و هر یک
از آنچه خورده بودیم خبر میدادیم و با یکدیگر میگفتیم
ناگاه منادی ندا در داد که ای مرغان حضرت امام حسین
در کربلا در میان خاک و خون افتاده و بر تابه گرم کربلا بریان
شده و شما در سایه درخت نشسته اظهار عیش و تنعم خود
میکنید ما چون این ندا شنیدیم بجانب کربلا پرواز کردیم
چون رسیدیم دیدیم که سر شاهزاده را بریده اند و همچنان
خون از بدن مبارک آنحضرت میرود و من خود را در میان
خون آنحضرت انداختم و در بحر خون غوطه خورده
بجانب مدینه و سر قبر حضرت رسالت پناه پرواز کردم
و خبر شهادت آنحضرتست که بر بال شکسته خود بسته ام
یهودی با خود گفت اگر محمد را در بارگاه الهی قرب و منزلت
نمی بود این اثر در فرزندش از کجا پیدا میشد فی الحال مسلمان
شد و هفتاد کس از اقوام او مسلمان شدند و چون سبب

اسلام او می پرسیدند قصه کبوتر و دختر باز گفت و هر کس
می شنید از یهود و مسلمان متعجب می ماندند و این نیز
یکی از معجزات حضرت امام حسین علیه السلام بود که
مرقوم شد روایتست از منهال عمر که گفت سوگند بخدای
که در آن روز که سر امام حسین علیه السلام را بدمشق
می آوردند بموضعی رسیدند که شخصی سوره کهف میخواند
باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا شنیدم که سر آنحضرت بزبان فصیح
گفت اعجب من اصحاب الکهف قتلی و حملی یعنی از اصحاب
کهف و قصه ایشان شهادت من و آوردن سر منست
روایت کند که شیخ ابو الفرج سعید بن ابی الرجاء صیرفی
الاصفهانی باسانید صحیحه خود از سلمان بن مهران
الاعمش که گفت در ایام حج در طواف بودم مردی را
دیدم که میگفت بار خدایا از تو طلب مغفرت میکنم و میدانم
که مرا نمی آمرزی این سخن شنیدم رعشه بر من افتاد و
نزدیک آن مرد رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدائی
و این روزیست محترم از ماههای معظم چرا نا امید از
رحمت الهی و مرحمت نامتناهی شده گفت ای عزیز گناه
عظیم دارم گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی گفتم

برابری میکند با کوههاء رواسی کفت بلی وازان نیز زیاده است
اکر خواهی ترا خبر دهم کفتم بلی دوست میدارم که سبب
یاس وناامیدی تو ابدا نم کفت از حرم بیرون ای تا قصه
خودرا با تو بکویم پس با او بیرون رفتم وبکوشه نشستیم
کفت در میان شقاوت لشکر عمر سعد بودم وازان جهل
کس که سر امام حسین علیه السلام را بجانب یزید پلید بردند
یکی من بودم چون از کوفه متوجه شام کردیدیم در راه
بنواحی دیری رسیدیم وسر حسین علیه السلام بر سر نیزه
بود وحارسان وپاسبانان از سر فرود امدند تا طعام خورند
پس جمیع نشستیم وبسفره دست دراز کردیم ناکاه دیدکه دستی
نمایان شد وبر دیواران دیر این بیت نوشت که شعر
اترجوا امة قتلت حسینا * شفاعة جده یوم الحساب *
یعنی ایا جماعتی که حسین را کشتند در روز قیامت شفاعت
جدش امید میدارند چون این بیت را خواندیم بغایت جزع
وفزع بی نهایت مارا دست داد وبعضی از ما بجانب ان
دست که ظاهر شده بود دوان شدند ان دست غایب شد
پس انجماعه نشسته وبان متوجه طعام شدند چون نظر کردیم
که باز کف ظاهر شد واین بیت نوشت شعر فلا والله
لیس لهم شفیع * وهم یوم القیامة فی العذاب *

یعنی بخدای سوکند که جد حسین ایشانرا شفاعت نخواهد
کرد وایشانرا روز قیامت عذاب الیم وعقاب جحیم خواهد
بود بازچون این بیت دیدند دست از طعام کشیدند و
بجانب ان دست دویدند وان دست غایب کردید وانجماعت
بسر سفره باز امدند وچون قصد طعام خوردن نمودند
ان دست باز دیکر پیدا شد واین بیت نوشت شعر
وقد قتلوا الحسین بحکم جور * فخالف حکمهم حکم الکتاب *
مضمون این بیت انست که حسین را بجور وظلم کشتند
ومخالف کتاب خدا نمودند وبعد از اظهار این ابیات
از طعام خوردن باز ماندم وانار شفاعت حال ووقاحت
احوال شقاوت مال خودرا ازین ابیات معلوم کردم
ناکاه راهب از ان دیر بیرون امد چون نظر بران سر کرد
نور رسالت پناه از بشره اش لامع واشعه ولایت از ناصیه اش
ساطع دید وبعد از تحقیق بر خصوصیات ان بان سر مطلع
کردید وان ابیات بر دیوار دیر مطالعه کرده ده هزار
درهم در صره کرد وپیش عمر سعد اورد واستدعا نمود
که یک امشب اورا بدهم که این سر در معبد من باشد عمر سعد
قبول نمود واین زرها را یکیک ملاحظه نموده مهر کرده
بخادم خاص خود سپرد وراهب سر مبارک حسین علیه السلام

رابدر خود درآورند از روی تعظیم تمام و توقیر کلام
در موضع لایق نهاد و کلمه شهادت بر زبان گذرانید
و رشته کفر و ضلالت را قطع کرده دست در ذیل
اعتصام اولاد خیر الانام زد و متوسل بعروة الوثقی
دین و حبل الله المتین گردید و علی الصباح ترک دیر کرد
و در کوهها بر ملت حضرت رسالت پناهی عبادت الهی
میکرد و عمر سعد چون بنواحی شام رسید ان زر را از غلام
خود طلبیده و دید که جمیع ان دراهم خزف گردیده
بر یکجانب هر یک از انها نوشته که ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی باید که گمان برده نشود که خدای
غافل است از انچه ظالمان میکنند و بر جانب دیگر از ان
درهم نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
انچه از فحوای کلام درکشای این ایه کریمه معلوم میگردد
انست که زود باشد که بدانند که انجماعت که ظلم کردند
که بچه چنین حال ایشان باز گردانیده خواهد شد چون
عمر سعد این اثار مشاهده کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
بدین امر قبیح خسران دینی و عقبی کردم و بمردم خود
سفارش نمود که این حکایت را بکسی اظهار نکنند بعد
از ان عمر سعد ان سر مبارک نزد یزید پلید در طشت نهاد

حاضر کردانید یزید را چون نظر بران سر افتاد گفت شعر
لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ جزع الخزرج من وقع الاسل ٭
لاهلوا و استهلوا فرحا ٭ ولقالوا یا یزید لا تشل ٭ فجزیناهم
ببدر مثلها و باحد یوم احد فاعتدل ٭ لست من خندف ان
لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل ٭ و بعد ازین مجلس یزید عمر
سعد را امارت ری داد و هنوز عمر سعد بحدود ری نرسیده
بود که قابض ارواح روح خبیثش را بدرکات جحیم واصل
کردانید راوی گوید چون این حکایات ازین حکایات ازان
مرد شنیدم بتعجیل از و گریزان شدم و از بیم انکه از شامت
همراهی او بنا شد که اتش در من گیرد اجتناب نمودم

باب ششم در بیان معجزات امام راکعین و ساجدین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله الملک المعین

روزی که عبد الملک بن مروان طواف میکرد باطراف
بیت الحرام و حضرت امام همام علیه الصلاة و السلام نیز
طواف میفرمود و در اشواط طواف ملتفت بکسی نبود
و از روی خضوع و خشوع با احدی توجه نمی نمود عبد
الملک انحضرت را نمی شناخت گفت این کیست که در طواف
بر ما سبقت میگیرد مطلقا بما ملتفت نمی شود شخصی
از ندمایش گفت این جوان پسر حسین علیست پس عبد الملک

چون از لوازم طواف باز رست بموضعی بنشست و کفت
میخواهم که کسی این جوان هاشمی را بسوی من طلبد تا کیفیت
حال و خصوصیت احوالش را معلوم کنم و شخصی را بخدمت
آنحضرت فرستاده بصحبت خودش ترغیب نمود و
آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه صحبت با کراهت عبد الملک شد
چون نظرش بر آنحضرت افتاد کفت یا ابن حسین من بقتل پدرت
بر کشتن پدرت سعی نکرده ام و از قاتلانش نیستم پس چه
چیز ترا مانع است از آمدن بصحبت من آنحضرت فرمود
که قاتل پدرم افساد دنیای خود کرد بدان فعل شنیع که
ازو واقع شد و پدرم افساد آخرتش سبب آن امر قبیح
که ازو صادر کشت اکر میخواهی که در خسارت دنیا و
آخرت از امثال او باشی و در عقبات خذلان و درکات
نیز از اقران او کردی چنان باش که کفت لا والله راضی
نیستم که همچو ایشان باشم لیکن ما را مکنت دنیا دست
داده و مال از منال او روی بما نهاده اکر کاهی بصحبت
ما آیی فیض از دنیای ما بشما رسد و نفع اخروی شما بما
واصل کردد چون آنحضرت این سخن شنید کفت مال دنیا
مال است و مثال او مثال تار عنکبوت در محل زوال و در معرض
نشسته ردای مبارکش را بر روی زمین باز کرد و کفت

سنک ریزهاء مسجد پر انجار ریخته دست نیاز بدرکاه
کارساز بر داشت و کفت اللهم ارنه حرمة اولیائک عندک
یعنی بار خدایا بنمای باو که اولیاء ترا بدرکاه تو چه حرمت
است پس چون نکاه کرد جمیع آن سنک ریزها در شاهوار
و جواهر عالیمقدار شده بود پس آنحضرت فرمود
یا ابن مروان هر کرا بدرکاه الهی اینقدر قدر و حرمت
باشد بدنیای شما چه احتیاج دارد و از صحبت شما چه
انتفاع بر کیرد بعد از آن از مجلس برخاسته کوشه ردای
مبارکش کرفته آن جواهر بر زمین ریخت و کفت اللهم
خذها فما لی فیها حاجة یعنی بار خدایا بکردان آنها را
بحالت اصلی اوش که بکرم تو از آنها مستغنیم و ما را
بآنها احتیاج نیست و عبد الملک مروان بغایت از سخن
خود منفعل و از ادای خود خجل کشت روایتست
که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملک مروان نوشت
مضمونش آنکه اکر خواهی که ملک تو ثبات یابد و انتظام
مملکت تو بر قرار باشد باید که علی بن الحسین را بقتل
آوری تا امارت تو از خلل مصئون ماند چون این مکتوب
بعبد الملک رسید در جواب حجاج نوشت که تو مرا جهة
ثبات ترغیب بقتل اولاد ابی طالب می نمایی و بر ریختن

خون اهل بیت رسول تحریص میکنی و از آن غافل که آل ابی سفیان
که قصد مقاتله و معانده با ایشان نمودند تمامی معدوم گشتند
و در قیامت نیز معلوم است که حال ایشان چون خواهد بود
و آن نامه مهر کرده بحجاج ارسال نمود مقارن این حال از حضرت
امام راکعین و ساجدین علی بن الحسین زین العابدین علیه
صلوات الله الملک المعین رقعه بعبد الملک رسید که آنچه در حق
اولاد رسول و احفاد بتول که در جواب نامه حجاج که در فلان
تاریخ نوشته بود و فلان روز بتو رسیده بود نوشته ارسال
داشتی دانستم شکر الله سعیک و بارک الله فی عمرک و ملکک
سعی ترا خدای تعالی ضایع مکناد و مدت حیات و مملکت
ترا برکت دهاد چون عبد الملک مکتوب آنحضرت را خواند
و تاریخ مکتوب آنحضرت با تاریخ کتابت حجاج موافق
یافت دانست که این از معجزات حضرت سید العابدین است
بغایت خوشحال گردیده ده هزار دینار بطریق هدیه بخدمت
آنحضرت فرستاد و التماس نمود که من بعد اگر آنحضرت
را خدمتی باشد ارسال نماید و منت نهاده اشارت فرمایند
تا بتقدیم رسانیده شود چون این مبلغ را بخدمت امام زین
العابدین آوردند و بموالیان و محبان خود تقسیم فرمود و جهة
عبد الملک دعای خیر بر زبان معجز بیان جاری نمود روایت

کند

کند ابی خالد کابلی که روزی محمد بن حنیفه مرا طلب نمود چون
بخدمتش رسیدم گفت یا اباخالد ترا بخدمت علی بن الحسین
بمدینه میفرستم مصلحت چون می بینی گفتم یا بن امیر المومنین
گفتم بهرچه امر کنی بنده ام و خدمتکارم و من نیز دیر وقت است
که شوق لقای آنحضرت دارم پس محمد بن حنیفه گفت یا اباخالد
سلام من برسان و بگوی که محمد ابن علی میگوید که من بعد از امام
حسن و امام حسین اکبر اولاد امیر المومنینم و احق و اولی بامر
امامت منم باید که این امر را بمن باز گذاری و اگر این سخن را
قبول نداری کسی را درین دعوی حکم سازی تا میان ما
محاکمه نماید و باشارت باصواب تو این مناقشه قطع و فیصل
یابد پس بنابر امر محمد ابن علی متوجه مدینه گردیدم و بعد
از ادراک شرف ملازمت امام زین العابدین پیغام محمد ابن
علی را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمود که یا اباخالد بخدمت
عمم مراجعت نمای و بگو که امر امامت بمجرد طلب نمودن
و سعی کردن میسر نگردد و این اراده جز بتائید الهی حاصل
نشود پدرم این امر را بفرمان الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی
بمن مرجوع داشته باشد و اگر از این سخن ابا داری باش تا بمکه
آییم و با یکدیگر به پیش حجر الاسود رویم و او را حکم خود سازیم
بر حقیت هر کدام از ما که شهادت کند امر امامت مرجوع

ومعوض اوباشد ابو خالد کوید بمکه امدم ورسالت انحضرت
را بمحمد ابن علي رسانیدم چون اندک مدتی کذشت انحضرت
جهة طواف بمکه امد وهردو بایکدیکر به پیش حجر الاسود
امدند ومن درملازمت ایشان بودم پس حضرت زین العابدین
کفت ای عم تو اول سوال کن که تو اسنی پس محمد ابن علي پیش
امد ودو رکعت نماز کرد ودست بدعا برآورده از حجر الاسود
طلب شهادت نمود برطبق مدعای خود هیچ جوابی نشنید
وبعد از ان حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزدیک
حجر الاسود امد ودو رکعت نماز کرده دست بدعا برداشت
وکفت ایها الحجر الذي جعله الله تعالی شاهد المن یوافي
بیته الحرام من وفود عباده ان کنت تعلم اني صاحب الامر
واني الامام المفترض الطاعة علی جمیع عباد الله عمي انه
لاحق له في الامامة یعني ای سنک که خدایتعالی ورا کواه
کردانیده بر انکس از بندکان او که بطواف حرم محترم او
اید که منم صاحب امر امامت ومنم امامی که فرض است
بر جمیع بندهای خدایتعالی طاعة من باید که اعلام کنی
وشهادت دهی بانکه عمم را درین امر حقی نیست راوی کوید
بامر الهی حجر الاسود بسخن درامد وبزبان عربی فصیح کفت
یا محمد ابن علي امر امامت را بازده بعلي بن الحسین باز کذار که

لتعلم

اکومیدانی

خدایتعالی طاعت اورا دراوامر ونواهی بر تو وبر جمیع
بندهای خود فرض کردانیده وامتثال فرمان او را بر کافه
ادمیان واجب ساخت چون محمد حنیفه این شهادت از
حجر الاسود شنید دست وپای انحضرت را بوسید وکفت
یا بن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو مفوض ومرجوع
است وغیر از تو هر کس باشد ازین امر ممنوع رعایتی نیست
که محمد ابن علي دعوی ابن را بر علي بن الحسین جهة اطمینان قلب
خود کرد نه از روی اعتقاد وقصد طلبید ن او باعث وضوح
حال بود نه اظهار عناد ودر روایتی دیکر انست که حجر
الاسود بدین عنوان شهادت نمود که ای محمد ابن علي
علي بن حسین حجت خدا است بر تو وبر جمیع انچه در زمینها
واسمانهاست وبحکم الهی امتثال اوامر ونواهی او بر کافه
مخلوقات لازم وبر عامه موجودات واجب ومتحتم پس
محمد بن علي کفت سمعًا وطاعة یا ابن رسول الله ای حجت
خدا در زمین واسمان روایت از جابر بن یزید الجعفي
از حضرت امام همام محمد باقر علیه السلام که روزی علي
بن الحسین علیه السلام با جمعی نشسته بود ناکاه اهو
اهوی از صحرا درامد ودر پیش انحضرت بایستاد و
خود را در انحضرت می مالید ودست در دامنش میزد

و اضطراب بسیار مینمود بعضی از حضار گفتند یا بن رسول الله
این آهو را چه حالست که با تو اظهار مواسات میکند و تضرع
بسیار می نماید صیادی بره آهو را صید کرده و دیروز فرمود
این آهو قبل از آنکه بره اش را شیر دهد از وجدا شده
امروز آمده و آرزوی آن میکند که من از صیاد بره اش
را انعقاد نمائی بستانم که شیرش دهد بعد از آن حواله صیاد
کند پس آنحضرت امر فرمود که باحضار صیاد و گفت دیروز
بره این آهو را گرفته و از من استدعاء آن دارد که من این
بره را از تو بگیرم تا شیر دهد و بعد از آن بتو باز دهم
بره را حاضر کن صیاد حسب الامر آنحضرت بره را حاضر کرد ا
بینده آن آهو بره اش را شیر داد و اشک از چشم آهو میرفت
امام زین العابدین را بر او ترحم آمد و گفت ای صیاد ثمن
این بره آهو از من بگیر و بمادرش باز گذار صیاد گفت
یا بن رسول الله من این آنحضرت توهبه کردم پس آنحضرت
بره را همراه مادرش نمود و هر دو با یکدیگر متوجه صحرا
شدند و بزبان عربی فصیح چنانچه جمیع حضار شنیدند
گفتند اشهد انک من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیه من اهل
اللعنة روایتست از بکر بن محمد از ابو محمد ابن علی بن الحسین
علیهما السلام گفت روزی پدرم با جماعتی از اهل بیت و اصحاب

خود بجانب صحرا بیرون رفت و فرمود سفرهٔ طعام بصحرا
آوردند چون آنحضرت با اصحاب خود نشست و دست
بسفره دراز کرد دید آهویی از صحرا در رسید و نزدیک
بانحضرت بایستاد و فریادی کرد حضار گفتند یا بن رسول الله
این آهو چه میگوید و حالش چیست امام زین العابدین
فرمود که از جوع شکایت میکند و میگوید که سه روز است
که چیزی نخورده ام باید که شما دست بجانب او دراز نکنید
تا از این سفره با ما بقدر حاجت خود بخورد اصحاب قبول
نمودند و آن آهو باشارت آنحضرت پیش آمد و با آن جماعت
از آن سفره میخورد ناگاه یکی از ایشان دست بر پشت آهو
نهاد آهو مضطرب شده از سر سفره دور رفت حضرت
امام فرمود شما را وصیت نکردم که دست بجانب آهو
دراز نکنید آن شخص معذرت خواست و گفت یا بن
رسول الله سهواً این فعل از من صادر شد دیگر نکنم
باز آنحضرت با آهو گفت پیش آی که از این جماعة ایمنی آهو
بسفره باز آمد و آنچه میل داشت از آن سفره خورد بعد
از آن فریادی کرد و روی بصحرا آورد گفتند یا بن رسول الله
چه میگوید آنحضرت فرمود که شما را بخیر و برکت دعا
کرد روایتست از ابی الصباح الکنانی گفت شنیده ام

مدینه

از امام محمد باقر علیه السلام که گفت ابوخالد کابلی مدة
در خدمت علی بن الحسین بود وقتی شوق دیدن مادرش
بروی غالب شد بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله
جهة دیدن مادر خود از ین حضرت رخصت میخواهم آنحضرت
اندکی متفکر شد و وجه تامل آن بود که میخواست جهة
ابوخالد خرج راه بهم رساند و در آن وقت در سرکار آنحضرت
چیزی نبود بعد از آن سر برآورد و گفت یا کنکر و این
اسمیست که در طفولیت اباخالد را مادرش بکرد فعه باین
نام خوانده بود امروز صبر کن که فردا مردی از اهل
شام بدین مقام اید و با او جمعیت بسیار و اموال بیشمار
باشد او را دختریست که مضرت یافته از جنیان و هرچند
علاج کرده باشند نافع نیفتاده باشد و بقصد معالجه آن
دختر باین حدود اید و بخود قرار داده باشد که ده هزار
درهم بانکس دهد که علاج دختر ش نماید یا اباخالد
بایدکه نزدیک او روی و بگویی من این دختر را علاج میکنم
و از تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو شنود
بغایت مبتهج و مسرور گردد و آن مبلغ بتو تسلیم نماید چون
روز دیگر شد از جانب شام تاجری با جمعیت تمام و تمول
مالا کلام در حدود مدینه نزول نمود چون ابوخالد

از امدن شامی خبر یافت بمنزلگاه او شتافت چون شامی را نظر
بر ابوخالد افتاد بپیش امد و گفت من بدین حدود آمده ام
سبب انکه مرا دختریست علیل و از معالجه اش اکثر اطبا و حکما
عاجز شده اند و درین حدود طلب میدارم کسی را که معالجه
نماید ابوخالد گفت من معالجه اش میکنم بشرط انکه ده هزار
درهم بمن دهی شامی گفت اغرانّ و کرامة انچه طلب نمائی
می ادم آنگاه ابوخالد گفت یا ابن رسول الله ان شامی که فرموده
بودی امده من او را دیدم و تقبل معالجه دختر ش
نمودم الحال امر عالی این حضرت چیست گفت نزدیک
آن دختر روم و گوش چپش را بگیر و در گوشش بگوی
ای خبیث علی ابن الحسین ترا میگوید که از بدن این جاریه
بیرون رو و عود بکرم مراجعت مکن پس ابوخالد از خدمت آنحضرت
نزد شامی امد چون شامی ابوخالد دید خوشحال گردید و دستش
گرفته بخیمه دخترش در امد ابوخالد با نچه آنحضرت
فرموده بود عمل نمود در ساعة ان دختر شفا یافت
و شامی مبلغ موعود را حاضر کردانیده تسلیم ابوخالد
نمود ابوخالد ان مبلغ را بحضرت امام زین العابدین
علیه السلام اورد و آنحضرت فرمود که یا اباخالد آن
دخترجنی که ان دختر را تشویش میداده بود رفته باشد

و با نچه فرمائی فرمان
بردارم

که با تو عقد کند و بدن آن دختر باز آید باید که دیگر بروی
در گوش چپ دختر آهسته بگویی که ای خبیث بامر علی
بن الحسین ترا اخراج میکنم از بدن این جاریه و اگر دیگر
بدین بدن باز آیی ترا باتش خواهد سوخت پس ابوخالد حسب
الامر بنزدیک آن دختر آمد و ثنا بنا در گوش چپش آنچه آنحضرت
فرموده بود گفت بخدمت آنحضرت مراجعت نمود
آنحضرت آن مبلغ را با بوخالد داد و گفت امروز ترا رخصت است
اگر بدین زن مادرت میروی ابوخالد بامر آنحضرت با آن
مبلغ بخدمت مادرش رفت روایت کند ابو بصیر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت روزی پدرم
علی بن الحسین مرا طلبید و وصیت نمود گفت ای فرزند
در آن وقت که امر الهی در رسد و رخت حیات از ین
دار غرور بسرای سرور کشم باید که تو مرا غسل دهی
که امام را غسل ندهد الا امام مثل او ای فرزند برادرت
عبد الله بعد باشد که خلق را با طاعت خود خواند و
دعوی امامت کند باید که او را منع کنی و نصیحت
نمایی و اگر از سخن تو ابا نماید یقین بدان که بزودی
رشته حیاتش منقطع گردد فهم او کفایت میشود
حضرت امام محمد باقر گوید چون پدرم بجوار رحمت

الهی پیوست برادرم عبد الله دعوی امامت نمود و نصیحتش
کردم قبول نکرد اندک زمانی بر او نگذشت که اثر کلام
معجز نظام پدرم ظاهر گردید روایت از حماد بن حبیب
الکوفی القطان گفت سالی بحج میرفتم ناگاه باد سیاه خوفناک
پیدا شد و در حدود زباله قافله حاج از یکدیگر پریشان
شدند و هر کسی بجایی افتاد من راه گم کردم و سرگردان
در آن صحرا شدم و میگردیدم تا شب شد در آنحدود در
درختانی واقع بود بمیان آن درختان در آمدم و در زیر
درختی منزل کردم ناگاه نظرم بجوانی افتاد که جامهای
سفید در بر داشته و نور هدایت از ناصیه اش لامع
و اشعه سعادت از جبهه اش ساطع بود با خود گفتم
این یکی از اولیاء الله است نباشد که از من حرکتی صادر
گردد که سبب نفور او شود آهسته آهسته بنزدیک
او آمدم و در موضعی پنهان شدم دیدم که دست
بزمین برد در ساعت چشمه آب ظاهر گردید وضو ساخت
و بنماز ایستاده و قبل از شروع در نماز گفت یا من حاز
کل شیء ملکوتا و قهر کل شیء جبروتا وصل علی محمد و آل
محمد و اولج قلبی فرح الاقبال علیک و الحقنی بمیدان المطیعین
لک و بعد از آن در نماز ایستاد من مطهره با خود داشتم

وضو ساختم و در عقبش نماز ایستادم دیدم که در برابرش
صورت محرابی واقع شده بود و در حین تلاوت آیات
قرآنی چون بآیة وعد و وعید رسیدی ناله و انین از جان
حزین بر کشیدی و استعاذه نمودی چون تاریکی و ظلمت شب
متغیر گردید گفت یا من قصده الضالون فاصابوه مرشدا
وامه الخائفون فوجدوه معقلا و لجأ الیه العائذون
فوجدوه موئلا متی راحت من نصب لغیرک بدنه و متی
فرح من قصد لغیرک همته الهی قد انقشع الظلام و لم اقض
من خدمتک وطرا ولا حیاض مناجاتک صدرا صل
علی محمد و آل محمد و افعل بی اولی الامرین بک چون
این سخنان از و شنیدم طاقتم نماند پیش دویدم
و دست در دامنش زدم گفت اگر توکلت درست می
بود راه گم نمی کردی متابعت من کن و بر اثر من بیا پس الحال
دست من گرفته و در خیال منست که زمین در زیر قدم
من طی میشد چون صبح دمید گفت نگاه کن باین سیاهی
خانها و میرو این مکه معظمه گفتم بحق آنکس که امید
باو داری بگوی چه کسی گفت منم علی بن الحسین روایتست
که هشام بن عبد الملک خلیفه بود روزی بطواف بیت
الحرام آمد و جمعی از اهالی شام با او همراه بودند هر چند

سعی

سعی نمود که استلام حجر الاسود بکند از ازدحام عوام میسرش
نشد بعد از یاس بگوشه نشست تا مگر بوقت فرصت طواف
کند ناگاه حضرت امام راکعین و ساجدین علی بن الحسین
زین العابدین علیه صلوات الله الملک المبین بمسجد الحرام
درآمد و قصد طواف نمود بهر جانب که آن آفتاب اوج
ولایت روی می آورد عوام چون سایه بر طرف میشدند
و راه میدادند چون هشام میل عوام و ادب ایشانرا نسبت
بآن امام همام مشاهده کرد بغایت غمناک شد و نفسانیت
او را در غضب آورد در اثنای این حال یکی از اهل شام از هشام
پرسید که این جوان چه کسی است هشام تجاهل ورزیده
اظهار اسم و نسب آنحضرت مصلحت ندید بجهة عداوت
یا سبب رغبت مردم با نحضرت اتفاقا فرزدق حاضر بود
بر تجاهل او صبر نتوانست نمود گفت ای ملک این جوانرا
نمی شناسی این آنکس است که سنگ ریزهای بطحا بر
جلالت حسبش شهادة میدهند و کوههای عرفات و مشاعر
شرافت نسبش اعتراف دارند و در تعریف حالات و معجزات
و بیان کرامت و کمالات آنحضرت قصیده گفت که یک بیتش
اینست شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه
والحل والحرم و ترجمه قصیده اش را عبد الرحمن جامی در سلسله

الذهب اورده چون هشام این تعریفات از فرزدق شنید
بغایت خشمناک گردید و فرزدق را بزندان محبوس کردانید
و مواجب او را که بدیوان هشام مقرر بود از دفاتر محو کرد
و چون این مضمون بسمع شریف حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسید مبلغ وافی احتیاج و مقداری کافی در قضای
ما یحتاج فرزدق فرستاد و فرزدق آن مال را بخدمت آنحضرت
ارسال داشت و گفت من این قصیده را بجهة طلب صله و
مال نگفتم بلکه از آنجا که کمال اخلاص من و نهایت اعتقاد من
است نسبت بآنحضرت چون دیدم که هشام در اظهار حال
آن نهال گلشن عز و جلال اهمال میکند صبر نتوانستم کرد و این
ابیات بعضی از احوال آن همای اوج کمال را بیان کردم چون
قاصد آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آورد و آنحضرت باز پس داد
داد آن بفرزدق اشارت نمود و فرمود که ما اهل بیت احسانیم
آنچه دادیم باز نستانیم پس فرزدق قبول نمود چون مدت
حبسش بتطویل انجامید و وعید قتل از هشام شنید رقعه
جهة استخلاص خود بخدمت آنحضرت روان کرد آنسید
و سید العابدین جهة خلاصی او از بند دعا فرمود و فرزدق
چون از قید و زندان خلاص یافت بخدمت آنحضرت شتافت
و بوسه بر دست و پای آنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله

آنچه از خزانه بیت المال بجهة معاش من مقرر بود هشام منع
نمود آنحضرت فرمود که وجه ما یحتاج چهل سالگی بر ذمه
همت خود لازم گرفتم و اگر میدانستم که زیاده از این ترا احتیاج
خواهد بود هر آینه میدادم راوی گوید که چون چهل سال
بعد از این واقعه از عمر فرزدق گذشت دست از عواید دنیوی
باز کشید و در محبت اهل بیت رسول الله بعواید آخروی رسید
روایتست از ابو خالد کابلی گفت روزی از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام سوال کردم و گفتم یا ابن رسول الله بعد
از این حضرت امر خلق بکه مفوض باشد و اطاعت فرمان که
بر خلق واجب گردد گفت بعد از من پسرم محمد باقر علوم
و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از و جعفر که اسمش در آسمانها
صادق باشد گفتم جمیع آبای کرام و اولاد عظام شما صادقند
چون این اسم مخصوص او باشد فرمود که خبر داد پدرم
از جد بزرگوار خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که آنحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام متولد شود ملایکه در آسمانها
او را صادق خوانند بجهة امتیاز زیرا که فرزند پنجمین
جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت کند و افترا کند بر خدا
و رسول و او را بدین سبب جعفر کذاب گویند راوی گوید

که بعد ازین حکایت حضرت امام زین العابدین کی بیان شد و
فرمود که گویا می بینم که جعفر کذاب جمعی از طغات زمان را
برداشته بتفتیش احوال صاحب الامر و ولی الله والمغیب فی حفظ
الله یعنی محمد بن الحسن بیرون آمده و تقویت اهل ضلالت
میکند و اخر بهما عنوان که انحضرت فرموده بود جعفر
کذاب جماعتی از بنی العباس را برداشته بطلب حضرت صاحب
الزمان امد و باعث غیبت انحضرت این فعل قبیح بود روایتست غیبت
از ابی حمزه ثمالی که گفت روزی در خدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بودم گفتم یا ابن رسول الله مرا
سوالیست که بجواب ان چشمم روشن گردد و دلم از کدورت
بیرون اید گفت بپرس انچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله
چه گوئی در حق اول و ثانی گفت بر ایشان باد انواع عذاب
الهی و اصناف لعاین نامتناهی بخدا سوگند هر دو رفتند
ازین دنیا در حالی که کافر و مشرک بودند بخدا یتعالی گفتم
یا ابن رسول الله ائمه دین مصطفوی مرده را زنده میکرده اند
و چشم اکمه و اعمی را بینا میکنند و شفا میدهند مبروص را
و بر روی اب راه میروند گفت یا ابا حمزه انچه خدا تعالی
بانبیای کرام خود داده به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
داده و انچه حضرت عزت بسرور کاینات از معجزات و کرامت

وخوارق

و خوارق عادات تفویض فرموده انحضرت جمیع انها را بحضرت
امیر المومنین عطا نموده و حضرت امیر المومنین به پسرش
امام حسن علیه السلام و هر امامی بامامی دیگر که بعد ازو باشد
تسلیم نماید تا روز قیامت بانچه از حوادث زمان و سوانح
دوران واقع شود بعد از ان گفت یا ابا حمزه روزی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله با اصحاب نشسته بود
شخصی ذکر گوشت بریان نمود اصحاب گفتند ما را بگوشت
بسیار رغبتست خواجه موجودات فرمود که مرا نیز بگوشت
بریان میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاسته بخانه
خود آمده بازنش گفت حضرت رسالت پناهی بگوشت بریان
رغبت بسیار نمود چه شود اگر این بزغاله را بخدمت انحضرت
برم زن گفت اختیار داری اگر خواهی به پیش انحضرت ببر لیکن
یقین بدان که غیر ازین بزغاله در خانه ما چیزی نیست پس
مرد بزغاله را بحضور انحضرت اورد و سرور کاینات حال ایشان
میدانست گفت ای یاران این بزغاله را ذبح کنید و بریان
ساخته بپیش من ارید یکی از ایشان حسب الامر عمل نموده
بمجلس انحضرت حاضر گردانید خواجه عالم فرمود که ای
یاران ازین گوشت بخورید اما استخوانش را مشکنید پس
جمیع اصحاب و اهل بیت انحضرت از ان گوشت خوردند

جمیع را کفایت کرد بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
با حضار استخوانهای ان بزغاله امر فرمود و ردای مبارک
بر رو پوشانیده دعا نمود بزغاله بامر الهی وفرمان حضرت
رسالت پناهی حیات یافته بخانه ان مرد انصاری رفت
چون انصاری بخانه درامد بزغاله را زنده دید که بروی
بام خانه اش میکردید دانست که این از معجزات خواجه
موجودات است ابو حمزه کوید که چون حضرت امام زین
العابدین ان معجزه نقل نمود با جمعی از حضار مجلس خود
توجه بجانب صحرا فرمود و من بخدمت انحضرت بودم
بصحرا رسیدیم اهوی چند دیدیم که چرا میکردند انحضرت
اهویی را اواز داد اهو در ساعت بیش انحضرت امد انحضرت
فرمود تا ان اهویی را ذبح کردند و بریان نموده حاضر ساختند
پس حضار را کفت بسم الله بکویید و بخورید و استخوانها
مشکنید چون حضار ازان بریان خوردند و همه سیر شدند
انحضرت استخوانها را جمع فرموده در پوشش نهاد و دعا
کرد اهو برجسته راه صحرا کرفت و با اهوان بنیاد چرا کرد
روایتست از حضرت سید زین العابدین و سند الزاهدین
علیه صلوات الله الملک المبین که کفت موت مفاجات تخفیف کناهاست
جهت مومنان و تحسر و تاسف است برای کافران و منافقان

وبدرستی

وبدرستیکه میت انکس را که غسلش میدهد و انکس را که
نعشش برمیدارد می شناسد پس اکر از اهل سعادت باشد
بسرعت و تعجیل بجانب کورستان ورود اکر از اهل شقاوت
باشد بمکث و اهستکی میرود راوی کوید شخصی که اورا
حمزه بن سمره میکفتند حاضر بود چون این سخن شنود
از روی استهزا و تمسخر کفت پس من در ارزوی مردم ورود
اظهار این سخن خندید و بعضی از حضار مجلس را نیز خندانید
و از انجا درکذشته متوجه خانه خود کردید حضرت امام
زین العابدین علیه صلوات الملک المعین کفت بارخدایا
حمزه بن سمرة بر حدیث فرزند رسول تو مسخره میکند و مضحکه
می انکارد بمیرانش بموت فجاءة بعد از ساعتی غلام حمزه مستعجل
میکذشت و اثار ماتم و کریه بر رویش ظاهر بود یکی از اصحاب
انحضرت ازو موجب کریه پرسید کفت خاجه ام بدرخانه
خود رسید و بموت مفاجات بدار بقا واصل کردید سوکند
بخدای که در حین مردن می نالید چنانچه در داخل بود و همه
کس اوازش می شنیدند و میکفت هزار وای بر حمزه بن سمره
که دو ریی حسبت از خویشان و حمیم و ننی دیکی کرد بعقابت
خذلان و درکات جحیم پس انحضرت کفت الله اکبر این اثر
تمسخریست که بر سخن اولاد رسول نمود روایتست که حضرت امام

که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را مزرعه بود روی توجه بجانب ان مزرعه فرمود و کوک در نده ان را را
برهم دم مسدود کرده بود چون انحضرت نزدیک بان حد ودر رسید ان کوک پیش انحضرت دوید و فریادی چند
کشید انحضرت کفت میکنم انشا الله پرسیدند که یا بن رسول الله این کوک چه میکوید و منشا چه بود که هیچکس را ضرر برساند
فرمود که ازمن التماس نمود که اورا زوجه ایست و در وقت ولادت برو مشکل شده جهة استخلاص او دعا کنم و ازمن قبول کرد
که من بعد باحدی از محبان ما ضرر نرساند و فرزندان او نیز ضرر خود از محبان و شیعیان ما باز دارند من دعا کردم انشا الله مستجاب خواهد شد روایتست

زین العابدین علیه السلام در راهی بمنزلی فرود آمد و جمعی
کثیر با آنحضرت بودند خدام و غلامان پیشتر آمده آنحضرت
خیمه جهة نزول سعادت شمول آن فرزند رسول نصب
کردند چون آنحضرت بدان منزل رسید فرمود که خیمه
را ازین موضع برکنید و در محلی دیگر نصب کنید و در محلی
دیگر نصب کنید زیرا که درین منزل قومی از جن مسکن دارند
و از دوستان و شیعیان ما اند نباشد که از نزول ما درین
مکان جای ایشان تنگ شود و از بودن ما درین مقام در
تشویش باشند ناگاه هاتفی آواز داد که یا ابن رسول الله
سعادت فرود آمدی و درین موضع نزول اجلال نمای که
ما از ملازمان این حضرت بی گزندیم و بسبب آمدن ایشان
بدین مکان خوشحال گشته‌ایم و امید میداریم که از آنچه
بخدمت آنحضرت ارسال کنیم میل نماید و بقبول آن ما را
خشنود سازد چون نظر کردند بر در آن خیمه سه طبق
بزرگ دیدند که از انگور و انار و سایر میوه‌ها پس آنحضرت
اصحاب خود را پیش طلبید و جمیع از آن میوه‌ها خوردند
و سایر خدمتکاران نیز محظوظ شدند ببرکت آنحضرت

باب هفتم در بیان بعضی از معجزات و اخبار امام صاحب مقام
مفاخر جامع علوم اوایل و اواخر محمد باقر علیه صلوة الله فی الیوم الآخر

روایتست از دعبل خزاعی که گفت شنیدم از امام صاحب
المجد و المعالی علی بن موسی الرضا گفت شنیدم از پدرم
موسی بن جعفر که آنحضرت روایت کرد از پدر بزرگوار
امام الناطق جعفر بن محمد صادق که گفت روزی در مجلس
پدر خود بودم جماعتی از محبان و شیعیان بمجلس آنحضرت
درآمدند و جابر بن یزید با ایشان بود گفتند یا ابن رسول الله
پدرت علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الواهب
را راضی بود بامامت اول و ثانی و خلافت ایشان آنحضرت
فرمود که پدرم امیر المومنین راضی نبود و حاشا که راضی
باشد باعمال شنیعه و اطوار قبیحه ایشان گفتند چون
بامامت ایشان راضی نبود پس چرا خوله حنفیه را از اسارت
ایشان قبول نمود حضرت امام محمد باقر علیه السلام اشارة
فرمود بجابر بن یزید و گفت یا جابر برخیز و جابر بن عبد الله
انصاری را جهة من حاضر ساز که او از اصحاب خیار
سید ابرار است و در زمان خلافت ایشان حاضر بوده
و بر جمیع حالات اطلاع دارد حقیقت حال خوله حنفیه را
نیکو میداند جهة رفع توهم شما بیان کند پس جابر بن یزید
متوجه خانه جابر بن عبد الله شد چون بدر خانه او رسید
در کوفت جابر بن عبد الله از درون خانه آواز داد

و گفت یا جابر بن یزید صبر کن که بیرون میآیم جابر بن یزید
گوید چون این سخن از جابر بن عبد الله شنیدم بغایت متعجب
گردیدم و با خود گفتم از کجا دانست که من جابر بن یزیدم
و الله که چون بیرون آید اول از وی این را سوال کنم چون
نظرش بر جابر انصاری افتاد گفت یا جابر تو دیروز در خانه
بودی من چون در کوفتم چه دانستی که من جابر بن یزیدم
گفت دی آخر روز نزد مولای خود امام محمد باقر بودم مرا
خبر داد که فردا جمعی پیش من بیایند و از خوله حنفیه سوال
نمایند و از میان ایشان جابر بن یزید جهة تحقیق این مسئله
طلب تو آید که نزد من آیی و ایشان را بحقیقت حال اخبار نماید
نمایی و من منتظر تو بودم چون آواز در شنیدم دانستم
که تویی پس هر دو باتفاق بخدمت آنحضرت آمدند پس چون
حضرت امام را نظر بر جابر افتاد آن جماعت را گفت برخیزید
و از این شیخ قصه سوال کنید تا خبر دهد شما را بآنچه دیده
و شنیده گفتند یا جابر خبر ده ما را که امام تو علی بن ابی طالب
علیه السلام آیا راضی بود بامامت آنها که بر او سبقت
گرفتند و بر مسند خلافت نشستند یا نه جابر گفت لا و الله
راضی نبود گفتند پس چرا از آنچه ایشان باسیری گرفته
بودند خوله حنفیه را قبول نمود جابر انصاری گفت آه آه

می ترسیدم که بمیرم و حقیقت این قصه مخفی بماند چون
غرض شما تحقیق این حکایتست از من بشنوید در آن وقت
که اسیران را بمسجد رسول در آوردند خوله حنفیه در میان
اسیران بود چون کثرت مردم را پیش ابی بکر دید از روی
دهشت متوجه روضه حضرت رسالت پناهی گردید و ن
نزدیک بآنحضرت نشست و آه و فغان و ناله و زاری در پیوست
و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک و علی اهل
بیتک یا رسول الله این جماعت که خود را از امت تو میدانند
بما ظلم کردند و ما را باسیری آوردند بطریق
ترسایان و دیالمه یا رسول الله روح تو حاضرست که ما را
هیچ گناه نبود الا این که اهل بیت ترا دوست میداشتیم
بعد از آن متوجه بابی بکر و اصحاب او شد و گفت ای
مردان شما دعوی اسلام میکنید جماعتی که اقرار بوحدانیت
الهی و نبوت رسالت پناهی داشته باشند چگونه
اسیر می نمایید و بکدام دین سبی ایشان را حلال میدانید
بیا ابی بکر گفت شما منع زکوة کردید خوله گفت بتقدیری
که مردان منع نموده باشند زنان را چه گناه است که باسیری
آورده اید و ازواج مسلمانان را بدست نامحرمان داده
اید پس ابو بکر روی از وی تافته از انفعال سر در پیش

انداخت پس خالد بن عثمان و طلحه از مجلس برخاستند
و دو جامه بر سر خوله انداختند بسبب آنکه هر یک از ایشان
اراده تزویج او داشتند خوله گفت من برهنه نیستم
چرا جامه بر من می پوشانید گفتند هر یک از این دو تزویج
تو میل دارند و با فزونی اسباب بر یکدیگر پیشی میکنند
هرکدام که از دیگری زیاده اعطا نماید تا بزوجیت
گیرد چون خوله این سخن شنید آه دردناک از دل اندوه
ناک کشید و گفت هیهات هیهات این خیال هرگز صورت
نه بندد و این فکر محال از قوت هرگز بفعل نیاید و کسی
مالک من نتواند شد الا آنکسی که مرا خبر دهد از آنچه
در وقت ولادت گفته ام و از حالات که مرا در آن
محل روی نموده پس مردان از این حکایت متعجب شدند
و از عذوبت کلامش متحیر گردیدند و بنا بر دهشتی که
مردم را از سخنان خوله دست داده بود دیگر کسی متوجه خوله
نگردیده و خالد و طلحه جامهای خود را برداشته و بگوشه
نشستند ابی بکر گفت ای قوم شما را چه شد که در یکدیگر
نگاه میکنید زبیر گفت جهة آن سخنان که از این دختر
شنیدی ابی بکر گفت چرا در سخنان این دختر حیران
شده اید دختریست از اکابر قومی و مثل این مجلس هم

کر ندیده و از این حالات و حکایات بفزع آمده و سخنان
بی حاصل میگوید خوله چون این سخن از ابی بکر شنید
گفت یا بن ابی قحافه این سخن تو بی موقع بود والله که
مرا هیچ فزع روی نموده بخدای سوگند که آنچه گفتم همه
راستست و در آن شائبه خلاف نیست و اشاره بروضه
منوره حضرت رسالت پناهی کرد و گفت روح صاحب
این روضه مقدسه شاهد است که دروغ نگفته ام و در
اثنای این حکایات حضرت امیر المومنین بمسجد در آمدند
اهل مسجد قصه خوله و حکایات او را با نحضرت نقل
کردند فرمود که راست میگوید و حضرت شاه مردان
جمیع حالات او را که در حین ولادت او واقع شده
بود بیان فرمود و متوجه خوله شد گفت در آن ساعت
که متولد شدی چنین و چنین گفتی و جماعتی که در آن
محل حاضر بودند جمیع متعجب شدند و مادرت از تو
شنیده بود فرمود که بر لوح از مس نقش نمودند و آن
لوحه را بر بازوی راست خود بسته بیرون آر تا حقیقت
حال ظاهر شود و صدق اقوال مبین گردد خوله حنفیه
لوحه را از بازو باز کرده و پیش ابی بکر انداخت بعد
از آن ابو بکر بعثمان داد و عثمان لوحه را خواند مطلقا

یکحرف از انچه انحضرت فرموده بود زیاده و کم نبود چون
ابی بکر این معجزه را مشاهده نمود کفت یا ابا الحسن
بارک الله لک فیها یعنی برکت دهاد خدا تعالی ترا در تزویج
این دختر بکیر ورا سلمان فارسی رضی الله عنه چون سخن
ابی بکر را شنیده و در روشنایی از امتنان دید بیطاقت شده
برخاست وکفت هیچکس را در دادن این دختر با امیر المومنین
منتی نیست بلکه منت خدا یراست و رسول او را و ولی او را
که امیر مومنانست پیشوای متقیان بخدای سوکند که
نکرفت این دختر را مکر بعلم قاهر و معجزه باهر خود و بعد
از بیان این سخن سلمان بجای خود بنشست پس مقداد
برخاست و کفت چه باشد حال قومی که خدا تعالی با ایشان
راه راست نمود و ایشان کمراهی را اختیار کردند پس مقداد
بنشست وابوذر رض برخاست وکفت عجب از انکس که
حق داند و با وعناد کند و صلاح را معاینه ببیند و فساد را
برو بکزیند ای مردان بتحقیق که خدا تعالی بیان کرده از
برای شما فضل الهی فضل را و شما میدانید و مخالفت اهل
میورزید و بعد از ان کفت یا ابن ابی قحافه تو منت می
نهی بر انکسانی که صاحب حق باشند باز کذاشتن حق
ایشان با ایشان و حال انکه ایشان احق و اولا اند بانچه

دردست

در دست نیست یعنی خلافت پس ابوذر نشست و عمار یاسر
رض برخاست وکفت ای قوم قسم میدهم شما را که حضرت
رسالت پناهی امیر المومنین را در حیات خود بر شما
خلیفه نساخت و شما نمیدانید که اوست صاحب حق و
اولی بامر خلافت چون سخن بانجا رسید عمر دید که اهل
مجلس همه ازین سخنان متاثر شدند و احتمال دارد که جمعی
حضار نکث عهد و نقض بیعت ابی بکر کنند برخاست
و عمار را از زجر و منع کرد و ابو بکر از غایت خجلت و نهایت
انفعال از مجلس برخاسته از مسجد بیرون رفت و مردم
متفرق شدند و امیر المومنین خوله حنفیه را بخانه اسما
بنت عمیس فرستاد و در مراعات خوله و محافظت احوال
او وصیت فرمود و در وقتی که برادر خوله بملازمت
امیر المومنین امد انحضرت برادر شیر را نزد او فرستاد
و او از جانب خواهر وکیل شده بملازمت انحضرت مراجعت
نمود و حضرت شاه اولیا بموجب شریعت غرا و ملت بیضا
عقد فرمود چون جابر انصاری رضی الله عنه قصه را
تمام کرد همه دانستند که در عقد کردن امیر المومنین
خوله را امتناد اطوار انجماعت شقاوت اثار را حافظها د
معجزات حضرت شاه ولایت شعار صلوات الله العزیز الغفار

مبین کردید پس جابر بن یزید و رفقایش بجمعهم روی
بجانب جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه کردند
و گفتند ای جابر بحمد الله تعالی ترا از آتش برهانانید و بنعیم
مقیم رسانید همچنانچه ما را از عذاب شک رهانیدی و
علاوت یقین رسانیدی **روایت** از ابو بصیر که گفت
با حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام مسجد
الحرام در آمدم و مردمان بدرون می آمدند و بیرون می
شدند آنحضرت بمن گفت یا ابا بصیر میدانی که مردمان
مرا می بینند یا نه گفتم یا بن رسول الله می تواند بود که کسی
مواجهه بنور رسد و دیده اش از دیدن جمال تو محروم
ماند گفت یا ابا بصیر هر کس که می بینی سوال کن پس من
حسب الامر آنحضرت بهر کس رسیدم پرسیدم که محمد بن
علی را امروز جایی دیده گفت ندیدم و حال آنکه آنحضرت
حاضر بود و همچنین مردمان میگذشتند تا وقتی که ابو
هرون مکفوف در آمد آنحضرت اشارت فرمود که از و
نیز سوال کن پس نزدیک او آمدم یا ابا هرون امام محمد باقر
علیه السلام را امروز دیده گفت این که حاضر است آیا نه
آنحضرت است گفتم تو چون دانستی که اوست ابو هرون
گفت چون آنحضرت را ندانم که او نوریست لامع و مهریست

ساطع

ساطع و ماهیست طالع **ایضا** ابو بصیر روایت کند که آنحضرت
سوال کرد از مردی که در آن وقت از افریقیه آمده بود حال
راشد را آن مرد گفت او را زنده و تندرست گذاشتم و ترا
سلام میرسانید آنحضرت فرمود که خدای تعالی برو رحمت
کند آن شخص گفت یا بن رسول الله مگر راشد را موت
دریافته آنحضرت فرمود بلی بعد از آنکه بیرون آمدی تو
از آن حدود بدو روز فوت شد آن مرد گفت والله که من او را
بی علتی و مرضی گذاشته ام آنحضرت فرمود که مردن
بغیر مرض و علت نیز می باشد راوی گوید من گفتم یا بن
رسول الله چون کسی بود راشد فرمود که مردی بود
از محبان و موالیان ما آیا شما گمان دارید که ما نمی بینیم از نز
دیک و دور و در غیبت و حضور بر حالات شما مطلعیم
و آواز مناجات و ادعیه و حکایات شما را می شنویم بد
حالیست شما را اگر ما را اینچنین نمی شناسید بخدای سوگند
که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از اعمال و افعال شما پس باید
که ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید
و از اهل خیر باشید و بدان معروف گردید بدرستی
که من امر میکنم بدینها اولاد و شیعیان خود را **روایتست**
از حبلی از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام

که گفت که روزی جماعتی بمجلس شریف حضرت ابی جعفر محمد باقر
علیه الصلوة والسلام درآمدند و از آنحضرت سوال نمودند
که یا بن رسول الله حد امام و طریق خدمتکاری و حق گذاری
آنحضرت چیست فرمود که از مراتب حق گذاری و از لوازم
خدمتکاری او آنست که چون بمجلس در آیند بکمال توقیر
و تعظیم و نهایت ادب و تکریم بجای آرند و بکو و بد هرچه
خبر دهد شما را و آنچه بر امام واجبست آنست که شما را هدایت
کند و از گمراهی و اضلال شما را بطریقه قویمه و شریعت
مستقیمه خواند و امام را یکی از خصایص آنست که هیچیک از شما
قدرت آن نباشد که خصوصیات بشره اش دریابد از کمال
اجلال و هیبتی که او راست در نظر خلایق بسبب آنکه حضرت
رسالت پناه هم چنین بود و امام نیز چنین باید پس جماعت
گفتند یا بن رسول الله اما شیعیان و دوستان خود را می شناسید
آنحضرت فرمود بلی در آن ساعت که دو [illegible] از دوستان
خود را ببیند می شناسد گفتند یا بن رسول الله ما را از
دوستان خود میدانی فرمود بلی شما جمیع از شیعیان مایید
گفتند یا بن رسول الله بر صدق این سخن علامتی خواهیم
آنحضرت فرمود خبر دهم شما را بنامهای شما و نامهای
پدران و مادران شما و اهل قبیله گفتند بلی یا بن رسول الله

پس

پس آنحضرت یکیک از اسامی پدران و مادران و مردان قبیله
ایشان را بان گفت گفتند یا بن رسول الله راست گفتی پس
آنحضرت فرمود که آیا خبر دهم شما را از آنچه شما از آن بعد میخواهید
که سوال کنید گفتند بلی یا بن رسول الله گفت سوال خواهید از آنکه
مراد ازین آیة و آتی هدایت چیست که شجرة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء مائیم که اهل بیت رسالتیم و میوه هم از
شیعیان خود او را که میخواهیم علم و حکمت بعد از آن فرمود
که ای مردمان بدین اثار علامات قانعید یا زیادت کنیم گفتند
یا بن رسول الله بدین قدر قانعیم و بسبب حصول سعادت
ملازمت تو شاکریم روایتست از ابو عیینه که گفت نزد
امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی شامی بخدمت
آنحضرت درآمد و گفت یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد خدای تعالی بمحبت خاندان شما بر من منت نهاده و از
جمیع مخالفان و دشمنان تبری نموده ام و بموافقان و دوستان
این استان عالیشان پیوسته ام و پدری داشتم که محبت بنی
امیه داشت و توانگر و متمول بود و او را غیر از من فرزند
نبود در رمله مسکن داشت و او را بوستانی بود با انواع
اشجار آراسته و با الوان فواکه و اثمار پیراسته اکثر اوقات
در آن باغ منفرد و تنها می بود و اموال خود را در محلی که

خود میدانست دفن می‌نمود و بنا بر محبتی که مرا با اهل بیت
میدانست از روی عداوة وصیت نکرد و آن مال را از من
مخفی داشت حضرت ابوجعفر فرمود که دوست میداری
که بدانی تا بتو نمایم تا از تو سوال کنی و بر آن دفینه اطلاع
یابی جوان شامی گفت یا ابن رسول الله بسیار فقیر و محتاجم
وارد و صید ادم که حاجتم برآید پس آنحضرت مکتوبی نوشت
و مهر کرد و بدان جوان شامی داد و فرمود این مکتوب را
ببقیع برو و در میان مقابر بقیع بایست و با آواز بلند بگوی
یا ورجان شخصی حاضر گردد و مکتوب مرا باو ده و بگوی
من فرستاده محمد بن علی بن الحسینم و آنچه مراد تست از آن شخص
طلب کن پس شامی مکتوب را از آنحضرت گرفته متوجه
بقیع گردید ابوحنیفه گوید روز دیگر صبحگاه بخدمت
ابی جعفر شتافتم تا حقیقت حال آن جوان شامی را معلوم
کنم دیدم که آن شامی پیش از من بر آستان سعادت نشان
آنحضرت حاضر شده بود و انتظار میبرد که اذن دخول
یابد تا بخدمت آنحضرت در آید چون اندک فرصتی گذشت
خادم بیرون آمد و اذن داد پس با آن جوان در آمدم
و بخدمت آنحضرت نشستم شامی گفت یا ابن رسول الله
خدا تعالی از کمال حکمت ترا از کسی که شاید علم خود را نهاده

شب

شب ببقیع رفتم و بآنچه امر جهان مطاع این حضرت واقع
شد عمل نمودم شخصی حاضر شد و گفت در همین موضع باش
تا بازآیم بعد از زمانی آن شخص آمد و مرد سیاهی را که
در غایت کراهت بود حاضر گردانید و گفت این پدر تست
آنچه خواهی از وی سوال کن گفتم این پدر من نیست زیرا که
پدرم مردی سفید و لحیانی بود اما بخار دوزخ و دود آن رنگ
او را متغیر ساخته و باین هیئت گردانیده پس پیش آمدم
و از آن سیاه گریه سوال کردم تو پدر منی گفت بلی گفتم
چه چیز ترا چنین متغیر گردانید گفت ای فرزند بنی امیه
را دوست میداشتم و از اهل بیت رسالت افضل دانستم
بعد از رسول صلی الله علیه و آله خدا تعالی مرا بدین سبب
بانواع عذاب گرفتار گردانید و تو اظهار محبت خاندان
پیغمبری مینمودی و من از این جهة بتو عداوت داشتم
و اموال خود را از تو مخفی کردم و امروز از آن عذاب ناخوش
که مرا بود بغایت نادم و پشیمانم ای فرزند بجانب آن بستان
که داشتم برو و در تحت فلان درخت زیتون بخفی است
اموال من در زیر آن مدفون است از آنجمله پنجاه هزار
دینار بخدمت امام زمان ابی جعفر محمد بن علی رسان که نذر
آنحضرت و باقی آن اموال بتمام و کمال از آن تست ای جوان

شامی برخاست و گفت یا بن رسول الله رخصت میخواهم و
الحال متوجه اخذ آن اموالم پس آنحضرت رخصت نمود
و شامی متوجه و بال خود شد ابو حنیفه گوید چون ازین
قصه مدتی بگذشت روزی بخدمت ابی جعفر رفته بودم
گفتم یا بن رسول الله ندانستم که آن جوان شامی را حال
چیست فرمود که یا ابو حنیفه قبل ازین بسه روز آن جوان
نزد من آمد و پنجاه هزار دینار آورد بعضی از آن مبلغ را
در ادای دینی که بر ذمه داشتم دادم و ایضا اراضی
در نواحی خیبر خریدم و باقی را در حوایج اهل بیت
و دوستان خود خرج کردم روایت از عبد الله بن معویة
الجعفری که گفت شخصی از بنی مروان بر مدینه والی بود
روزی مرا بخلوت خاص خود طلبید و گفت مرا با تو و اعتماد و
اعتقاد ما لا کلام است و یقین میدانم که آنچه با تو گویم
بمحمد بن علی نمیرسانی گفتم بلی بانچه امیر فرماید تخلف
جایز نمیدانم گفت باید که بمحمد بن علی و زید بن الحسن
بگویی که مکرر از شما بامیر رسانیده اند که مردمان را بمتابعت
بخود تحریص میکرده اید اگر من بعد برین منوال باشد و ما ثبت بشما
اثر افعال شما خواهد رسید عبد الله گوید ازین سخن
بغایت آزرده خاطر شدم و از مجلس او بیرون آمده

متوجه خدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر شدم در راه
بملاقات شریفش فایز گشتم که متوجه مسجد بود چون
نظر مبارکش بر من افتاد تبسم فرمود گفت این طاغی ترا تا غی
طلبیده بود اگر خواهی با تو بگویم که چه گفت یا بن رسول گفتم
الله من متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف
رسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر عرض نمایم ادای
رسالت نکرده باشم آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را
بگویم ترا بخلوت خود طلبید و این و این با تو گفت و آنچه
گفته بود بلا زیادة و نقصان بیان فرمود گفتم بلی یا ابن رسو
ل الله راست فرمودی گویا در آن مجلس حاضر بودی پس
فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که بواسطه این بی ادبی
که از و نسبت باولاد رسول واقع شد خدای تعالی او را
معزول و منفی گردانید و آثار این خبر بعد از دو روز دیگر
ظاهر گردد چون روز سیم شد خبر عزلش رسید و دیگری
بر مدینه والی گردید روایت از عبد الله بن عطار المکی
که گفت شوق لقای مولای من ابی جعفر بر من غلبه کرد
و در آن وقت در مکه معظمه بودم از کمال اشتیاق متوجه
مدینه مشرفه شدم و در آن شب بمدینه داخل می شدم
قریب نصف شب نزدیک بمنزل شریف آنحضرت آمدم باران

بي نهايت وسرمائي بغايت واقع بود با خود تفكر نمودم
كه درين وقت اكر متوجه خدمت انحضرت كردم شايد كه
خلاف اداب باشد ان نواحي آن استان ملايك پاسبان
ميكذشتم وقصدم آن بود كه بخانه شخصي از دوستان روم
تا صباح بشرف لقاي سعادت انتماي انحضرت مشرف شوم
چون بمحاذات دركاه ان ولايت پناه رسيدم اوازي شنيدم
كه انحضرت بخادمه خود ميكفت زود در باز كن براي اين
عطار كه مشقت بسيار كشيده و از شدة برودت دست و پايش
افسرده كرديده بعد ازان ديدم كه جاريه در باز كرد و بجد مت
نور انوراني ان افتاب برج سعادت دران شب ظلماني سر
فراز كشتم روايت از ابو بصير كه كفت روزي در خدمت
ابي جعفر محمد باقر عليه السلام بودم كه مردي از اهل
خراسان بمجلس شريف انحضرت در امد حضرت ازان
خراساني سوال كرد كه پدرت چه حال دارد وكفت يا بن
رسول الله بصحت وسلامت بود انحضرت فرمود كه خدا
ليش بيامرزد خراساني كفت يا بن رسول الله مكر پدرم فوت
شد انحضرت كفت بلي در حيني توجه تو بدين حدود
چون بجرجان رسيدي پدرت فوت شد در همان وقت
بعد ازان انحضرت پرسيد كه برادرت را چه حالست كفت

يا بن رسول الله بصحتش كذاشتم بازانحضرت فرمود كه
او را همسايه بود صالح نام در روز دوشنبه برادرت
بقتل رسانيد خراساني چون اين شنيد كفت انا لله وانا اليه
راجعون واغاز كريه واضطراب كرد انحضرت فرمود
جهة ايشان اندوهكين مباش كه منازل اخرت ايشان به
ازمنازل دنياي ايشانست وايشان را از دنيا حسرتي در دل
نيست خراساني كفت يا بن رسول الله در وقت توجه من پسرم
مشوب با صواب پسرم بغايت مريض بود من او را در كمال
ضعف وناتواني در نهايت پريشاني كذاشتم او را حال وجه
باشد انحضرت فرمود كه مرضش بصحت مبدل شد و
عمش دختر خود را باو عقد كرد چون تو بايشان رسي پسرت
را خداي تعالي پسري داده باشد علي نام كه از شيعيان
ومحبان ما باشد اما پسرت از اعداي ماست خراساني كفت
يا بن رسول الله اكر رخصت دهي او را بقتل رسانم فرمود
كه احتياج بان نخواهد بود كه فلان كه از دوستان
مخلص ومعتقدان خالص است او را بقتل خواهد آورد
روايت كند ابو بصير از امام همام ابي عبد الله جعفر بن محمد
الصادق عليهما صلوات الله الملك الخالق كه انحضرت فرمود
زيد بن الحسن با پدرم مخاصمه كرد وكفت ميراث حضرت

حسن

رسالت پناهی بمن اولی واحق است از تو زیرا که من پسر حسین
بن علی ام و تو پسر علی بن الحسینی نسبت من از تو اقرب است
برسول الله ودرع وشمشیر را بمن تسلیم کن والا مخاصمه من ودراعه
و تو در حضور قاضی تشخیص خواهد یافت وعم زید
بن علی بن الحسین چون این سخنان از زید بن الحسن
شنید بغایت خشمناک شد و گفت جواب برادرم محمد بن
علی بر منست بانچه دعوی نمای پس زید بن الحسن عم را
بقاضی زمان برد وبا او مجادله ومخاصمه بسیار نمود
ودر اثنای خصومت با زید بن علی گفت اسکت یا بن السندیه
یعنی خاموش باش ای انکه بدر ترا از کنیز سندی حاصل
کرده چون عم از عایت تشنیع شنید گفت بد خصومتی
وناخوش مجادله که دران ذکر امهات کند ز سوگند
مجد او سو برمن که بعد ازین تا زنده باشم باختیار خود
هیچ وجه از وجوه با تو مکالمه نکنم وعم از روی اعراض
از مجلس برخاست وچون نظرش بر پدرم افتاد و گفت
ای برادر سوگند خوردم که من بعد با زید بن الحسن
سخن نکنم وبا او ترک مکالمه نمایم پدرم گفت ای برادر من
از جواب او عاجز نیستم اگر تو قسم یاد نمودی نا مرضی
من نبود ومطلقا من از انچه کرده آزرده خاطر نیستم چون

عم این سخن شنید بغایت غنیمت دانست وزید بن الحسن گفت
مخاصمه من با محمد بن علیست با برادرش هیچ خصومتی ندارم
بعد از ان کسی نزد پدرم فرستاد که ترا ناچار با من بمحکمه قاضی
زمان باید امد وزید بن الحسین بدر خانه پدرم امد والحاح
تمام نمود در امدن بمحکمه قاضی زمان چون پدرم را نظر بر زید بن
الحسن افتاد گفت یا زید ترا دختریست شش ماهه که تا غایت
از من ولادتش را مخفی نموده بودی اگر سخن اید وشهادة
دهد که من احق واولی ام از تو ایا ترک دعوی میکنی گفت
بلی ترک دعوی مینمایم وقسم تین یاد کرد که اگر سکینه سخن
اید وشهادة بر حقیقت و اولویت تو دهد من بعد از
هیچ محل با تو دعوی نکنم پس پدرم با سکینه گفت ای سکینه
بفرمان الهی سخن ای وبانکه دانی حقست ادای شهادت
نمای سکینه برخاست ومتوجه زید بن الحسن شد و گفت ای زید
تو ظالمی درین دعوی ومحمد بن علی مظلوم است واحق و
اولی است از تو بانچه از و مطالبه داری واگر شر خود را
از و کفایت نکنی وترک دعوی نمای زود باشد که تیغ اجل
رشته حیات تو منقطع کرده زید بغایت منفعل گردید
واز اثر سخن سکینه بیخود شد وبعد از ان ترک دعوی نمودم سنگ
پس پدرم دست زید را گرفت و گفت ای زید اگر این سخن که بر

نشسته ام سخن اید وبر حقیت من وبطلان دعوی تو
ادای تو ادای شهادت نماید قبول میکنی گفت بلی قبول
دادم پس پدرم اشارت بان صخره کرده سخن گفت انچه از سنگ
در تحت قدم زید بود بحرکت امد چنانچه نزدیک بان شد
که زید بر بعضی ان سنگ قرار نتوانست گرفت وانچه از سنگ
در زیر قدم پدرم بود حرکت ننمود بعد ازان سخن آمده
گفت ای زید اگر تو ترک این دعوی ننمائی بزودی مقتول
کردی پس زید را ازین سخن بیهوشی دست داد وزمانی
بیخود بود چون بهوش امد گفت ترک دعوی نمودم وانچه
گفته ام پشیمانم ناخوشنودم باز پدرم دست زید را گرفت
واشارت بدرختی نمود وگفت ای زید اگر این درخت
ازمکان خود بیاید وبر حقیت من ادای شهادت
نماید ازین دعوی ساکت میشوی گفت بلی پس پدرم آن
درخت را طلب نمود وبادای شهادت اشارت فرمود
بامر الهی ان درخت پیش امد وبر زبر سر ایشان سایه کرد
وگفت یا زید تو بر محمد بن علی ظلم میکنی واو ان تو احق است
اگر دفع شر خود ازو کنی نجات یابی والا عنقریب مقتول
کردی زید را ازین حکایت خوف بغایت ورعب بی نهایت
دست داد وایمان غلاظ شداد یاد کرد که من بعد بهیچ

وجه من الوجوه متعرض ابی جعفر محمد بن علی الباقر نشود
ومخاصمه ننماید ودرهمان روز متوجه شام شد ودران ایام
عبد الملک بن مروان والی شام بود بصحبتش درامد عبد الملک
از زید پرسید که از کجا می ائی وچه خبر داری گفت ای ملک
از مدینه می ایم ووقتی اخبر میدهم بساحری که دفع او بر تو واجب
است وحکایت کرد صخره ونقل شجره وگفت درین زمان
مثل این ساحری کس ندیده وقرینه اش کسی نشنیده پس
عبد الملک مکتوبی بوالی مدینه نوشت مضمون انکه چون
مکتوب من بتو رسد در ساعت محمد بن علی را مقید ساز وبپیش
منش فرستی وبعد ازارسال این مکتوب عبد الملک بزید گفت
اگر من ترا بقتل محمد بن علی رخصت کنم بقتلش می آئی گفت
بلی درساعت او را میکشم اما چون کتابت عبد الملک بوالی مدینه
رسید در جواب نوشت که مرا قدرت مخالفت امیر المؤمنین
نیست لیکن انچه مصلحت دولت دران میدانم انهی خلاص
معروض میگردانم انکسی را که ایشان امر کرده اند بقید وبند
او وارسال اش بدانجا وحد فرموده اند یقین دانسته که امروز
بر روی زمین ازو زاهد واتقی کسی نیست وجمیع اوقات
در محراب عبادت نشسته وسبیل اختلاط او میان وطریق
ارتباط عالمیان برخود بسته نه او را باهل دنیا الفتی ونه

وکذا ابی

کسی را از اطوار خیر آثار او کلفتی چون بتلاوت کلام ملک
علام شروع می نماید وحوش وطیور باواز خوش او که
شبیه مزامیر داود است میکریند وعلمای زمانی را در هر مسئله
که اشکال روی نماید از ادای دلکشای وتقریر جانفزایش
انحلال میجویند در همه حال دل بدرکاه الهی بسته وجمیع
احوال بر مقعد صدق نشسته از کمال حیا چشم بروی
کس نکشاید واز غایت حلم بهیچکس خشونت ننماید از انجا
که کمال دولتخواهی من بود نسبت بامیر المومنین بلی هیچ نوع کسی
لایق ننمود که همه حالات را ارسال داشتم واز مضمون
تصدیق مضمون آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم ملاحظه نمودم چون کتابت والی مدینه
بعبد الملک رسید بغایت مسرور ومتبهج کردید وورا
که در انچه والی مدینه محض دولتخواهی دیده ارسال
کرداینده پس زید بن الحسین را آواز داد ومکتوب را
پیشش نهاد چون زید بن الحسین مکتوب والی مدینه را
خواند کفت محمد بن علی اورا بمال دنیا خوشنود راضی کرده
پس عبد الملک کفت حقیقت این امر معلوم من شد اکر چیزی
غیر ازین میدانی بکو بلی سلاح پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
نزد اوست شمشیر وزره وخاتم وعصا وسایر متروکات آنحضرت

از آرا...

بدرستیکه خدا تغییر نمیدهد چیزی را که مخصوص قومیست تا اینکه تغییر دهند چیزی را که با نفسهای ایشان است ١٢

٢ کفت

نزد محمد بن علی است از و طلب کن اکر ارسال نماید تقریب
از برای قتلش بهتر ازین نباشد پس عبد الملک مکتوبی دیکر
بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم بخدمت محمد بن علی
می بری واز من سلام میرسانی وانچه از میراث رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم نزد اوست طلب کرده بی تصرف
میفرستی چون مکتوب عبد الملک بوالی مدینه رسید بخدمت
ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام امد وانچه عبد الملک
فرموده بود عمل نمود ومکتوب را مضمون در ان مجلس
اورد انحضرت سه روز مهلت طلبید وبعد از ان شمشیری
ودرعی وغاشیه باچند بوالی فرستاد ووالی از بعبد
الملک ارسال داشت وعبد الملک از ارسال ان اسباب بغایت
مسرور کردید وزید بن الحسن را طلبیده ان اسباب را
باو نمود زید کفت والله که از میراث رسول اصلا بتو
چیزی نفرستاده است چون عبد الملک این سخن از زید
بن الحسن شنید خشمناک کردید ومکتوبی به پدرم نوشت
که مال مارا کرفتی وانچه طلبیدیم نفرستادی پدرم در جواب
نوشت که انچه نزد من بود بتو ارسال کردم اکر خواهی
قبول کن وخواهی قبول مکن پس عبد الملک تصدیق
پدرم نموده اهل شام را احضار فرمود وبحضور آن

چیزی

اسباب در حضور ان قوم تفاخر بسیار نمود چون ازان
مجلس باز برخاست زید بن الحسن را مقید ساخته و
کفت نمی خواهم که در ذمه من خون یکی از اولاد ابی
طالب باشد و الا ترا با قبح وجهی بقتل میرسانیدم و زید را
همچنان مقید بمدینه فرستاد و مکتوبی به پدرم نوشت
مضمونش انکه ابن عمت را بخدمت تو فرستادم تا اورا
ادب بلیغ کنی شاید که از افعال قبیحه و اقوال شنیعه
در کذرد چون زید را بمجلس پدر حاضر کردند پدرم
کفت وای بر تو ای زید بسیار سعی باطوار ناپسندیده
نمودی و در ناخشنودی حق بروی خود کشودی والحال
انچه از ان شجر و حجر شنوده بودی عنقریب سمت ظهور
خواهد یافت و قابض ارواح بجانب تو خواهد شتافت
و من قبل از تو ازین دار غرور برای سفر میکردم پس
فرمود تا بند و زنجیر از زید برداشتند و بحال خودش
باز کذاشتند بعد از ان پدرم وصیت فرمود و جامه
سفیدی که بدان احرام حج برده بود طلب نمود و فرمود
که مرا ازین جامه کفن کنید و بعد از سه روز مرض دردناک
بمن زید عارض کردید و دماغش مختلط شده هذیانات
میکفت و در اثنای این حال شربت فوات چشیده روایتست

از جابر جعفی کفت در سفر حج همراهی ابی جعفر علیه السلام
نمودم و در کجاوهٔ جلیس انحضرت بودم ناکاه قمری برچوب
کجاوه نشست و اوازی کرد دست فراز کردم که اورا بکیرم
انحضرت فرمود یا جابر دست نکاه دار و متعرض او مشو که
بما پناه اورده و بما حاجتی دارد کفتم یا بن رسول الله حاجتش
چیست فرمود که ازماری شکایتی دارد و میکوید سه سال
شد که هر سال فرزند از بهم میرسانم و درین کوه منزل دارم
چون فرزندان من نزدیک به پرید شوند ماری بیاید و فرزند
کان مرا طعمه خود سازد و من جهة دفع ان مار دعا کردم
و حاجت این مرغ را روا کردم بعد از ان روان شدیم و شب
راه میرفتم چون قریب سحر شد بامر انحضرت پیاده شدم
و زمام شتر کرفتم تا انحضرت نیز از شتر فرود امد و از راه
کردیده متوجه صحرا شد من نیز در عقب انحضرت میرفتم
تا بزمینی ریک امیز رسیدیم پس انحضرت از دست مبارک
ریکهارا بعقب و راست میریخت و میکفت اللهم اسقنا و طهرنا
چون نظر کردم که سنک مربع سفیدی پیدا شد و انحضرت
ان سنک را از جای برداشته اب صافی و خوشکوار ظاهر
کردید پس وضو کردیم و از ان اب بقدر حاجت بر کرفتیم و از انجا
متوجه راه شدیم چون صبح طالع شد بمجد و نخلستانی فرود

دیدم

باب هشتم معجزات امام جعفر الصادق علیه السلام

طعمنا
امدیم وا محضرت نزدیک نخله استاد وکفت یا ایها النخله اطعمنا
مما خلق الله فیک دیدم که ان نخله خشک سبز شده بار رسید
کردید وشاخها فرو کذاشت تا انقدار که میل بود ازان
خرما خوردیم اعرابی حاضر بود چون این معجزه از حضرت
مشاهده ابی جعفر علیه السلام مشاهده نمود کفت در عمر
خود چنین ساحری ندیده ام انحضرت فرمود یا اعرابی
تکذیب ما مکن که اهل بیت رسولیم وانما احدی ساحر وکاهن
نباشد وامثال این حالات که مشاهده تو میشود از انمی اسماء
الهی ومعلوم حضرت رسالت پناهی است وما امناء خدائیم انچه
میخواهیم میدهد وبانچه دعا میکنیم اجابت میکند باب هشتم
در طرفی از معجزات باهرات امام الخلایق وامین الناطق ابی عبد الله
جعفر محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الخالق وبعضی از اثار واخبار انحضرت
روایتست از ابی ابراهیم سعد اسکاف که کفت روزی
نزد ابی عبد الله علیه السلام بودم ناکاه شخصی از مردم
کوهستان بخدمت انحضرت درآمد وچیزی چند از
تحف وهدایا بخدمت انحضرت اورد از انجمله اشیائی که
در کوشت قدید کوسفند وحش بود بر زمین نهاد انحضرت
همه هدایای اورا قبول نمود وانان کوشت را رد فرمود
که این کوشت مذکی نبوده وکسی اورا ذبح ننموده بردار

و بیش سباع کذار کوهی کفت یا ابن رسول الله از مسلمان خریده
ام ومرا تبذکیه این خبر داده انحضرت فرمود که این را از ان
کوشت در کوشه این خانه بکذار تا حقیقت حال بر تو اشکارا کردد
کوهی حسب الامر ان کوشت ان خانه نهاد وانحضرت در زیر ان — در کوشه
چیزی کفت که ندانستیم بعد ازان کوشت بر امد که یا ابن رسول الله
من غیر مذبوحم وکسی مرا تزکیه نکرده ومرا لیاقت ان نیست که — تزکیه
ائمه دین واولاد سید المرسلین علیهم صلوات الله الملک المحیی از من
تناول کنند چون کوهی این سخن شنید انرا برداشته در خارج
بلد پیش سباع وکلاب کذاشت بعد ازان انحضرت متوجه
من شد وکفت یا ابا ابراهیم ایا میدانی که انچه ما میدانیم از علوم
الهی مردمان نمیدانند کفتم بلی یا ابن رسول الله یدر ومادرم
فدای تو باد روایت کند ابو عبد الله بن یحیی الکابلی از امام
همام جعفر بن محمد علیهما السلام که انحضرت فرمود یا ابن الکابلی
هر کاه شیری بینی میدانی که چه میخوانی کفتم یا ابن رسول الله
نمیدانم فرمود که هر کاه بشیری یا سبعی که ترا ازان خوف
باشد برسی بکوی عزمت علیک بعزیمة الله وعزیمة رسوله و
عزیمة سلیمان بن داود وعزیمة علی امیر المومنین والائمة من
بعده الا تنحیت من طریقنا ولم تؤذینا فانا لا نؤذیک دوزی
همراه بسرعم خود براهی میرفتم شیری دیدم که متوجه راه شد

واز ان خوف عظیم بر پسر عم غالب شد مرا انچه از انحضرت تعلیم گرفته

بودم بخاطر امد وبران شیر خواندم دیدم که ان شیر سر بزیر انداخت

ودمش را میان هردو پای خود در اورد واز همان راه که امده

بود مراجعت نمود پسر عم چون این حال بدید بغایت متعجب

گردید وگفت من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی نشنیده ام در دفع اذیت

شیر چیزی تصور نکرده ام گفتم این نه کلام من بود

کلام مولای من جعفر بن محمد صادق است پسر عم گفت شهادة

میدهم که او امام زمانست وحجت خالق است بر خلایق و بود این

سبب محبت انحضرت در دل گرفته قبل از این واقعه باندک

وسببی معرفت ائمه اطهار نداشت چون بخدمت انحضرت امدم

فرمود که اگر شما مارا بر جمیع حالات وخصوصیات تلوثات

خود واقف ومطلع نمیدانید بتحقیق که

هر یک از ائمه دین را چشمیست بینا بر حالات غایب وحاضر شما

وگوشیست شنوا بحکایات ودعوات پنهان وظاهر شما

وزبانیست گویا باظهار خواطر وضمایر شما پس انحضرت فرمود

یا ابا عبد الله بخدا سوگند که من ان شیر را از شما دور کردم

واذیت وازار اورا از شما باز داشتم شما بر کنار نهر عیص بودید

واسم پسر عمت حبیب است واو از مخالفان ما بود و باظهار این

حال از دوستان ومحبان ما شود قبل از انکه او را موت در یابد

ابن الکاهلی گوید که چون بکوفه رجعت نمودم پسر عم را بانچه

از انحضرت شنوده بودم اخبار نمودم وگفتم که جعفر بن محمد

علیهما السلام فرمود که حبیب از دنیا نرود تا از دوستان وشیعیان

ما نشود چون پسر عم این خبر شنید بغایت مبتهج گردید واین

حکایت موجب تزاید محبت وود او وباعث کمال اعتقاد او شد

وسلوک طریق مستلزم التحقیق حضرات ائمه اطهار توفیق

یافته از محبان خاص وموالیان با اخلاص گشته در مضمون

تصدیق مشحون فادخلی فی عبادی داخل ودر ما وای در گلشن

وادخلی جنتی خالد گردید روایت از حسین بن ابی العلا گفت

پس داخل شو در بندگان من
ودر داخل شو در بهشت من

که مردی از خراسانی بمجلس شریف ومحفل منیف حضرت

ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام درامد وگفت یا ابن رسول الله

فلان بن فلان مصحوب من جاریه بخدمت شما فرستاده ومن

لازم کرده که تسلیم خدمتکاران این حضرت نمایم امر چیست

انحضرت فرمود مرا احتیاجی بان کنیز نیست وانچه منسوب

بنفس ودنی باشد بخانه ما که اهل بیت رسالتیم در نیاید

خراسانی گفت انکس که این جاریه را بخدمت فرستاده ومرا

بکارش خبر داد انحضرت فرمود که بلی قبل از انکه تسلیم

تو شود با کره بود لیکن این فساد از تو بفعل امد واین قباحت

از تو واقع شد خراسانی بسبیل انکار گفت در این قضیه مرا

خطایی نیست و مطلقا مرا از این خبر نیست انحضرت از خصوصیات
که میانه او و کنیز واقع شده بود خبر داد و خراسانی از کمال
خجلت و انفعال سر بزیر انداخت از مجلس برون رفت روایت
کنند بعضی از ثقات که شخصی از شیعه گوید صره
پر از درهم و دینار بخدمت ان فرزند ساد ابرار بردم و با خود فرزند سید
تعقل کردم که نیست این درهم و دینار بخدمت ان حضرت
می برم در نظر من هدیه عظیم و تحفه بزرگ نمود چون
بمجلس انحضرت در امدم خادم خود را طلب نمود و طشتی
در گوشه خانه انحضرت بود پیش خود طلبید و لب مبارک
بجنبانید دیدم که دنانیر سرخ انقدار در ان طشت پیدا شد
که میان من و انحضرت حایل گردید پس بجانب من ملتفت
شد و گفت ایا شما اعتقاد ان دارید که ما محتاجیم بانچه
در دست شماست ما نمیگیریم از اموال شما الا بسبب تطهیر
اموال و برائة ذمم شما روایت کنند از صفوان بن یحیی از
جابر بن عبد الله انصاری که گفت روزی در ملازمت
انحضرت امام همام ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
براهی میرفتم دیدم که قصابی بزغاله را خوابانیده و اراده
ذبحش دارد دران وقت بزغاله فریادی کرد انحضرت
فرمود که ای قصاب بهای این بزغاله انچه باشد از من

بگیر

بگیر و ذبحش مکن قصاب گفت بچهار درم خریده ام انحضرت
خادم را بادای بهای ان بزغاله اشارت نمود و ان تیغ قصابش
رهایی داد پس میرفتم در خدمت انحضرت ناگاه چرغی از
عقب دراجی طیران می نمود قریب بان شد که دراج را بگیرد
دراج فریادی کرد دیدم که انحضرت باستین مبارک اشارت
فرمود و ان چرغ از پی ان دراج منحرف گردیده بجانب دیگر
میل نمود گفتم یا ابن رسول الله عجب نمود مرا انچه کردی فرمود
بلی ان بزغاله را که قصاب قصد ذبحش داشت چون مرا دید
گفت استجیر بالله و بکم اهل البیت مما یراد بی یعنی پناه میگیرم
بخدا و بشما که اهل بیت رسولید از انچه این قصاب با من میخوا
بجا آورد خلاصش گردانیدم و همچنین دراج بمن استغاثه
نمود از چنگال چرغش رهانیدم و همچنین روایت کنند از داود
کثیر الرقی که روزی بمجلس ابی عبد الله جعفر الصادق علیه
السلام بودم ناگاه موسی کاظم علیه السلام بمجلس درامد انحضرت
پرسید که ای پسر امروز حال تو چیست فرمود که در کنف الطاف
الهی محفوظم و از نعم نامتناهی محظوظ ای پدر امروز بسیار
میل بانگور دارم گفتم سبحان الله زمستان است در این وقت
انگور از کجا تحصیل توان نمود حضرت امام جعفر علیه السلام
گفت یاد او خدای تعالی بر جمیع اشیا قادر است بدین نسبتاه

درای و از برای فرزندم انکور و انار بیار من بجهة امتثال امر
انحضرت به بستان در آمدم دیدم که بر درختی خوشه انکور
نمایان کشته و بر درختی دیکر انار بزرک لطیف عیان کردیده
کفتم بلا شک و ریب این جماعت از اولیاء الله اند و اولاد حضرت
رسالت پناه اند و ان انار و انکور از درخت چیدم و بخدمت
انحضرت رسانیدم پس موسی بن جعفر علیه السلام نشسته
از ان هر دو تناول میکرد و میکفت و الله هو فضل من رزق
قدیم خص الله به مریم بنت عمران من افق الاعلی روایتست
از هرون الزیات که کفت مرا برادری بود که اقوی با اهل بیت
رسالت نمود روزی بخدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام در آمدم کفت یا ابن الزیات برادرت چه حال دارد
کفتم یا ابن رسول الله خوش حالست و او را هیچ تشویشی
نیست مکر این که محبت شما که خاندان رسالتید بوی دارد و از
پیروی شما که تتمه ورثه خلافتید ابا می نماید انحضرت
کفت چه چیز او را متابعت ما مانع است کفتم یا ابن رسول الله
او بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد میکوید که مرا ورع نمیکذارد
که تا حال شخصی بر من ظاهر نکردد من تابع او نشوم فرمود
که چون بود که در شب نهر بلخ از ان فساد کرد و ورع او را
مانع نبود و امروز ورع او را از متابعت اولاد رسول ممانعت

دو حمان

میکند

میکند پس بخانه آمدم و با برادر کفتم که مادر بر موت تو بکریاد
در خدمت فرزند رسول خدا بودم از من احوال تو پرسید کفتم
احوال او خوبست و اوقات بطریق تقوی میکذراند که هیچ کس را ازو
مکروهی در خاطر نیست و اکثر حیات خود بسایه قران او را حمیده
خصال پسندیده افعال میدانند چیزی که ازو نا مرضی است
در نظر من است که اعتقاد خلیفه بایید شما که اهل بیت رسالتید
ندارد و انحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت و متابعت مانع
میکند کفتم یا ابن رسول الله او بخود کمان ورع دارد فرمود که
شب نهر بلخ کجا بود ورع او که مرتکب چنان فعل شنیعی میشد
برادرم کفت ابو عبد الله ترا از شب نهر بلخ خبر داد کفتم بلی
برادرم کفت اشهد انه حجة رب العالمین کفتم خبر ده مرا ای
برادر از قصه شب نهر بلخ که در ان شب از تو چه صادر شده
بود که مخالف ورع می نمود کفت با شخصی رفیق بودم که او
با خود کنیز جمیله همراه داشت از کثرت برودت هوا و شدة
سرما احتیاج باتش شد صاحب کنیز بمن کفت اکر تو محافظت
اسباب میکنی من بطلب هیمه میروم و ترتیب اتشی میکنم و الا
تو بهیمه اتش افروختن باش تا من اسباب خود و ترا نکاه
دارم کفتم تو برو که من محافظت اسباب می نمایم صاحب
کنیز جهة تحصیل هیمه روی بصحرا نهاد و چون از نظر غایب شد

من نزدیک کنیز آمدم و شیطان در آن وقت مرا متابعت نفس
داشت و امر شنیعی از من بفعل آمد و الله که هیچکس را برین
سر واقف نکردانیده ام و بهیچ احدی اظهار ننموده ام و جز
از خدا تعالی کسی بران اطلاع نداشت یقین که ابو عبد الله
را بنور ولایت این امر معلوم شده و دیدم که بعد ازین
سخنان رعب بی غایت و خوف بی نهایت برادرم استیلا یافت
و بسیار متغیر الاحوال کردید چون وقت مدة یکسال بگذشت
بمرافقت برادر بشرف حضور واقف السرائر سرور روز
نشور رسیدیم و آثار انفعال و خجلت بر ناصیه
برادرم دیدم و برادرم از مجلس برخاست تا در منزلش با
آتش محبت آن کعبه اخیار تمام عیار و بمهر آن قبله ابرار
سکر دار بساخت روایت کند ولید بن صبیح کوید شبی در
منزل حضرت امام جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر با جمعی
از محبان آن قبله بیش بودم ناکاه شخصی بر در آمده در
کوفت آنحضرت فرمود که خادمه اش در کشود با آنحضرت
خبر داد که عمت عبد الله بن علی بن الحسین علیهما السلام بر در است
آنحضرت کفت در آید ما را فرمود که شما بحجره دیگر روید
ما امتثالا لامر بحجره دیگر رفتیم چون عبد الله در آمد
آغاز سفاهت و اظهار شناعت نمود و از کمال درشتی و اهانت

لازم از آن
برائ اطلاع تمام

لسبت

نسبت با آنحضرت چیزی فرو نکذاشت پس از آن منزل عبد الله
بیرون آمده بخانه خود رفت ما بعد از آن حجره اول آمدیم و آنحضرت
جمیع آنچه عبد الله کفته بود بما باز کفت بعضی از میان ما کفتند
یا ابن رسول الله ما را رخصت فرمای تا عبد الله را نصیحت
کنیم زیرا که نسبت بحضرت تو بسیار بی ادبی کرد آنحضرت
فرمود که شما در میان ما دخل مکنید و مشاهده کنید که چه
روی مینماید چون ساعتی کذشت باز شخصی در کوفت
خادمه را آنحضرت فرمود که معلوم کن خادمه خبر داد
که یا ابن رسول الله آمده و اذن دخول میخواهد آنحضرت عبد الله
ما را فرمود که معاودت کنید بآن حجره که رفته بودید
ما بفرموده عمل نمودیم و عبد الله بخدمت آنحضرت در آمده
بکمال خضوع و تذلل بجای آورد و از روی درد نالهای
جانسوز و کریهای غم اندوز کرده میکفت یا ابن اخی کناه مرا
عفو فرمای و بر زلت و خطای من ببخشای آنحضرت فرمود
یا عم سبب این همه کریه و ناله چیست و فزع تو از کیست کفت
یا ابن اخی در آن ساعت که از سخنان نالایق و اطوار ناموافق
خاطر مبارکت از من محزون و متغیر کردید بخانه خود
رفتم و بر بستر خواب خفتم ناکاه دیدم که دو مرد سیاه با
مهابت تمام و غرابت لا کلام حاضر شدند و بندهای کران

بدست پای من نهادند و یکی با دیگری گفت که این شخص
را بدوزخ می باید برد بسبب آنچه از و صادر شده بعد از آن
مرا با سلاسل و اغلال بجانب دوزخ بردند در راه حضرت
رسالت پناه را دیدم و ناله دردناک بر کشیدم و گفتم یا نبی
رسول الله از آنچه کرده ام نادم و پشیمانم و جز التفات
حضرت تو مخلصی نمیدانم حضرت رسول اشارة فرمود
ایشان مرا باز گذاشتند و الحال الم بند و کوفت زنجیر خود
مشاهده میکنم حضرت علیه صلوات الله الملک الاکبر فرمود
ای عم وصیت کن که ترا سفر آخرت نزدیک گردید و دور
حیات ترا شب ممات رسید عبد الله گفت یا ابن اخی کثیر
العیال و بغایت فقیر و بی مالم و از بی معینی بی نهایت پریشان
حالم نمیدانم که حال فرزندانم چه شود و قرضهای مرا که باز
دهد آنحضرت فرمود که دین ترا ادا سازم و فرزندانت
را بنوازم و ایشان را عیال خود دانم ولید گوید هنوز ما
از مدینه توجه ببلاد خود نکرده بودیم که عبد الله بن علی
را موت دریافت و آنحضرت عیال او را بعیال خود ملحق ساخت
و دین عبد الله را ادا نمود و دختر او را به پسر خود عقد فرمود
روایت کند عبد الرحمن بن الحجاج که در ملازمت حضرت
ابو عبد الله جعفر محمد از مکه بمدینه رفتم آنحضرت بر اشتری

سوار

سوار بود و من بر خری نشسته بودم و ثالثی با ما نبود و گفتم یا سیدی
علامت امام چیست گفت آنکه اگر این کوه را طلب نماید این کوه
بخدمت او آید بخدای سوگند که دیدم آن کوه را روان گردید
پس آنحضرت نظر بسوی من کرد و بعد از آن با آن کوه گفت من ترا
نطلبیدم بحال خود باش آن کوه بجای خود قرار گرفت ای مومن پاک
دین و شیعه پاکیزه یقین زمانی از هوای نفس و مشاغل دنیا بازآی
و این روایت را بسمع رضا اصغا فرمای روایت کند داود رقی
که روزی در مجلس ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما صلوات الله الاحد
نشسته بودم آنحضرت با من گفت یا داود حال تو چیست که رنگ
تو متغیر شده گفتم یا ابن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز
از تفکر آن در آزارم مرا قصد آنست که سفر بجهت سند اختیار
نمایم و بگیتی که عنقریب متوجه آنجا میشود در آیم و دیگر
را از آن دیار بیرون آرم و بادا و باقی عمر را در خدمت تو
بگذرانم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت
مشو ملول گفتم یا ابن رسول الله از حالات کشتی بغایت می ترسم
و از امواج دریا بسیار خوفناکم آنحضرت فرمود که آنکس
که در بر حافظ تست در بحر معین و ناصر هم اوست ای داود
تو نمیدانسته که اگر ما نباشیم انهار جریان نیابد و اثمار لذید
نگردد و اشجار سبز نشود داود گوید از سخنان آنحضرت

داد قوی کردید بکشتی نشستم و بعد از صد و بیست روز کشتی
بساحل رسید قبل از زوال روز جمعه از کشتی بیرون رفتم و بجانب
از صحرا قرار گرفتم ناگاه قطعه ابری بروی اسمان ظاهر گردید
از ان ابر نوری درخشیده بروی زمین رسید و از ان نور
اوازی خفی شنیدم که میگفت ای داود این زمان ادای
دین تست سر بالا کن من سلام دادم و روی بجانب اسمان
کردم اواز دیگر شنیدم که ای داود در پس این پشتهای
سرخ رو و مشاهده صنع الهی کن چون بدان موضع امدم
سنگهای طلای سرخ دیدم بری نوشته هذا العطاونا فامتن
او امسک بغیر حساب داود گوید ان سنگها را بر داشتم
دیدم که حساب قیمت انها زیاده از احصای من بود بهیچ
حال متوجه تجارت اموال نگردیدم تا بزودی بمدینه مشرفه
رسیدم و مجموع اموال را بخدمت مولای خود ابی عبد الله
علیه السلام بردم انحضرت فرمود که یا داود انچه ما ترا
عطا کردیم از نور ساطع بود که ترا بان مقام راه نمود
و انچه بتو واصل شد از لوحهای طلا عطای پروردگار
کریم رحیم است خدا تعالی ترا برکت دهاد این مال را تقسیم
کن و در رفع احتیاج عیال خود و اطفال خود صرف نمای
و حمد الهی بجای ار من اموال را متصرف کرده بخانه اوردم

روزی بمعین که خادم انحضرت بود میگفتم که سید تو و من
یعنی جعفر بن محمد مرا هدایت کرد بسفر بحر و دران سفر مرا
بسی فتوحات روی نمود معین گفت ای داود ترا در ان وقت
که تو سفر دریا بودی وقتی من در خدمت انحضرت ایستاده
بودم و بعضی از اصحاب انحضرت مثل حثیمه و حمران و عبد
الاعلی دران مجلس حاضر بودند جمیع حالات و واقعات ترا
انحضرت خبر داد و بطریقی که تو حکایت کردی بلا زیاده و
نقصان داود گوید بعد هر یک از اصحاب مذکورین که رسیدم
مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم و ایضا مرا خبر دادند
که دران روز که بمدینه در امدم انحضرت با اصحاب خود نماز
شکر بجای اورد صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین
و اولاده المعصومین **روایتست** از محمد بن مسلم که گوید
نزد ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام بودم که ناگاه معلی
بن خنیس درامد گریان انحضرت از و سبب گریه را سوال نمود (خنیس)
گفت یا مولای جماعتی در بیرون در بودند و چنین اظهار
نمودند که حضرت تو و ابای عظام و اولاد کرام تو با ایشان
در فضل نسبت انحضرت ساعتی ساکت شد و بعد از ان سر (مساوی اند)
بر اورد و طبق خرما طلبید و از ان خرماها یکی را برداشته
بدو نصف کرد و تناول فرمود دانه اش را بزیر خاک پنهان

نمود در حال حق تعالی برکت انفاس آنحضرت از آن نه
درختی برویانید و آن درخت فی الحال بلند برکشیده بار آورد
و ثمر بسیار بران ظاهر شد آنحضرت یکی از آن خرماهای نار
سیده بدست مبارک خود چیده بود و نصف کرد و از میان
آن ورقی پیچیده بیرون آورد و آن را بر دهان مبارک خود
نهاد و آن خرما را بدست معلی بن خنیس داد فرمود که بخوان
معلی آن خرما را بشکافت بر آن مکتوب بود که بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین
علی بن الحسین و اسم یک یک از ائمه معصومین تا حضرت
صاحب الزمان علیهم صلوات الله الملک الرحمن روایتست
از ابو خالد بجه گفت دیلم مردی ذاکر از کنده بود و اوقات
خود را صرف خذلان دنیا و خسران عقبی یعنی خدمت منصور
دوانیقی می نمود و سرهنگ منصور بود خبر داد مرا که
ابو عبدالله و اسمعیل هر دو در خانه بامر منصور و موافقی
~~نمود و سرهنگ منصور بود خبر داد مرا که عبدالله و اسمعیل~~
هر دو در خانه بامر منصور محبوس بودند و بر اذیت و آزار
آن ملعون صبر می نمودند گوید شبی مرا منصور طلبید و بقتل
ابی عبدالله و اسمعیل امر فرمود من بآن خانه آمدم که
ایشان محبوس بودند و شمشیر کشیدم و اول ابو عبدالله

را از آن خانه بیرون آوردم و قطعه قطعه کردم و بعد از آن
اسمعیل را اراده کردم که بقتل آورم با من مقاتله و محاربه
بسیار نمود بالاخره او را نیز مانند ابو عبدالله بقتل رسانیدم
و بخدمت خلیفه رفتم پرسید که چه کردی گفتم کار ایشان ساختم
و دولت را از ایشان پرداختم چون صباح شد دیدم که ابو عبدالله
و اسمعیل هر دو بر در خانه خلیفه نشسته بودند و رخصت
دخول مجلس منصور طلبیدند منصور مرا آواز داده گفت
تو بودی که اعتقاد بقتل این دو کس داشتی گفتم بلی یقین
امشب ایشان را مقتول ساختم امروز حال ایشان را شناختم پس
منصور مرا فرمود که با آن موضع رو که ایشان را کشته بودی
و از آثار که در آن بینی مرا خبر ده چون بآن مکان رفتم
دو گوسفند مذبوح یافتم چون این حال دیدم مبهوت
گردیدم و تغیر عظیم در خود یافتم و بعد از آن بخدمت
خلیفه شتافتم از من سوال نمود که در آن موضع از آثار
دوشین چه بود گفتم دو گوسفند مذبوح دیدم و از تحیر
بسی بر خود پیچیدم منصور گفت پرده از سر این مکشا و
این قصه را بکسی اظهار منما که آن شیعیان و محبان
ایشان آنچه در قصه عیسی گفتند در شأن ایشان نگویند
که وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ روایت
نه قتل کردند او را و نه بر دار کشیدند او را ولیکن اشتباه شد ایشان را

کنند که مردی از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متمول
بود هر سال حجی میکرد و محب اهل البیت بود و بر ذمه خود
هر ساله هزار دینار نذر ابی عبد الله التزام مینمود دختر عمش
زوجه اش بود و آن زن نیز بسیار و جمعیت بیشمار
داشت و چون شوهر دوستی اهل بیت احمد مختار با خود
قرار داده بود روزی با شوهر گفت یا ابن عم امسال نیز اراده
آرزومند طواف بیت الحرام چه شود مرا اگر تجهیز
سفر جهة من کنی تا درین سال همچنانچه در حضر انیس تو بودم
در کجاوه جلیس تو باشم شوهر تهیه سفر آن صالحه حمیده
سیر توجه کرد و آن صالحه جهة عیال و اطفال حضرت
ابی عبد الله علیه افضل صلوات الله تحفه چند از
نفایس دوران و نوادر زمان از قمشه خراسان و جواهر
و عنوان بطریق ارمغان همراه آورد و شوهر نیز هزار دینار
طلای احمر جهة نذر آنحضرت در کیسه کرده بزن سپرد
و زن آن کیسه را با بعضی از حلی و حلل که داشت در صندوق
گذاشت بعد از طی منازل و مراحل بمدینه مشرفه رسیدند
شوهر متوجه ملازمت فرزند خیر الانام گردید و کیسه
هزار دیناری نذر را از زن طلبید زن بعد از تفتیش بسیار
کیسه را در میان اسباب ندید بعرض شوهر رسانید که جمیع

اسباب موجودست مگر آن کیسه نذر امام جعفر که نایاب
مفقود است شوهر بعضی از حلی زوجه اش نزد رفیقان
قافله بطریق بطریق ارتهان برده و مبلغ منذور نقد کرده
بخدمت آنحضرت آورد و از کمال خضوع و نهایت خشوع
از آنحضرت استجازه آن نمود که زوجه اش بخدمت مخدرات پرده نشینان
حجرات عصمت و طهارت مشرف گردد آنحضرت رخصت
فرمود و بعد از آن گفت که این کیسه را تو بردار که ما آن
وجه را قبض کردیم آنمرد گفت یا ابن رسول الله کیفیت
آن چگونه بود که غیر از من و زوجه من کسی بر آن اطلاع
نداشت آنحضرت فرمود که ما را بآن وجه رجوعی واقع
شد و ما را جنیان خدمتکار هستند که در حین تعجیل
بامری یکی از ایشان را میفرستیم تا بزودی آن مهم محصل
کرده و درین روز از ایشان شخصی آن کیسه را از میان
اسباب و حلی زوجهات برداشته بما آورد و ما آنرا بمحلی
صرف کردیم چون خراسانی از آنحضرت این سخن شنید
موجب تزاید اعتقاد او گردید و کیسه را برداشته برفقاء
خود رسانید و حلی و حلل زوجه اش را از رهن بیرون کرده
بمنزل خود آورد چون بمنزل در آمد زوجه اش را در سکرات
موت دید از خادمه اش خصوصیت احوال پرسید گفت

ستیده مرا درین ساعت دردی عجیب در دل گرفته بغایت
مضطرب گردید چون خراسانی آثار موت بر زوجه اش مشاهده
کرد چشمهایش بپوشانیده و چنگش بر بسته جهة ما یحتاج
میت از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بصحبت سعادت
قرین ابی عبد الله مشرف گردید و کیفیت احوال را بعرض
آنحضرت رسانید و از آنحضرت التماس نمود که بنماز جنازه
او حاضر گردد آنحضرت فرمود من از برای او دو رکعت
نماز گذاردم و جهة صحتش دعا کردم اندیشه مدار
که او الحال در خانه نشسته و خدمه خود را خدمت میفرماید
بجانب خانه رو تا حال بر تو مکشوف گردد چون خراسانی
بخانه در آمد زوجه اش را در کمال صحت و عافیت دید
پس از چند روز از آنحضرت رخصت گرفته متوجه
راه گردید و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمکه معظمه
رسید روزی آن مرد با زوجه اش در طواف بود
اتفاقا در آن وقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام نیز
طواف میکردند نظر آن عورت بر آنحضرت افتاد و از
کمال شوق بیخودانه شوهر خود را آواز داد و گفت
این شخص بود که جهة خلاص من از ملک الموت اشاره
فرمود و برکت او حیات من رجعت نمود صلوات الله

وسلامه

وسلامه علیه وعلی آبائه الطاهرین و ذریته المعصومین روایت
کند حسن بن سعید از عبد الله العزیز که گفت مرا اعتقاد
الوهیت در بود درشان جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
روزی بمجلس آنحضرت در آمدم فرمود یا عبد العزیز برخیز
آب بیاور که اراده طهارت کردن دارم چون آب حاضر کردم
بدرون خلا جا داد در وقت من با خود گفتم این شخص قضای حاجت
میرود و از آن اعتقاد منحرف شدم چون آنحضرت بیرون
آمد گفت یا عبد العزیز اعتقاد اساد بر بنا باید نهاد که طاقت
آن داشته باشد تا آن بنا منهدم نشود به تحقیق که ما بنده
هائیم که مخلوق شده ایم از برای عبادت کردن حضرت
باری جل شانه و عظم سلطانه روایت کند صفوان جمال
که روزی در خدمت جعفر بن محمد علیه السلام بودم که شخصی
ربیع نام در رسید گفت یا ابا عبد الله ترا خلیفه میخواند اجابت
کن آنحضرت متوجه منزل خلیفه شد و بعد از اندک زمانی
باز مراجعت نمود گفتم یا ابن رسول الله عجب زود از مجلس
خلیفه بیرون آمدی فرمود بلی و را از من سوالی بود جوا
بش دادم و باز گشتم صفوان گوید میان من و ربیع کمال
ملاطفت و موانست بود چون بربیع برسیدم از وی پرسیدم
که امروز جعفر بن محمد را خلیفه طلبید از چه سوال کرد

ربیع گفت در آن روز امر عجیب مشاهده می شد جمعی از اعراب
در میان بیشه‌های این حدود مرغی غریب یافته بودند
بمجلس خلیفه آورده بودند در آن وقت که ابو عبد الله بمجلس
درمی آمد خلیفه فرمود که آن مرغ را از مجلس غایب ساختند
چون ابو عبد الله علیه السلام بمجلس در آمد خلیفه گفت
یا ابا عبد الله در هوا فوق الجو مرغی مستور ذی حیات
می باشد آنحضرت فرمود بلی خدای جانوری خلق کرده
که بدنش مثل بدن ماهیست وسرش مانند سر مرغ و تاجی
بر سر دارد وشبیه بتاج خروس و بالها دارد همچو سایر
طیور دو سفید تر از نقره جلا داده پس خلیفه فرمود
که آن طشت را بیارند چون حاضر کردند همان مرغ در
طشت بود دید آن هیئت وصورت که آنحضرت خبر داده
بود وبعد از بیرون رفتن ابی عبد الله خلیفه گفت
یا ربیع این شخص که مانند سوز نیست معترض در حلق
من اعلم و افضل جمیع اهل ارضست در زمان خود روایتست
از بشر نبال که گفت روزی نزد ابی عبد الله علیه السلم بودم
شخصی اذن دخول مجلس شریف آنحضرت طلبید و اذن
یافته در آمد و بغایت جامهای سفید پوشیده بود آنحضرت
فرمود عجب پاکیزه است جامه تو گفت بلی یا ابن رسول الله

جامهای بلاد ما اینچنین است بعد از آن غلامی را آواز
داد غلام در آمد ابنانی پیش آن شخص گذاشت و آن شخص
جامه چند از قسم آن جامه که خود پوشیده بود بیرون
آورد و هدیه آنحضرت کرد و ساعتی نشست و بعد از آن
برخاسته متوجه بیرون شد حضرت ابو عبد الله گفت چون
وقت انتقام گرفتن مظلومان از ظالمان برسد این شخص
باشد که از جانب خراسان با رایات سیاه بیرون آید و جهان را
بر چشم ظالمان تیاه کان از کثرت سپاه سیاه گرداند پس
آنحضرت بغلامی اشارت فرمودند که خود را باین شخص
برسان و نامش از و سوال کن چون غلام از عقب آن شخص
مراجعت نمود خبر داد که آن شخص عبد الرحیم نام دارد
آنحضرت گفت والله که اوست سوگند برب کعبه که اوست
راوی گوید که در آن وقت که ابو مسلم مروزی خروج کرد بمجلس
او رفتم و چون نظر بر او افتاد او را شناختم همان شخص
بود که حضرت امام جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر در آن
روز فرمود روایتست از مهاجر بن عمار الخزاعی که گفت
روزی منصور دوانیقی مرا بمدینه فرستاد و ثمنی همراه
من کرد و گفت در مدینه با اولاد ابی طالب از روی صدق
اختلاط میکن و بعضی اوقات از این زر چیزی بایشان

ميدهد و انچه از ايشان بشنوي بخاطر نگاه دار كه از تو سؤال
خواهم كرد و ما في الضمير هر يك از ايشان را معلوم كن
مهاجر گويد بمدينه رفتم و در زاويه مسجدي كه قريب
بقبر رسول بود منزوي شدم و از گوشه مسجد بجز
از وقت وضو بيرون نميرفتم و هرگاه جماعتي را از بني فاطمه
ميديدم با ايشان طمع اختلاط بساط و انبساط و ارتباط
مي افكندم و گاهي اندك زري با ايشان ميدادم تا با جوانان
و پيران بني حسن آشنا شدم و آهسته آهسته خود را
بمجلس ابو عبد الله رسانيدم روزي بمجلسش رفتم
در نماز بود چون از نماز فارغ شد در من نظر كرد و گفت
يا مهاجر نزديكتر آي من متفكر شدم زيرا كه ابو عبد الله
اسم من نميدانست نزديك آمدم گفت بصاحبت بگوي
كه جعفر ميگويد كه اهل بيت تو بان وجهي كه ارسال كردي
احوج و اولي اند از اولاد ابي طالب صلوات الله كه تو خواهي
بان دگر از خفيه دنيا جمعي را از اهل بيت رسالت فريفته
سازي بجو نسبت حكايتي كه عمداً يا سهواً از ايشان سر زند
خون بسياري از ايشان بريزي اگر ايشان از اوطان
مالوفه اخراج كني يا ببليه عظيم گرفتار گرداني بغايت
بحال تو گران ايشان اسهل خواهد بود چون اين سخن شنيدم

بغايت

بغايت منفعل گرديدم و متوجه خدمت خليفه شدم پرسيد
كه ابا عبد الله را چون يافتي گفتم ساحر و كاهن دانستم زيرا كه
از وي چنين و چنين سخنان شنيدم و يقين ميدانم كه كسي او را
ازين خصوصيات خبر نداده است منصور گفت والله كه سخن
ابي عبد الله راست است كه غير بني فاطمه با بني عم او اولي و احقند
از ايشان روايت كند مخزومة الكندي گفت منصور روزي
بموضعي ربذه نام نزول كرد و حضرت ابو عبد الله در آن موضع
بود منصور گفت مرا معذور داريد اگر جعفر بن محمد را
بقتل آورم كه بسيار ازو انديشناكم پس كسي بطلب آنحضرت
فرستاد چون آنحضرت بمجلس منصور در آمد گفت اي امير
از من در گذر بسيار زماني نمانده از مصاحبت من با تو
منصور گفت ترا رخصت است پس بيرون رفت و منصور
گفت عيسي بن علي را كه خود را بجعفر رسان و بپرس كه سبب
قطع مصاحبت موت من باشد يا موت تو من از عقبش رفتم
و سؤال كردم آنحضرت فرمود كه موت من روايت كند
ابو بصير از حضرت صادق عليه صلوات الله الملك الخالق
كه روزي آنحضرت با من گفت يا ابا بصير آنچه با تو ميگويم
با كسي اظهار مكن و كتمان سخن كن تا روزي اين امر وقوع
پوشيده
يابد گفتم بلي يا ابن رسول الله مطيع و منقادم بهرچه امر
فرمانبردار

جهة امتناع حضرت تو صادر کرده فرمود که معلی بن خنیس
بسبب داود بن علی بدرجه عالی برسد که بدون آن درجه
چنین معلی بن خنیس را میسر نمیشد گفتم یابن رسول الله
از داود چه واقع شود که موجب درجه معلی گردد فرمود
که عنقریب داود والی مدینه شود و معلی را بصحبت خود
طلبد و بعد از آن بقتلش رساند و بدنش را صلب کند
گفتم یابن رسول الله این قضیه کی سمت ظهور یابد گفت
درین سال اینده واقع خواهد شد ابو بصیر گفت چون
یکسال برین سخن گذشت داود والی مدینه شد و معلی را طلب
نمود و گفت مرا از اصحاب ابی عبد الله جعفر بن محمد خبر
ده اسامی ایشانرا نما بنویس معلی گفت لا والله مرا
از ایشان خبری نیست و مطلقا اطلاع بر احوال ایشان
ندارم داود گفت تو از ایشان بخبری لیکن تو احوال ایشان
از من پنهان میداری یقین بدان که اگر جمیع اخبار و کیفیت
حالات ایشانرا بمن اعلام ننمائی ترا بقتل رسانم معلی گفت
مرا بقتل و کشتن تهدید میکنی والله که از کشته شدن
باک ندارم و اگر تمامی حالات ایشان مطلع باشم بتو اخبار ۱
نمیکنم داود غلام خود را بقتل آن نیکو اعتقاد پاکیزه
نهاد اشاره فرمود بعد از قتل بدنش را صلب نمود و این

قضیه بدان خصوصیت که حضرت صادق علیه السلام خبر
داده بود واقع شد روایت کند مفضل بن عمر گوید با ابی
عبد الله براهی میرفتم ناگاه گذر بجانب زن پیری با دختری
واقع شد که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده بر
رهگذر افتاده و آن پیرزن با دختر بر موت گاو خود گریه های
بسیار و نالهای بیشمار مینمود آنحضرت پرسید که شما را
چه حالست که چنین گریه مینمائید پیرزن گفت من و اطفال
من همه از این گاو که الحال مرده است معاش میکردیم
و نمیدانم که حال ما بعد از مردن این گاو چون گذرد و
اطفال من قوت از کجا خورند آنحضرت فرمود که دوست
میداری که گاو زنده گردد و گفت مصیبت من گاو فی نیست
که با من مسخره میکنی آنحضرت فرمود که حاشا که من بسبیل
مسخریت این حکایت گفته باشم بعد از آن حضرت دست
بدعا بر داشت و چیزی گفت که من ندانستم پس سر پا بران
گاو زد ماده گاو پیرزن برخاست صحیح و سالم و در راه پیش
گرفت پیرزن از این حال بغایت متعجب شد و گفت سوگند
برب الکعبه که تو عیسائی آنحضرت از و در گذشت و پیرزن
او را نشناخت روایتست از صفوان بن یحیی که خبر داد مرا
مردی عبیدی نام از آنچه اوعد واقع شده بود و گفت روزی

زوجه با من گفت یا عبدی امسال آرزو دارم که حج کنم و شوق
زیارت حضرت صادق نیز بر من غالب شده چرا تهیه
سفر حج نکنی بایکدیگر باین سعادت برسیم که بر عمر اعتماد
نیست گفتم ای زن بخدا سوگند که استطاعت سفر حجاز نه
ندارم و اگر نه من نیز مثل تو آرزومندم زن گفت مرا بعضی
اقمشه و البسه هست بفروش و ترتیب جهاز سفر حجاز بساز
چنین کردم و متوجه مدینه شدیم قبل از وصول بمدینه
زوجه من بغایت مریض شد و آن روز که بمدینه رسیدم
او را بر موت مشرف دیدم و از حیاتش مایوس گردیدم
پس بمجلس شریف حضرت صادق در آمدم آنحضرت
دو جامه مصری پوشیده بود که بر آن جامها خطوط بود پس
سلام کردم آنحضرت بعد از [illegible] سلام
فرمود یا عبدی زوجه ات چه حال دارد گفتم یا ابن رسول الله
این زمان او را بر سکرات موت دیدم از حیاتش ناامیدم
آنحضرت اندکی سر مبارک در پیش نهاد و بعد از آن سر
بر آورد و گفت ای عبدی تو بسبب او محزون و غمگین شده
گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت زوجه ات را هیچ مضرت نمیرسد
من از خدای تعالی درخواستم و دعا کردم و عافیتش طلبیدم
الحال بخانه رو که بتحقیق زوجه ات صحیح و در کمال عافیت نشسته

خادمه

خادمه اش لقمه لقمه شکر در دهانش می نهد عبدی گوید چون
بمنزل مراجعت کردم زوجه من نشسته در غایت صحت و دیدم
کنیز او را شکر در دهانش می نهد نزدیک وی نشستم و حالش
پرسیدم گفت خدای تعالی صحت داد و اشتهای بسیار بر من
غلبه کرده خادمه را فرمودم که قدری شکر در دهان من
نهاد گفتم ای زن در آن ساعت که از پیش تو رفتم از حیات
تو بالکلیه مایوس بودم بخدمت حضرت صادق علیه صلوات
الملک الخالق در آمدم از من احوال تو پرسید گفتم یا ابن رسول الله
در سکرات موتش گذاشتم فرمود که زوجه ات را خدای تعالی
حیات داد بمنزل مراجعت کن که نشسته و شکر میخورد
زن گفت خبر دهم ترا بچیزی که عجب تر از آن ندیده گفتم بلی گفت
یا عبدی در آن وقت که تو از نزد من بیرون رفتی من بجان
کندن مشغول بودم ناگاه دیدم جوانی درآمد که جامهای
مخطط مصری پوشیده بود از من پرسید که حال تو چیست
گفتم بر سکرات موتم و اینک ملک الموت بقبض روح من آمده
و آن جوان گفت یا ملک الموت ملک الموت گفت لبیک یا امام
پس فرمود که آیا تو مامور نیستی که عمل نمائی بانچه ترا بان
فرمایم ملک الموت گفت بلی مامورم گفت ترا می فرمایم که بیست
سال دیگر موت این زن تاخیر کنی ملک الموت گفت سمعاً و طاعتاً

وملک الموت بان جوان از پیش من بیرون رفتند والحال خود را
در کمال صحت وسلامت می یابم روایت کرده است از علی
بن ابو حمزه گفت با حضرت صادق علیه السلام وقتی بحج
رفته بودم در راه بسایه نخلی خشکی منزل کردیم آنحضرت
لب بدعا بجنبانید وچیزی گفت که من نفهمیدم بعد از آن
گفت یا نخله اطعمنا مما جعل الله فیک من رزق عباده یعنی
ای درخت خرما بچشان ما را از آنچه خدا تعالی در تو از
رزق بندهای خود نهاده پس نظر کردم دیدم که آن نخله
خشک سبز گردیده وبرگها بروظاهر شده مثمر گشت ورطب
بار آورد وشاخش مایل بحضرت صادق گردید پس آنحضرت
مرا فرمود پیش رو وبسم الله بگو وآنچه میل داری بخور
پیش آمدم رطبها دیدم در کمال لطافت وحلاوت که هرگز
بآن کیفیت رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی در آن موضع کیفیت
حاضر بود گفت در عمر خود من این از هیچکس ازین عظیم
تر سحری ندیده ام آنحضرت فرمود ما وارث نبوتیم کهانت
وسحر بما نسبت ندارد وخدا را میخوانیم ودعا میکنیم اجابت
میکند اگر خواهی دعا کنم تا خدا تعالی ترا مسخ گرداند
وسگی شوی وچون بخانه خود آئی فریاد میکرده باشی
واهل تو ترا نشناسند اعرابی از کمال جهل گفت بلی پس آنحضرت

دعا کرد

دعا کرد چون نظر کردم دیدم که اعرابی بصورت سگی
مسخ گردیده ساعتی بحیرت نگاه کرد پس راه خانه خود
پیش گرفت آنحضرت مرا فرمود که از عقبش برو تا به بینی
که چه واقعه میشود از پیش رفتم ودیدم که بخانه در آمد
وباهل خانه ملایمت بسیار میکرد واهلش بسنگ وچوب
او را از آن خانه بیرون میکردند بخدمت آنحضرت آمدم
کیفیت حال اعرابی را بیان میکردم در اثنای این حکایت دیدیم
که آن سگ حاضر شد واشک بررویش میدوید وبا اضطراب
بسیار در خاک میغلطید وفریاد میکرد چون حضرت
صادق مشاهده این حال اعرابی نمود از کمال جزع که داشت
برو ترحم فرمود ودعا نمود اعرابی بحال اولی باز آمد پس
آنحضرت فرمود ای اعرابی گفتی که ما اهل بیت رسالت
ساحر وکاهن نیستیم بلکه هداة راه حق وخلفا مطلق
هائیم اعرابی گفت یا بن رسول الله ایمان آوردم بآنچه فرمودی
هزار هزار بار روایت کرد یونس بن ظبیان گفت در
خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم وجمعی کثیر
از اصحاب آنحضرت حاضر بودند گفتم یا بن رسول الله
چه میفرمایی در این آیه کریمه که از حکایت ابراهیم خبر
فخذ اربعة میدهد فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آیا این مرغان

از یک جنس بوده‌اند یا از اجناس مختلفه حضرت صادق
فرمود ای یاران میخواهید که بشما نمایم مثل آن گفتیم بلی
یا ابن رسول الله پس آنحضرت گفت یا طاوس ناگاه طاوس
طیران نموده بمجلس درآمد پس گفت یا غراب ناگاه غرابی
نیز حاضر شد پس آنحضرت باز آواز داد باز نیز بخدمت
آمد و همچنین کبوتر بندای آنحضرت بمجلس شریفش درآمد
بعد از آن حضرت فرمود که این چهار مرغ را ذبح کردند
و جمیع اعضاء آنها را از یکدیگر جدا کردند و پرهای آنها
بر کندند و باز اجزای مقطوعه آنها را باهم مخلوط ساختند
پس آنحضرت سر طاوس را برداشت و گفت یا طاوس
دیدم که گوشت و استخوانی و پرهای طاوس از میان
آن اجزا جدا شد با سرش ملحق شده حیات یافت و همچنین
یک یک از غراب و باز و کبوتر را آواز میداد و اجزای ایشان
هر یک بسرها ملحق میگشتند و جان مییافتند پس حضرت
ایشان را رخصت فرمود هر چهار مرغ از مجلس بیرون رفتند
مرویست از داود بن کثیر الرقی گفت من و ابو الخطاب
و مفضل و ابو عبد الله بلخی در خدمت حضرت صادق
بودیم که کثیر النوا بمجلس درآمد گفت یا ابا عبد الله ابو
الخطاب سب عمر و عثمان میکند و اظهار برائت از ایشان

مینماید

مینماید پس حضرت صادق علیه السلام ملتفت شد بجانب
ابو الخطاب و گفت یا محمد چه میگوئی ابو الخطاب گفت یا ابن
رسول الله بخدای سوگند که کثیر از من سب و شتم ایشان
نشنیده هرگز پس آنحضرت گفت یا کثیر ابو الخطاب سوگند
میخورد و یقین که سوگند دروغ نخواهد خورد کثیر گفت
راست میگوید من از او نشنیده‌ام لیکن جمعی از ثقات ملازمین
معنی خبر داده‌اند آنحضرت فرمود که هر که ثقه باشد
این چنین حکایات نقل نمیکند چون کثیر از مجلس بیرون
رفت حضرت صادق گفت بخدای سوگند که اگر ابو الخطاب
سخن کثیر را این چنین دفع نمی‌کرد هر آینه کثیر بما فی
الضمیر ابو الخطاب اطلاع می‌یافت و آنچه مظنه داشت یقین
او میگردید سوگند بخدای ابو بکر و عمر لعنهما الله حق امیر
المؤمنین را غصب کردند و بغیر حق بجای آنحضرت نشستند
لا غفر الله لهما و لا عفی عنهما راوی گوید چون عبد الله
بلخی از حضرت امام جعفر این سخنان در حق ابا بکر و عمر
شنید بغایت متعجب گردید حضرت صادق از روی غضب
در عبد الله بلخی نگاه کرد و گفت انکاری هست ترا از آنچه
در شان آن دو خبیث شنیدی عبد الله بلخی گفت فی الواقع
مکان امیر المؤمنین را غصب کردند آنحضرت گفت ای تو

نمیدانی که چنین بود میخواهی که اخفای افعال قبیحه
فاقول شنیعه ایشان کنی وغافلی که مرا خدا تعالی بر جمیع
حالات اطلاع داده خبر دهم از انچه ترا اعتقاد انست
که کسی نمیداند شبی فلان بن فلان بلخی کنیزی بتو داد
فلانه نام که تو ان کنیز را جهت صاحبش بفروشی چون
از فلان شهر گذشتی در زیر درختی کنیز را بنشاندی و با او
کردی انچه کردی عبد الله بلخی گفت که پیش از این بمدت
بیست سال این امر از من واقع شد ومن توبه کردم انحضرت
گفت بلی تو توبه کردی اما خدا تعالی از تو ان توبه قبول
نکرد وصاحبان کنیز بغضب الهی گرفتار گردید پس حضرت
صادق علیه السلام سوار شد ومتوجه صحرا گشت وعبد الله
بلخی همراه بود چون بجانب صحرا بیرون رفتند اواز حماری
شنیدند وانحضرت فرمود که اهل عذاب در دوزخ
اوازی کنند مانند اواز حمار پس در گذشتند تا بسر چاهی
رسیدند حضرت صادق بعبد الله بلخی اشارت کرد وگفت
ازین چاه اب ای بیار تا بیاشامیم عبد الله چون بسر چاه
امد گفت یا بن رسول الله این چاه بغایت عمیق است واب
در وی نمی بینم پس انحضرت بسر چاه امد وگفت ای چاه
مطیع امر الله سیراب کن مارا از انچه خدا تعالی در تو وضع

کرده

کرده راوی گوید اب از ان چاه چنان بالا امد که بکف اب
برداشتیم وسیراب شدیم پس از ان چاه در گذشتند بدرخت
خرمای خشک رسیدند حضرت صادق پیش امد ای نخله وگفت
بخشان بما از ان چیزی که خدا تعالی ترا جهة ان خلق کرده
دیدم که در ساعة ان درخت سبز شد ورطب تازه بار اورد
وحضار همه از ان رطب خوردند بعد از ان متوجه راه
شدند ناگاه اهوی پیش انحضرت امد وخود را در ان
حضرت میمالید واظهار ملایمت میکرد وفریاد میکرد
حضرت صادق فرمود انشاء الله میکنم اهو راه صحرا گرفت
عبد الله بلخی گفت که بغایت متعجب شدم که اهوی
وحشی چنین با تو اظهار الفت میکند وگویا چیزی میگوید
واز حکایتی خبر میدهد انحضرت گفت بلی صیادان تله
زوجه این اهو را گرفته اند واز دو بره خورد مانده شیرخواره
این اهو از من استدعای این میکند که چون عمر بنه
بعوم زوجه اش را از صیاد بستانم وباطلاق کنم تا فرزندانش
اسیر صنایع نشوند پس انحضرت روی بقبله اورد ودست
نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشت وگفت الحمد لله کثیرا
کما هو اهله ومستحقه وبعد از ان این ایه خواندم ام
یحسدون الناس علی ما اتیهم من فضله پس گفت والله

که ما حسد برده شده ایم و محسودیم کافه خلق را الا قلیل
از ایشان سبب انچه خدای تعالی بما کرامت کرده این بکفت
و متوجه مدینه شد و در همان ساعت که بمدینه رسید
صیاد را طلبید و ان ماده اهو را ازو ابتیاع نموده ازاد
فرمود و با حضار مجلس خود کفت بر شما باد بکتمان اسرار
ما و انچه از ما ببینید و بشنوید اظهار بغیر اهل ان مکنید زیرا که
انکس که حالات ما را بمخالفان ما اظهار میکند ضرر او بیشتر
از دشمنان بما میرسد روایت از ابا صلت هروی و او روایت
کرد از حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه
صلوات الله الملک الاعلی و انحضرت روایت کرد از والد ماجد
خود ابی ابراهیم موسی الکاظم صلوات الله الملک الراحم
که کفت روزی در مجلس پدر خود ابی عبد الله جعفر بن
محمد نشسته بودم ناکاه بعضی از دوستان ما در امدند
و کفتند یا بن رسول الله جمعی در بیرون در ایستاده
اند و طلب اذن دخول مجلس شریف تو مینمایند پس
انحضرت اشارة بمن کرد و کفت بیرون رو و ببین که انجماعت
چه کسانند چون از منزل بیرون امدم سواران دیدم و شتران
بار دار بر انها صندوقها وضع کرده و شخصی بر اسپی سوار
ایستاده پرسیدم که این قوم چه کسانند و از کجا می ایند

ان سوار کفت ما جماعتی ایم از سند هند امده و غرضی بجز از ملازمت
حضرت امام جعفر نداریم پس نزد پدر بزرکوار خود امدم
و انچه از حالات انجماعت معلوم کرده بودم بعرض رسانیدم
انحضرت فرمود که بکذارید که در ایند ان شخص خاین را اذن
دخول مدهید پس ان شخص بسیار وقتی در بیرون در
انتظار کشید و اذن نیافت تا بالاخرة یزید بن سلیمان بخدمت
انحضرت امد و ان شخص را شفاعت نمود و بخدمت حاضر
کرد پس هندی در برابر حضرت بایستاد و کفت یا امام
من مردی ام از هند و ملک اندرا مرا برسالت بسوی تو فرستاده
و مکتوبی بحضرت تو با تحف و هدایا ارسال داده کناه ما چیست
که مدت مدید ما را از دیدن خود منع نمودی و بدر خانه
انتظار بسیار فرمودی ایا این فعل از اولاد رسول سزاوار
و پسندیده است انحضرت سر مبارک بجنبانید و کفت
و لتعلمن نباه بعد حین یعنی هر اینه بدانی این خبر را بعد انی
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام کوید انحضرت بمن
اشارة فرمود تا مکتوب از ان شخص هندی کرفتم و مهر
از سرش برداشتم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب بسوی جعفر بن محمد الصادق که پاکست از جمیع
الودکیها و داناست از جانب ملک هند اما بعد بتحقیق که

خدا تعالی هدایت نموده مرا بحضرت تو و محبت ترا در رک

و پوست و خون من امیخته در این اوقات بهدیه پیش من کنیز ساخته

جمیله آوردند که در مدة عمر بحسن و جمال آن کنیز ندیده بودم مجلس

و چون مدتها بود که آرزو داشتم که بخدمت حضرت تو تحفه

ارسال نمایم از این کنیز الیق ندیدم با چیزی چند از حلی و حلل

و جواهر و طیب تعیین نمودم بعد از آن وزرای خود را

احضار فرمودم و هزار کس از ایشان اختیار کردم و از آن

هزار کس صد کس که باعتقاد من اصلح بودند برگزیدم و از آن

صد ده را انتخاب نمودم و از آن یکی را اختیار کردم که او را

میزاب بن حباب گویند و با کنیز و هدایا بدان حضرت سعادت

مشهود ارسال داشتم پس حضرت امام جعفر علیه السلام

توجه بان شخص هندی نمود و فرمود که ای فاسد خاین

باز گرد و اسباب خود را بر داشته متوجه دیار خود شو

که تو خیانت کرده در آن چیزی که ترا امین کرده اند پس

هندی ایمان غلاظ شداد یاد کرد که من خیانت نکرده ام

انحضرت فرمود که اگر جامهای تو شهادت دهد بانچه

از تو صادر شده ایمان می اوری اسلام قبول میکنی هندی

گفت اگر جامهای من دای شهادت کنند از من عفو کن پس

انحضرت گفت بنویسم بسوی صاحب تو انچه کرده هندی

کفت

کفت هرچه کرده باشم بنویس انحضرت فرمود که این پوستین

که در بر داری بیرون کن هندی حسب الامر پوستین بیرون

کرده پس انحضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد حضرت

امام موسی کاظم گوید می شنیدم که انحضرت در سجود گفت

اللهم انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک

ان تصل علی محمد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و اله ان

تاذن لفروة هذا الهندی ان تتکلم بلسان عربی مبین یسمعه

من فی المجلس فی اولیائک لیکون ذلک عندهم ایة من ایات

اهل بیت نبیک فیزدادوا ایمانا مع ایمانهم پس انحضرت سر از

سجده بر داشته اشارت بپوستین ان هندی کرد و گفت

ای پوستین بگوی بفرمان الهی انچه از این هندی مشاهده

کرده حضرت امام موسی گوید دیدم پوستین از هم فرو

ریخت و بعد از ان صورت گوسفندی شده گفت یا ابن

رسول الله ملک هند این شخص را امین اعتقاد کرده

و کنیز و باقی اموال را بامانت باو سپرد و در محافظت این

کنیز مبالغه تمام بجای اورد روزی در ایام توجه بخدمت

این حضرت بصحرای رسیدیم و باران عظیم ما را گرفت

چنانکه هیچ چیز از اسباب و اثواب خشک نماند بعد از ان

که باران ایستاد این هندی بشر نام شخصی که خادم این کنیز

بود نزد خود طلبید و دراهم بسیار باو حواله کرد و قرار
داد که چون بشهر در آیند کنیز را بشر بخلوت نزد هندی
آورد چون بقلان شهر در آمدند و هر کس بمنزل قرار گرفت
کنیز از مکان مقر خود بیرون آمده متوجه گوشه شد
که در آفتاب اسباب و اثواب خود را خشک کند در انوقت
که میرفت چون زمین گل بود دامن جامهای خود را بر داشته
تا بگل آلوده نگردد هندی را نظر بر ساق کنیز افتاد و میلش
بجانب کنیز زیاده شد بشر را طلبید و آنچه از زر باو وعده
کرده بود بتمامی تسلیم بشر نمود و گفت کنیز را بخلوت من
آور پس چون کنیز بخلوت این خاین در آمد متوجه او گردید
و کنیز لا نیز ابا نمود و کردند از فجور آنچه کردند چون
میزاب هندی این شهادت از پوستین مشاهده کرد
بروی در افتاده و گفت یا امام رحم کن بر من که خطا کردم
و بگناه خود معترفم پس آن گوسفند بصورت اول پوستین
شد و میزاب هندی پوستین را در پوشید ناگاه گریبان
پوستین حلق میزاب را گرفته چندان بفشرد که رویش
سیاه گردید نزدیک باین رسید که خناق شود حضرت ابی
عبد الله صلوات الله گفت ای پوستین این خاین را بان
گذار تا بصاحبش رسد که صاحبش باین امر از ما اولیست

پس آنحضرت فرمود که بگیر هدیه خود را و باز گرد همچنانچه
آمده هندی گفت یا امام اگر هدیه را نزدیک ملک برم بغایت
میترسم که بسیار تندخوی و سریع العقوبتست آنحضرت
فرمود که ایمان قبول کن من این کنیز را بتو بخشم هندی از کمال
شقاوتی که داشت ایمان نیاورد پس آنحضرت کنیز را رد فرمود
باقی اسباب را قبول نمود و حضرت امام موسی روایت
کند که چون میزاب بملک هند رسید کتابتی دیگر ملک
هند بخدمت ارسال نمود در ان مکتوب بود که بسم الله الرحمن الرحیم
این مکتوبیست بسوی امام جعفر علیه السلام از جانب ملک
هند اما بعد بخدمت حضرت تو اهدا نموده بودم کنیزی
و تحفه چند پس قبول نمودی چیزی که در نظر من مطلقا
معتبر نبود کنیز را که بغایت معتبر بود از خدمت تو
میداشتم رد فرمودی ازین امر متعجب شدم بعد از آن
بخاطرم رسید که ایشان اولاد انبیا اند ایشان را در بعضی
امور فرستی باشد که غیر را بران اطلاع نباشد پس چون
در میزاب نظر کردم از و آثار خیانت در یافتم و کتابتی
اندوی مصلحت نوشتم و میزاب را نزد خود طلبیدم و گفتم
این کتابتی است از مولای من جعفر بن محمد بسوی من و مرا
معلوم شد که تو خیانت کرده بودی و سبب رد کنیز این

بود وقسم یاد کردم که نجات نیست الا در صدق وراستی پس
میزاب اقرار کرد بگناه خود واز کنیز هم پرسیدم واو نیز اعتراف
نمود ومرا خبر داد پس از تکلم پوستین وخناق کردن پوستین
میزاب را وخلاص نمودن آنحضرت میزاب را واز استماع
این حکایت مرا اعتقاد زیادت شد ایمان بکلمه طیبه اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله آوردم ومیزاب وکنیز
را بقتل رسانیدم وانشاء الله تعالی عنقریب بخدمت میرسم
چون اندک زمانی از ارسال این مکتوب برآمد ملک هند
بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد وبدست آنحضرت
مرتبه دیگر ایمان آورد وآداب ضروری دین فرا گرفت
مرویست از هشام بن الحکم گفت مردی از کوهستان
بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه صلوات الله آمد وده
هزار درهم در مجلس آنحضرت گذاشت وگفت یا ابن رسول الله
جهة من خانه ابتیاع فرمای که بعوض چون بعیال واطفال
خود از حج مراجعت نمایم در آن منزل مسکن گیریم پس آن شخص
از حج برگشته بخدمت حضرت صادق شد آنحضرت او را
با عیال واطفال او در منزل خود جای داد وفرمود که
از برای تو در فردوس اعلی سرای خریده ام وسجل نوشته ام
حد اول آن سرای بجانب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله

وحد ثانی آن بمقام حضرت امیر المومنین ع وحد ثالث آن
بمسکن حضرت امام حسن علیه السلام وحد رابع بمنزل حضرت
امام حسین علیه السلام مرد کوهی چون این سخن از آنحضرت
شنید گفت یا ابن رسول الله راضی شدم وقبول نمودم پس
حضرت صادق علیه السلام آن مبلغ را بفقراء بنی حسن وبنی
حسین تقسیم کرد وبعد از اندک مدتی مرد کوهستانی را
عارضه روی نمود وآثر موت بر خود مشاهده کرده اهل
بیت واقوام خود را احضار فرموده گفت ای یاران یقین
میدانم که جعفر بن محمد علیهما السلام بآنچه خبر داده حق وصدق
است وسجل بمن داده بشما وصیت من آنست که آن سجل را
با من در قبر گذارید چون شب شد آن مومن نیکو اعتقاد بجوار
رحمت ایزدی روی نهاد واقربا بنا بر وصیت آن سجل را
با او در قبر گذاشتند وبعد از دفن مردمان متفرق شدند
روز دیگر چون بسر قبرش رسیدند آن سجل را بر روی قبرش
یافتند که بر او بخط سبزی نوشته بود که خدا تعالی وفا
نمود بآنچه ولی حق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام وعده
فرموده بود روایتست که حماد بن عیسی بخدمت حضرت
صادق آمد وگفت یا مولای امید می دارم از حضرت
تو که دعا کنی تا خدا تعالی مرا منقاد گرداند وتوانگری بدهد

که با نج سبیاد کنم و دیگر مزرعهای خوب سرای دلکشای مر
عوب روزی من کرد اند و دیگر زوجه صالحه از اهل عباد
و اولاد ابرار پاکیزه روزگار اعطا نماید حضرت صادق
علیه صلوات الله الخالق دست بدعا برداشت و گفت الهی
حماد بن عیسی را اعتقاد ارزانی کردی ده که پنجاه حج کند و
ضیاع و مزرعهای لطیف در دنیا و سرای روح فزای دلکشای
روزی گردان و زوجه صالحه معتبره و اولاد ابرار انجام
نجیش یکی از اصحاب آنحضرت گوید وقتی بر سبیل گذر
به بصره رسیدم و حماد بن عیسی را دیدم چون نظر بر حماد
افتاد بخاطرم رسید که سوال کنم که حضرت صادق علیه
السلام از برای تو دعا کرده بود گفتم یا حماد خدا تعالی
بتو کرامت کرد آنچه از جعفر بن محمد علیه السلام استدعا
نموده بودی گفت بلی و دست من گرفته بخانه در آورد
که من هرگز خانه هیچیک از ملوک زمان را بدان تکلف ندیده
بودم و گفت این خانه را من بهترین خانهای این شهر است
و ایضا بسبب ضیاع و عقار محسود این بلادم از اصلحها کو بلادم
می ترین این حلده است و فرزندان مرا هر کس می بیند
میدانند که از اخیارند و بلطف الهی و از دعای حضرت صادق
علیه صلوات الله الخالق تا چهل و هشت حج میسر شده

وجمیع

باب هشتم معجزات امام موسی الکاظم علیه السلام

وجمیع آنچه از خدا تعالی بوسیله دعای آنحضرت مسالت
نموده بودم محصل گردیده و امید میدارم که در آخرت
نیز بسبب محبت و ولای آن مولی محصل المرام باشد راوی
گوید که حماد بن عیسی بعد از این حکایت دو حج دیگر کرد
پنجاه حج تکمیل یافت و در حج پنجاه و یکم بعد و جحفه رسید
و متوجه غسل احرام گردید در آن حدود رود خانه بود
چون پا به درون آب نهاد آبش در ربود بعد از سعی بسیار غلامان
و خدام او را از آب بیرون کشیدند و بحماد غریق جحفه در
السنه عوام مشهور گردید ای عزیز جهد باید کرد و سعی
باید نمود که خود را از نزدیکان علمای زمان و دوستان اهل
سازی بیت رسالت و خاندان جلالت و از اعدای ایشان بپرهیز
که مقاصد دارین و رفعت منزلتین بوسیله اولاد خیر
الانام حصول پذیرد و نجات از درکات نیران و عقبات
خذلان بواسطه محبت ائمه هدی علیهم السلام صورت نگیرد
خوشا حال آنکس که از غیر ایشان دل بگسلی و بگردانید و بعد
از معرفة الهی و متابعت حضرت رسالت پناهی بجز از ائمه
دین و هدات راه یقین کسی را پیشوای و هادی ندانند باب
در بیان برخی از نهم معجزات و اخبار قبله اعالی و اعاظم کعبه اقاضی
و اکارم گوهر درج رسالت اختر برج جلالت

امام معصوم موسی کاظم علیه الصلوة والسلام

روایت کرد اباصلت هروی رحمة الله علیه از صاحب المجد وعلی
علی بن موسی الرضا علیه صلوات الله الملک الاعلی گفت از
حضرت شنیدم که فرمود روزی در خدمت پدر خود
موسی بن جعفر علیهما السلام بودم آنحضرت بعلی بن ابی حمزه
گفت یا ابن حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات
احوال مرا از تو سوال کند از آنکه تو با او سخن گفته باشی قبل
بگوی او ست امام بقول جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
و آنچه از حلال و حرام از تو پرسد بگوی علی بن ابی حمزه
گفت یا ابن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی
باشد جسیم طویل القامت نام او یعقوب بن یزید و او
رئیس قوم خود باشد و اگر اراده صحبت من کند او را نزد
من آر علی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم
طویل پیش من آمد و گفت میخواهم که از صاحب تو از تو
سوال کنم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیهما
السلام گفتم نام تو چیست گفت نام من یعقوب بن یزید گفتم
از کجای گفت از بلاد مغرب گفتم چون از من سوال مینمایی گفت
و مرا چون شناختی در خواب دوش کسی بمن گفت که علی
بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مراتست از او سوال کن من از مردم

پرسیدم که علی بن حمزه کیست مرا بتو نشان دادند گفتم در
همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون اشواط
طواف تمام کردم نزدیک او آمدم و زمانی با او مصاحبت
کردم او را بغایت پسندیده سیر نیکو محضر یافتم و در کمال
ذکاء و فطانتش دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم
که بخدمت حضرت امام موسی بن جعفر برسم و این مراد
بی امداد تو بحصول نمیرسد چه شود اگر بآنحضرت مرا راه
نمائی و ابواب سعادت بروی من بگشائی پس بنابر التماس
او مرافقت نمودم و او را بخدمت آنحضرت آوردم چون
نظر آنحضرت برو افتاد و گفت ای یعقوب بن یزید
دی روز در وقت آمدن میان تو و برادر تو خصومت
واقع شد و در فلان موضع و بسر حد سب و دشنام رسید
باید که دیگر مرتکب این امر شنیع و فعل قبیح نگردی که سب
کردن و دشنام دادن برادر مومن در دین ما و پدران ما جایز
نیست و ما امر نمیکنیم احدی از دوستان و شیعیان خود را
باین نوع امری و یقین بدان که بسبب این خصومت و تفرقی
که میان تو و برادرت واقع شده بود خدای تعالی بتفریق
شما امر فرموده و زود باشد که برادرت در همین سفر پیش
از آنکه باهل خود رسد جرعه ممات نوشد و خلعت فوات

بوشد وتو انچه با او کرده باشی نادم و پشیمانی کردی
و بدرستی که عمر تو و برادر تو هر دو بسبب ان منازعت
کوتاه شد یعقوب بن یزید کفت یا بن رسول الله اجل من
کجا باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن چون صله
قرابت بجای آوردی در منزل فلان و عمه خود را دریافتی
و اورا بهدیه از خود خشنود ساختی خدا تعالی فسخ
ان فرمود و بیست سال دیکر در اجل تو تاخیر نمود علی بن
حمزه کوید سال دیکر در حج یعقوب بن یزید را دیدم و احوال
پرسیدم کفت یا ابا ابی حمزه در همان سفر که مولای من موسی بن
جعفر علیه السلام فرمود برادرم فوت شد قبل از انکه
با هل و وطن خود رسد روایتست از مفضل بن عمر که در
انوقت که حضرت صادق علیه الصلوة الله الملک الخالق
اندازه غرور سرای سرور رحلت نمود موسی کاظم را علیه
السلام وصی خود ساخت و در شان او با مامت ما را وصیت
فرمود چون اندک زمانی بکذشت عبد الله افطح پسر
بزرکتر انحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر
بحضرت موسی بن جعفر رسید امر کرد که در میان سرا
انحضرت هیزم خشک بسیار جمع کردند و جمیع دوستان
و اصحاب پدر خود را طلب نموده باحضار عبد الله افطح

نیز اشارت فرمود پس جمیع محبان و معتقدان اهل البیت
نشسته و از هر جا حدیث و حکایتی در پیوست موسی بن جعفر
خادم را با فروختن آن همیه امر کرد و مردمان منشاء همه سوختن
ان آتش افروختن نمیدانستند چون ان آتش شعله کشید و بعضی
از ان جمره کردید حضرت کاظم از مجلس برخاست و با جامه
در میان آتش قرار کرفت ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت
و از ابآء عظام کرام خود احادیث نقل فرمود و بعد از ان از
اتش برخاست و دامن افشاند و بیرون امد و بعد از ان
متوجه عبد الله افطح کردید و کفت ای برادر به خود کمان
امامت داری و میخواهی که بعد از پدر حق امام باشی این امر
بسعی من و تو نیست اکر راست میکوئی برخیز و زمانی در میان
این آتش همچنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت
دعوی امامت بر تو ظاهر کردد مفضل کوید عبد الله را دیدم
که رنک رویش بغایت متغیر شد و از مجلس بیرون رفت
روایت کند اسحق بن منصور که من از پدر خود شنیدم
که کفت روزی بطریق اخبار شخصی از شیعیان سخنی نمودن
میکفت من با خود کفتم از روی انکار که موسی بن جعفر شاید
میدانسته باشد که هر یک از شیعیان او کجا هستند مرد
چون این مضمون در متخیله من کذشت موسی بن جعفر نمی

متوجه کشت و کفت بکن انچه میتوانی کرد بدرستی که از عمر تو
کمتر از دو سال باقیست و همچنین برادرت بعد از تو بیش از
یکماه حیات نیابد و ایضا عامه اهل بیت تو بتمامی میرسند
و جمعیت ایشان بتفرقه کردد و جمیع حیات شان از تند
باد اجل منطفی شود و کمال مسکنت و احتیاج بباقی ایشان را
روی نماید و شماتت اعدا برایم پریشانی ایشان اخی اید با مضمون
ایا این حالات بخاطرت کذشته بود کفتم استغفر الله اکر
مثل این در دلم کذشته باشد اسحق کوید پدرم بعد از این
حکایت دو سال برو بکذشت که اساس خانه بدنش از سیلاب
ممات خراب کشت و بعد از و یکماه برادرش انجام غم انجام
انجام جرعه چشید و براد در رسید و همچنین اکثر اهل بیت
او از ین دار بی مدار بدار القرار روی نهادند و انچه از ان
خاندان ماندند بمسکنت و خواری افتادند چنانچه صدقه
معمورند و در شبهای تاریک بکدایی بخانها راه می بردند
روایت کردیده که مولی حضرت رضا علیه التحیة والثنا
بود کفت روزی اسحق بن عمار بمجلس موسی بن جعفر علیهما
صلوات الله الملک الاکبر در امد و در مجلس انحضرت
بود که مردی بمجلس انحضرت در امد انحضرت بزبانی
با او سخن کفت که من هرکز مثل ان لغتی نشنیده بودم

که

که کویا در غرابت مثل کلام طیر بود چون حکایات ان مرد تمام
شد و بیرون رفت کفتم یا بن رسول الله هرکز مثل این کلام
نشنیده بودم و بغایت ازین لغت متعجب شدم انحضرت
فرمود که لغت قومیست از اهل چین و در میان اهل چین
تعجب نمودی کفتم یا بن رسول الله جای تعجب است زیرا که
انحضرت هرکز مردم چین را ندیده و کلام ایشانرا نشنیده
انحضرت فرمود که خبر دهم ترا بعجبتر ازین یقین بدان
که امام میداند زبان جمیع وحوش و طیور و زبان هر
جانوریکه خدا تعالی خلق کرده مثل مار و مور و غیرهما و
چیزی مخفی نیست بروی از امور الی یوم النشور روایت
کند علی بن ابی حمزه که روزی موسی بن جعفر علیهما صلوات
الله الملک الاکبر دست مرا کرفت و از مدینه بجانب صحرا
بیرون رفتیم ناکاه در میان راه مردی مغربی دیدیم افتاده
و روی نیاز بر زمین نهاده و سیلاب اشک از فواره
دیده کشاده و بر جانب جاده خر متاع حیات باد فنا داده
و اسباب صاحب الاغ پریشان کردیده چون انحضرت
را دیده بران مرد افتاد پرسید که ای مرد چه حال داری
و بدین درد چرا میکریی و می زاری کفت صد رنج داشتم
و محنت راه سهل می نمود اما الحال الاغ جان بداد و مراد

از رفقا و مصاحبان کاروان افتاده‌ام یاری که با وی حال خویش گویم
و از وی علاج درد دل ریش جویم و نه خری دارم که بپای او طریق
مسافرت پویم و نه راحله دارم که تحمل بار من کند و نه کسی
که فکری در کار من کند حضرت کاظم گفت شاید حمارت
باذن ملک حیات بار دیگر حیات یابد و ترا ازین مضیق نکبت
و حیرت نجات یابد گفت عجب است که بر حال ترحم نمی‌نمائی
و مع هذا بر بیچارگی من استهزا و تمسخر میفرمائی راوی
گوید دیدم که آنحضرت کنار الاغ لب بدعا بدرگاه حضرت
احدیت گشوده بکلامی که من نفهمیدم تکلم فرمود
و بعد از آن چوبی افتاده دید برداشت و بر آن الاغ مرده
حمله کرد آن الاغ بفرمان الهی و معجز اولاد حضرت رسالت
پناهی برخاست و متوجه راه گردید پس آنحضرت توجه
بصاحب الاغ فرمود گفت ای مغربی درین سخن هیچ استهزا
نبود مغربی ازین حال بغایت مبتهج و مسرور گردید دست
و پای آنحضرت بوسید و چون راحله خود را سالم یافت
بار بر خر نهاده از عقب رفقای خود شتافت پس آنحضرت
ازانجا درگذشت و مرا در همان سال طواف بیت الله الحرام
روزی گشت روزی در مسجد بیت الله الحرام بودم و برگرد
خانه طواف می‌نمودم چون محاذات چاه زمزم رسیدم

آن مرد مغربی را ایستاده دیدم مغربی چون مرا دید از کمال خوشحالی
و شعف پیش دوید و دست من بوسید من احوال راحله‌اش
پرسیدم گفت بسلامت است و بیشتر در نزهت و قوت میخواهم — از پیشتر
که خبر دهم مرا ازان مردی که امروز برکت او خدای تعالی حمار
مرده مرا جان داد گفتم تو بمقصود خود رسیدی ازان مرد چه
سوال داری روایتست از معلی بن محمد از بعضی اصحاب ما
از یکار تجی که گفت چهل حج کردم و در آخر مرا کمال فقر و
مسکنت دست داد و نهایت احتیاج و عسرت روی نمود در
مکه معظمه چندان اقامت کردم که سایر حجاج متوجه بلاد
شدند بعد ازان با خود قرار دادم که بمدینه روم و زیارت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله کنم و بخدمت حضرت ولایت پناهی
ابی الحسن موسی الکاظم مشرف شوم و باقی اوقات کار دیگر صرف
میکرده باشم شاید که اندکی مکتنی بیابم تا بقوت ازان توانم رفت — مکتنی
و باهل بیت خود واصل توانم گردید پس متوجه مدینه مشرفه
شدم و بزیارت حضرت رسالت پناهی مستعد و سرفراز گشتم
و روز دیگر بسر بازار حاضر شدم در جایی که مزدوران جمع
می‌شدند در میان ایشان ایستادم تا مگر کسی مرا خدمتی فرماید
و مشغولی روی نماید ناگاه مردی پدید آمد و فعله را بجموع
پیش گرفت بکار گوید من نیز خود را با ایشان ملحق ساختم

غریبم

و از عقب آن شخص شتافتم و با او گفتم یا عبد الله مردی غریـ
ـبم و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراهی
کنم و بهر چه فرمائی عمل نمایم گفت ظاهرا تو از مردم کوفه؟
گفتم بلی از کوفه ام فرمود که با این جماعت برو تا بسرای بزرگ
رسی در آن موضع از هر یک کار که خواهی عمل نمای پس بدان سرای
رفتم و چند روز کار گل کردم و قاعده چنان بود که مزدور
ان را در روز پنجشنبه اجره تمام هفته میدادند و من چون
در بعضی اوقات میدیدم که مزدوران در کار کردن تکاهل
و تکاسل می ورزیدند ایشان را ترغیب و تحریص میکردم
معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و بالاخره گفت کار تو آنست
که این جماعت را بکار داری روزی بر نردبان برآمده
بودم چون بزیر نگاه کردم حضرت ابو الحسن موسی
بن جعفر را دیدم که بدان سرای درآمد و باطراف آن خانه
برآمد پس از آن سر مبارک بالا کرد و گفت یا بکار بجانب
ما آمده فرود آی من از نردبان فرود آمدم آنحضرت
احوال پرسید که درین موضع چه میکنی و بچه امر مشغولی
گفتم یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بغایت
بی بضاعت بودم و قوت مراجعت کوفه نداشتم در مکه
آن مقدار مکث کردم که حجاج بجانب بلدان متفرق شدند

بعد از آن

بعد از آن بمدینه آمدم و شوق لقای آنحضرت بسیار داشتم
گفتم مزدوری کنم و استطاعت راه کوفه بهم رسانم و در
اثنای این بخدمت حضرت تو مشرف می شده باشم در میان
مزدوران باین منزل آمدم روز دیگر مزدوران را اجرة
میدادند من پیش آمدم وکیل آنحضرت که سرکار این
عمارت بود اشارت کرد که یکساعت بنشین تا از این جماعت
فارغ شوم چون اندک فرصتی نشستم عمله همه اجره گرفته
بخانهای خود متوجه گشتند بعد از آن متوجه من شدند
و گفتند نزدیک آی چون پیش آمدم صره بمن داد که
در وی یازده دینار طلای احمر بود گفت این ما یحتاج راه تست
فردا نزد امام علیه السلام رو و بعد از ملازمت متوجه
آنحضرت بجانب کوفه شو که مصلحت تو در آنست گفتم
سمعاً و طاعة چون فردا شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود
همین ساعت بیرون رو و سعی کن که زودتر بفید برسی و فید
اسم موضعیست از قرای مدینه و بعد از آن آنحضرت مکتوبی
بمن داد و فرمود که در کوفه بعلی بن حمزه تسلیم نمای
پس آنحضرت را در همان ساعت وداع کردم و متوجه راه شدم
چون بفید رسیدم دیدم که جماعتی مستعد سفر کوفه
شده اند شتری خریدم و با آن جماعت رفیق گردیدم و بعد از

طي منازل و قطع مراحل قريب بنصف شب بكوفه رسيدم و با خود
گفتم كه امشب در منزل خود باشم و چون صباح شود مكتوب
كه مولاي من بعلي بن ابي حمزه فرستاده باو تسليم نمايم پس شب
نزد اهل بيت خود بودم و تحقيق بعضي حالات خانه
خود نمودم مرا خبر دادند كه قبل از آمدن تو بچند روز
شبي جمعي دزد از آن ~~خانه خود نمودم مرا خبر دادند كه قبل~~
~~از آمدن تو بچند روز~~ شبي جمعي دزدان بخانه و دكان
تو در آمدند و جميع آنچه بدست ايشان آمد بردند چون
صبح طالع شد با خود گفتم كه نماز فجر كنم و بعد از آن
بخانه علي بن حمزه روم پس نماز كردم و اوراد ميخواندم
كه ناگاه شخصي در كوفت بتعجيل بيرون آمدم علي بن ابي
حمزه را ديدم كه بيرون در ايستاده بود بر وي سلام كردم
و بعد از معانقه و مصافحه گفتم يا ابن ابي حمزه اين ساعت
ميخواستم بخدمت تو آيم گفت يا بكار كتابت مولاي مرا
بيار كه ميدانستم كوفت سفر داري و از تعب مسافرت
دل آزاري پس مكتوب را تسليم وي نمودم سر نامه باز كرد
چون چشمش بر خط موسي بن جعفر عليه صلوات الله الملك
الاكبر افتاد ناله و گريه آغاز نهاد گفتم يا ابن ابي حمزه چه
چيز ترا ميگرياند گفت از غلبه شوق بديدار مولاي خود

موسي

موسي بن جعفر و نهايت اشتياق بملاقات آنحضرت ميگريم
پس گفت اي بكار بخانه ات دزد آمده گفتم بلي علي بن ابي حمزه
گفت غم مخور كه خدا تعالي آنچه از خانه و دكان تو دزدان
برده اند عوض بتو داده بدانكه مولاي من و تو و جميع مومنان
مرا امر كرده كه چهل دينار طلاي احمر بتو دهم پس دستكي
و صره بيرون آورد كه در وي چهل دينار طلا بود و بمن تسليم نمود
و كتابت آنحضرت را بر من خواند در آن مكتوب بود كه يا علي
بن ابي حمزه قيمت اسباب بكار را باو تسليم كن و ثمن آنچه از و
و دكان برده اند چهل دينار است بكار گويد چون حساب
اسباب خود كردم قيمت آن بلا زياده و نقصان چهل دينار
بود كه آنحضرت فرموده بود صلوات الله عليه و علي آبائه الطاهرين
و اولاده و ابنائه المعصومين روايت كرد اسحق بن عمار و گفت در آن
ايام كه موسي بن جعفر بامر هرون الرشيد محبوس بود
ابو يوسف و محمد كه از شاگردان ابي حنيفه عليه ما يستحق
بودند نزد آنحضرت آمدند و با يكديگر ميگفتند كه ما مسائلي
افتيم در علم از و چيزي چند از حلال و حرام و شرايع و احكام
سوال كنيم چون ايشان نزد آنحضرت نشستند شخصي كه موكل
بود و حراست آن سرور مينمود پيش آمد و گفت يا موسي
نوبت من گذشت و بمنزل خود ميروم اگر ترا مهمي يا حاجتي

باشد امر کن تا در وقت که بان نوبت من شود بانچه فرموده باشی
عمل نموده حاضر کرده ام و مقرر بود که هر سه روز یک شخص
نگاه بانی انحضرت میکرد انحضرت فرمود که مرا تو هیچ
مهمی و حاجتی نیست تو از پی مهمات خود برو پس ان شخص
بیرون امد و انحضرت روی با ابو یوسف و محمد کرد و فرمود
عجب حالیست که این شخص امشب میمیرد و میگوید مرا مهمی
فرما ابو یوسف و محمد لا غفر الله لهما چون این سخن شنیدند
بغایت متعجب گردیدند و با یکدیگر در وقت بیرون امدن
از نزد انحضرت گفتند ما امده بودیم که از فرض و سنت
از وی سوال کنیم او بما اظهار علم غیب میکند پس این دو
منکر مردود مردی را گفتند که امشب از حال این موکل
غافل مشو و صباح بما خبر رسان که حال او چون گذشت پس ان مرد
العقیب موکل روان شده میرفت تا وقتی که موکل بخانه
خود در رفت و ان شب در ان مسجد بسر برد و چون
نزدیک بصبح شد اواز نوحه و گریه از خانه موکل شنید
بجهة تحقیق احوال موکل از مسجد بیرون امد مردمان
بسیار مجتمع دید شخصی را پرسید که سبب این نوحه و ماتم
چیست و این تعزیه مبنی از موت کیست گفت شخصی که
صاحب این خانه بود از ملازمان سندی بن شاهک بود

وسندی

وسندی با مر هرون الرشید او را بر موسی بن جعفر
در حبس موکل فرموده امشب بعد از سه روز بخانه خود
امد و درین ساعت بموت فجاة علتی و مرضی بدار عقبی بی
واصل گردید پس نزد ابو یوسف و محمد امد و تفصیل انچه
از حالات موکل دیده و شنیده بود باز گفت ان دو ملعون
ازین امر بغایت متعجب شدند و باز بخدمت ابی الحسن موسی
بن جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر امدند و گفتند یا ابا
الحسن ما میدانستیم که ترا بر جمیع مسایل شرایع و احکام
از فرایض و سنن و حلال و حرام اطلاع تمام هست اما حال
این موکل را از کجا دانستی که درین شب خواهد مرد انحضرت
فرمود که چند باب از علوم الهی حضرت رسالت پناهی بعلی
ابن ابی طالب اموخت و اولاد او بطنا بعد بطن از یکدیگر
فرا میگرفتند تا بمن رسید من از انجا گفتم پس ان دو مرد
منفعل شده از مجلس انحضرت بیرون امدند و گفتند
رفتن ما به پیش اولاد ابی طالب مصلحت نبود عبث بمجلس
موسی بن جعفر رفتیم روایتست از داود بن کثیر رقی که
گفت شخصی از خراسان با جمعی مردم متوجه خدمت ابی عبد الله
جعفر بن محمد علیهما السلام بود و بعضی از دنانیر و اقمشه همراه
اورده بود جهة تحفه انحضرت و فتاوی مشکله و مسایل

دقیقه از علمای خراسان با خود داشت که در خدمت آنحضرت
جواب شنود و نام این مرد خراسانی ابو جعفر بود چون
بکوفه نزول کرد با رفقاء خود متوجه زیارت با سعادت
حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب کردید چون نزدیک بروضه منوره آنحضرت
رسید جماعتی را دید که از مردم کوشه کرفته اند و در میان
ایشان شیخی با وجاهت تمام و فصاحت لا کلام نشسته بود
و بیان مسایل و حل دقایق و مشاکل مینمود ابو جعفر خرا
سانی چون از زیارت حضرت امیر المومنین ع فارغ کردید
بنزدیک آن جماعت رفته از ایشان مباحث علوم دینیه
شنید دانست که جمعی از شیعیان و فقهاآن اند بیشتر آمد
و از اسم آن شیخ سوال کرد کفتند این شخص را ابو حمزه
ثمالی می نامند و از فقها و علمای این دیار میباشد پس
ابو جعفر خراسانی در مجلس ایشان نشست و استماع کلام
شیخ مینمود و احادیث و روایات می شنود ناکاه اعرابی
از صحرا در آمد شیخ از اعرابی سوال کرد که از کجا می آیی
کفت از مدینه می ایم باز شیخ پرسید که از حضرت جعفر بن
محمد چه خبر داری کفت آنوقت که من از مدینه بیرون
آمدم آنحضرت دنیای پر ملال را وداع کرده از شربت کل نفس

ذایقة الموت جرعه چشید و درخت حیات بریاض جنات تجری
من تحتها الانهار کشید چون ابو حمزه این حکایت جانسوز
و این روایت غم اندوز شنید جامه بر تن درید و فریاد
و ناله بر کشید و با آه و فغان از اعرابی پرسید که آیا هیچ میدانی
~~که آنحضرت~~ که آنحضرت را وصی که بود اعرابی کفت شنیدم
که پسر خود عبد الله را وصی کردانیده و بعضی کفتند که آنحضرت
در وقتی که وداع اولاد خود فرمود موسی را وصی خود
نمود چون ابو حمزه ثمالی این سخن شنید بغایت متهیج کردید
و کفت شکر و سپاس پروردکاری که ما را بضلالت نمیکذارد
و بعد از یکی ما را بدیکری شناسا میکرداند راوی کوید
که بعد از استماع خبر فوت حضرت امام جعفر علیه السلام
ابو جعفر خراسانی متوجه مدینه مشرفه کردید و بعد از طی
مراحل و قطع منازل بدان مقام سعادت انجام رسید و تا
در مدینه بود تفحص احوال وصی آنحضرت مینمود آخر
شخصی اورا بعبد الله راه نمود چون بمنزل عبد الله راه
یافت بخدمت او شتافت و آنچه با او از درهم و دینار
بود و کیسها کرده با خود برداشت چون ابو جعفر خراسانی
بدر خانه عبد الله رسید در خانه بزرک دید که زمینهای
آن را آب زده اند و دربانی بر در وی تعظیم نشسته خراسانی

را این وضع مرضی نمود و انکاری در خاطرش گردید اذن
دخول طلبید و بعد از ان بمجلس عبد الله در امد دید که
سریری جهة عبد الله نصب کرده اند و او بران سریر نشسته
این نیز باعث زیادتی انکار ابو جعفر خراسانی گردید پس
نزدیک بعبد الله رفت و گفت وصی امام جعفر علیه صلوات الله
الملک الاکبر توئی گفت بلی منم وصی و فرزند انحضرت خراسانی
پرسید که از دویست درهم چند زکوة واجبست گفت پنج
درهم باز پرسید که از صد درهم زکوة چه مقدار میشود
گفت دو درهم و نصف خراسانی پرسید که اگر شخصی گوید
زوجه من بعدد نجوم اسمان طلاق ایا طلاق میشود بغیر
شاهد عبد الله گفت بلی کافیست از نجوم راس جوزا کران
سه کوکبست خراسانی متعجب شد از جوابهای عبد الله گفت
انچه از نذورات امام اورده نزد ما اور ابو جعفر خراسانی
گفت چیزی با خود نیاورده ام جهت زیارت حضرت رسالت
آمده بودم بعد از ان از منزل عبد الله بیرون آمده بمنزل
خود رفت ناگاه غلام سیاهی بمنزل خراسانی در امد و سلام کرد
و گفت اجابت کن کسی ترا میطلبد خراسانی برخاست و برفاقت
غلام می امد تا بدر خانه رسید منزلی دید متروک و ابواب
دخول مردمان برو مسدود و اساسش مشرف بر انهدام و بر پیشانی

وخانهایش

آمد

وخانهایش در نهایت بی سامان پس در امد موسی بن جعفر
را دید بر سجاده از حصیر نشسته و راه اختلاط و ارتباط
با اهل عالم بسته ابو جعفر خراسانی گوید چون نظر کیمیا اثر
انحضرت بر من افتاد گفت یا ابا جعفر بنشین زمانی نشستم
و متوجه بودم که از وجه ظاهر میشود از اول تا اخر مجلس
همه ارشاد و صلاح و سداد و فلاح از انحضرت دیدم و نهایت
سخنان موسی بن جعفر شنیدم و روایات و دلالات ظاهره دیدم
و با من کیسه بود پر از دراهم و در میان ان یک درهم از شطیطه
نام عورتی بود و ان درهم را جهة امتیاز کج کرده بود
انحضرت فرمود که بیاور انچه با خود آورده من انرا
بیرون اوردم پس گفت بگشای سر این کیسه را بگشودم
گفت بگردان تا انچه زیر باشد بالا اید دراهم ان کیسه را
مقلوب کردم درهم شطیطه ظاهر گردید پس ان درهم را
انحضرت برداشت و گفت یا ابا جعفر این صره را بصاحبش
ده و بگوی موسی بن جعفر قبول فرمود و باز بتوجه نمود
و بعد از ان گفت یا ابا جعفر بخاطرت هست که ابو حمزه ثمالی
با تو در کوفه چه گفت در ان وقت که زیارت امیر المومنین
علیه السلام کرده بودی چنین و چنین گفت انچه ابو حمزه
ثمالی در ان روز گفته بود و حسرت و تاسف که بر فوت

امام جعفر علیه السلام خورده انحضرت بتمامی همه را باز نمود
گفتم بلی یا ابن رسول الله پس گفت یا ابا جعفر هرگاه خدا تعالی
دل مومنی را نورانی کرده اند اثار ان نور از روی او مشاهده
میگردد بر ضمیر و انکس را که از دوستان خود ثقه معتمد
میدانی از وصیت حضرت پدر بزرگوار من نسبت بمن سوال
کن تا دلت از تشویش باز رهد ابو جعفر خراسانی گوید
بهر کس از مردم معتمد شیعه که رسیدم احوال موسی بن
جعفر و وصایت حضرت امام جعفر علیهما صلوات الله الملک
الاکبر پرسیدم و همه گفتند منصوص بوصایت امام جعفر
پسرش موسی است داود رقی گوید که جمیع این حالات
را ابو جعفر خراسانی بعد از مراجعت از حج بمن نوشت
و ایضا اخبار نمود شطیطه که صاحب ان صره بود بر بستر
بیماری تکیه داشت بنزد او رفتم و سلام مولی خود موسی
بن جعفر بدو رسانیدم بغایت مبتهج و خوشحال گردید
پس ان صره بپیش نهادم و گفتم همان یک دینار که تو از انفاق
کرده بودی برداشت و باقی بسوی تو فرستاد و بعد از انکه
قبول کرده بود باز بتو هدیه فرمود شطیطه گفت یا ابا
جعفر این دراهم را نگاه دار که وجه تجهیز و تکفین من
شود پس شطیطه بعد از سه روز بجوار رحمت ایزدی

بپوست

بپوست رحمة الله علیها روایت از هشام بن سالم که گفت من و محمد
بن نعمان در مدینه بودیم بعد از وفات ابی عبد الله جعفر ابن محمد
علیهما السلام و خلق متوجه عبد الله بودند و او را وصی پدرش
میدانستند روزی بمجلس او در آمدیم و پرسیدیم که از چند
درهم زکات واجب میشود عبد الله گفت از دویست درهم پنج درهم
گفتیم از صد درهم چند است گفت دو درهم و نصف پس از
مجلس او بیرون آمدیم محزون و گریان و با یکدیگر گفتیم از روی
درد و گمان سوز که اگر ما را مسئله مشکل شود با که رجوع کنیم
و در عهد خود را در زمان انکه طلبیم بطایفه مرجیه رجوع
داریم و از معتزله بیزاریم و از زیدیه بغایت متنفر بوده ایم
پس بعد از این روی بکدام امام آریم ما در این سخن بودیم
که ناگاه پیری که در مدت عمر خود تا ان روز او را ندیده بودیم
در رسید ~~لاجه احتمال ان داشت که ان شخص~~ و گفت
بیایید تا من شما را نزد شخصی برم که شما را در مهمات کفایت
باشد ما ترسیدیم چه احتمال ان داشت که ان شخص از مردم
منصور دوانیقی باشد و ما را فریب داده در مهلکه اندازد
بعد با رفقاء خود میگفتم که بر حذر باشید و سخنی مگوئید
که از ملاحظه و عاقبت اندیشی دور باشد که من نبیان
از همراهی این پیر خود می ترسم چون اندک مسافتی با او آمدیم

مارا بمنزل موسی بن جعفر علیهما السلام در آورد چون نظر
آنحضرت بر من افتاد قبل از آنکه با آنحضرت سخن گویم
گفت یا ابن سالم نه بمرجئه روید ونه از معتزله سوال کنید
ونه از زیدیه حل مشکل خود جوئید گفتم یا ابن رسول الله
والله ما جد تو از عالم رحلت کرد و گفت بلی گفتم پس ما بعد
از وی بکه اقتدا کنیم گفت ان شاء الله تعالی خدای تعالی میکند
هدایت گفتم یا ابن رسول الله همچنانچه از پدرت سوال میکردیم
از تو نیز سوال کنیم گفت بلی هرچه خواهی سوال کن اما افشای
سر ما مکن که آن موجب قتل و باعث آزار است پس هرچه مشکل
داشتم از آنحضرت پرسیدم او را مانند بحری بی پایان دیدم
که از جمیع علوم خبر داشت و در معرفت نهایت نداشت
گفتم یا ابن رسول الله شیعیان پدرت راه گم کرده اند و بر
عبد الله جمع شده اند ایشانرا بسوی خود خوان و در ضلالت
و گمراهی مگذار گفت هر کس از من روی نتابد راه هدایت
یابد روایتست از علی بن یقطین که گفت هرون الرشید
مرا خلعتی فاخر قیمتی ملوکانه پوشانید که تکمه‌های او مکلل
بجواهر آبدار و مزین بگوهر شاهوار بود من آن جامه را
بغایت گرانمایه دیدم با خود گفتم این جامه سزاوار پوشیدن
من نیست و بخدمت موسی بن جعفر علیهما السلام فرستادم که ثمنش

آنرا صرف محبان و شیعیان خود نماید چون آن جامه را بخدمت
آنحضرت بردند با خادم خاص خود بمن باز فرستاد و سفارش
نمود که این جامه را نیک محافظت کن که روزی ترا بکار آید
و از پی آن رها برهاند من آن خلعت را محافظت نمودم روزی
بر یکی از غلامان خاص خود غضب نمودم و او را ایذای بلیغ
فرمودم و آن غلام محبت و اخلاص مرا بموسی بن جعفر میدانست
در ساعت نزد هارون الرشید رفت و گفت ای خلیفه مولای
من موسی الکاظم را امام زمان خود میداند و خلیفه او را
معتمد خود انگاشته باختیار جمیع مملکت خود را باو باز
گذاشته مبادا امری واقع که در سلطنت و مملکت تو مشوش شود
و در ارکان آن خلل باشد خلیفه گفت هیچ مصدقی برین
سخن داری غلام گفت بلی آن جامه خاص که خلیفه بمولای
من داده بود مولای من آنرا نزد موسی کاظم فرستاد که
ثمنش را صرف در ما یحتاج محبان و شیعیان خود کند آن
جامه را اگر خلیفه از مولای من مطالبه نماید صدق سخن
من ظاهر میگردد رشید گفت اگر این قضیه واقع باشد
من علی بن یقطین را بقبح وجهی بقتل آورم پس هرون را
از روی غضب احضار فرمود آن جامه را طلب نمود گفتم
ای خلیفه من آن خلعت نفیس را در موضع لطیف محافظت

نموده ام اکر امر فرمائی حاضر کردانم خلیفه کفت انچه این
غلام در حق تو میکوید ارسال ان جامه را بموسی بن جعفر
مصدق ان میکرداند و من قسم یاد کرده ام اکر این بیان
واقع باشد ترا بقتل اورم اکر راست میکوئی که ان جامه موجود
احضار آن نمائی پس غلامی را از خواص خود طلب نمودم
و کفتم در فلان خانه در موضع فلان در صندوقی مقفل مقفل
را بکشای و در ان عیبه ایست که در ان طیب و عنبر نهاده ام
با انچه در وست احضار نمای غلام در ساعت ان عیبه
نزد خلیفه حاضر کردانید پس عیبه را کشودم و ان جامه
را بیرون آورده بخلیفه نمودم چون خلیفه ان جامه را با
اعزاز تمام محافظت لا کلام موجود دید فرمود تا ان غلام تمام
را چندان زدند که در زیر چوب جان بقابض ارواح
سپرد و بجهة محافظت ان جامه از ان بلیه خلاص یافتم
و این موجب زیادتی اعتقاد و اخلاص من شد نسبت
با نحضرت صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین روایت
که علی بن یقطین بحضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام
نوشت که مرا دغدغه است که در وضو کرفتن ایا مسح کشم
بر پای یا بشویم امید که انحضرت ترتیب وضو را نوشته
بمخلص خود ارسال دارند که من بعد بدان عمل نموده شود

بعد از وصول مکتوب انحضرت نوشت که ای علی بن یقطین انچه
ترا امر میکنم و ان مذهب ما است که اول سه مرتبه مضمضه
نمائی و بعد از ان سه نوبت استنشاق کنی و روی را سه
دفعه بشوئی و تخلیل موی محاسن خود کنی و بعد از ان
دستها را سه بار از سر انکشتان تا مرفق بشوئی و مسح ظاهر
کوش و باطن کوش بکشی و پایهای بشوئی و اصلا بهیچ
حال تخلف از این سخن جایز نداری پس علی بن یقطین بنابر
امتثال امر بهمین منوال وضو میکرد روزی هارون الرشید
کفت میخواهم که حال علی بن یقطین بر من ظاهر کردد زیرا که
بسیار میشنوم که او را فضی است و شنیده ام که رافضیان
در وضو تخفیف میکنند پس باحضار علی بن یقطین امر فرمود
و بکاری او را مشغول نمود تا وقت نماز شد بعد از ان خلیفه
خود در پس دیوار حجره مختفی شد در محلی که علی بن یقطین
او را نه بیند و فرمود که اب وضو در پیش او اورند علی وضو
کرفت بدان عنوان که حضرت امام علیه السلام فرموده بود
بعد از ان هرون الرشید از پس دیوار حجره بیرون امد و کفت
یا بن یقطین دروغ کفتند ان جماعت که مرا بر رفض تو خبر دادند
امروز چنین کشت و من امتحان تو نمودم و یقین شد که
هرچه در شان تو میکویند از غرض و حسد است پس حضرت

باب دهم معجزات امام رضا علیه السلام

امام علیه السلام مکتوبی نوشت بعلی بن یقطین که امروز چنان
وضو که خدای تعالی بان فرموده و ترتیبش انست که روی را یکمرتبه
از روی وجوب بشوی و دوم شستن از اسباغ دانی
و همچنین شستن دستها از مرفق تا سر انگشتان دفعه اول
واجب ثانی اسباغ و مسح بپیش سر و پشت پایها کشی به
رطوبت اب وضو که بر دست تو باقی باشد بدرستی که از تو
درگذشت انچه از ان بر تو میترسیدم ای عزیز باید که طریق
متابعت ائمه دین و هدات را بیقین بهیچ حال از دست نگذاری
و بعد از حضرت رسالت پناهی ایشان را بهترین خلق شناسی
تا در دنیی و عقبی در کنف حمایت ایشان باشی و معرفت یکیک
از ایشان بر خود واجب دانی تا در عقبات خذلان نمانی
والله یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم باب دهم در بیان
بعضی معجزات و کرامات صاحب مجد و مفاخر شیعی که هست بر و منکشف رموز ضمایر
علی بن موسی بن جعفر بن محمد باقر علیهم صلوات الله الملک القادر
فی العلانیة والسرایر روایتست از ابراهیم بن موسی
القزاز که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا بودم در مسجدی که در خراسان واقع است منسوب
بانحضرت پس گفتم یا ابن رسول الله بر اوردن مطالب من می
توانی و یقین میدانم که جمیع تشویشات دنیا و اخرة

مرا علاج میدانی بعد از استماع این سخن انحضرت از مسجد
بیرون امد و جمعی کثیر از محبان استقبال انحضرت نمودند
و در ان محل وقت نماز عصر در امد پس انحضرت متوجه
بجانب قصری شد که در ان نخود بود و من از عقب انحضرت
امدم تا بپای درختی رسیدم که قریب بقصر بود و غیر از
من کسی در خدمت انحضرت حاضر نبود پس گفت یا ابن القزاز
نزدیک من ای و اذان بگوی تا نماز کنیم گفتم یا ابن رسول الله
منتظر جماعتیم باشد که بما برسند گفت نماز را از اول
وقت تاخیر مکنید بی سببی باید که نماز را در اول وقت
در یابی پس بنابر امر انحضرت بانگ نماز گفتم یا ابن رسول الله
همین وعده نمودی که مرا ز پریشانی و من از مسالت در خدمت
این حضرت شرم میدارم امید که بوعدی مراد من بحصول
رسد پس انحضرت در ان موضع که نشسته بودند بیلی
از زمین کند و دست مبارک بان موضع مخصوص زد و از انموضع
سبیکه طلای احمر بیرون اورد و گفت بگیر این را که خدای تعالی
ترا برکت بسیار بسبب این خواهد داد و سر ما را پنهان دار
ابراهیم گوید که از ان سبیکه چندان برکت و نفع یافتم که
تا ملک من بهفتاد هزار دینار رسید و در ان دیار از امثال
من کسی تعین و تمول من نبود روایتست از ابو جعفر بن محمد عبد الرحمن

نماز و اقامت گفتم و با انحضرت نماز کردم و بعد از ادای نماز

همدانی که گفت وقتی مرا قرض بسیار و احتیاج تمام روی نمود
و صاحب مال الحاح میکرد و مرا از ین محنت هیچ مخلص
نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز از التفات
مولای من علی بن موسی الرضا نیست همان بهتر که حال
خود را باو گویم و غصه‌ای درد خود از و جویم پس بخدمت
آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد قبل از آنکه اظهار
حال خود کنم گفت یا ابا جعفر بدرستی که خدا تعالی حاجت
ترا بر آورد و ادای دین تو کرد تنگدل و محزون مباش پس
امروز نزد آنحضرت اقامت نمودم گفت اگر ترا میل بطعام
باشد احضار فرمایم گفتم یا ابن رسول الله روزه میدارم
و مرا آرزو است که با آنحضرت افطار کنم پس با آنحضرت
نماز شام کردم و آنحضرت در میان سرای خود نشست و طعام
آوردند و با آن سرور افطار کردم چون طعام از مجلس
برداشته شد فرمود که یا ابا جعفر امشب نزد ما می باشی
تا قضاء حاجت تو کنم یا بر میگردی گفتم یا ابن رسول الله میخواهم
بروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک
برداشت و گفت آستین خود بگشای چون در آستینم
ریخت همه دینار طلای سرخ شده بود پس دعا آنحضرت
گفتم و بمنزل خود رفتم نزدیک چراغ نشستم تا از روی بحث

تمام

تمامی و خوشحالی لا کلام دینارها را تعداد نمایم در میان آن
دینارها دیدم بر آن نوشته بود که پانصد دینار است نصفی
بجهة دین تو و نصفی برای نفقه و ما یحتاج اهل بیت
تو چون این علامت دیدم و دنانیر را شمردم و در زیر بستر
خواب خود نهادم و آن شب بفراغ بال و رفاه حال خواب
کردم و علی الصباح تا بده مرتبه آن دینار را طلبیدم نیافتم
پس تعداد آن دینارها کردم پانصد دینار بود بلا زیاده
و نقصان روایت از محمد بن فضل هاشمی که گفت آن
هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر علیهما صلوات الله
الملک الاکبر بجوار رحمت ایزدی واصل شده بود در مدینه
بمجلس شریف حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه
و الثناء در آمدم و بر آنحضرت سلام دادم و گفتم یا ابن رسول الله
مخالفت اهل زمان میدانی امروز والد ماجد تو برحمت
الهی واصل شد و هر کس را نسبت بیکی از اخوان تو مظنه
امامت متوجه بصره مشئوم و یقین میدانم که جماعتی
از شیعیان پدرت نزد من جهة تحقیق این امر خواهند آمد
و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند نمود
اگر از ین مقوله علامتی بمن نمایی تا بعد از اظهار آن اطمینان
قلوب ایشان شود بغایت خوب و بی نهایت مرغوب خواهد

بود چون آنحضرت این سخن از من استماع نمود فرمود که یا
محمد یقین بدان که خدا تعالی از جمله علامات امامت یکی
اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت پناهی را گردانیده و اینها
غیر امام زمانی میسر نشود کار فرمودن چنانچه کسی را قدرت
بیرون آوردن شمشیر آنحضرت از غلاف یا پوشیدن
زره یا سوار شدن مرکب آنحضرت در روز مصاف نباشد
و جمیع آنها را خدا تعالی بمن داده و در قبضه اقتدار من
نهاده پس یکیک از آنها را بمن نمود و گفت من دوستان
پدر خود را عنقریب می بینم گفتم یا بن رسول الله این سعادت
ایشانرا کی میسر گردد فرمود که بعد از وصول تو بصره
بعد از سه روز در آن مقام حاضر خواهم شد پس ببصره
رسیدم شیعیان آنحدود بتمام نزد من آمدند و احوال
موسی بن جعفر پرسیدند گفتم قبل از موت موسی بن
جعفر بیک روز بخدمت وی رسیدم پس گفت یا محمد بن فضل
یقین بدان که من بدرگاه الهی واصل میشوم چون
مرا مدفون بینی باید که مطلقا مکث نکنی و ودایع مرا بفرزندم
علی الرضا رسانی که وصی من اوست و بعد از من امر امامت
با و مرجوع است پس بعد از فوت آنحضرت بنابر امتثال
امر آنحضرت متوجه مدینه شدم و ودایع را بعلی بن موسی

دادم و آنحضرت وعده داده که بعد از این سه روز درین
دیار حاضر شود هرچه شما را از مسایل مشکل باشد از و سوال
کنید شخصی که نام او عمرو بن هداب بود و در آن ایام ناصبی
شده بود و قایل بامامت زید بن موسی گشته گفت یا محمد
محمد بن الحسن که مردی از افاضل اهل بیت با ورع و زهادت
تمام و علم و حلم بود لا کلام اما مثل علی بن موسی نیست میتواند
بود که یک مسئله از و سوال کنم از جواب عاجز آید حسن
بن محمد که یکی از حضار مجلس بود چون این سخن شنید
بغایت بر خود بپیچید و گفت یا عمرو سخنان نامرضی در حق
علی بن موسی الرضا نتوان گفت زیرا که آنچه ما تعریف
و توصیفش کردیم زیاده است و این محمد بن الفضل که حاضر
است میگوید سه روز دیگر علی بن موسی باین دیار می آید
چون بیاید بر تو حسن مقال و کیفیت احوال او ظاهر خواهد
شد پس آن جماعت متفرق شدند محمد بن الفضل گوید چون
روز سیوم شد از آمدن من ببصره ناگاه نظر کردم علی
بن موسی الرضا را دیدم که در بصره حاضر شده بود در
منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده گفت یا محمد آن جماعت
را که امروز نزد محمد بن الفضل آمده بودند بمجلس من حاضر
گردان و شیعیان را اخبار کن و از علمای یهود و نصاری

وغيرهم هر كس در بني ديار باشد احضار نماي تا انچه ايشان را در
هر دين و مذهب كه مشكل باشد جواب خود شنوند پس بن مشكلي
الحسن جميع ايشان را با قوم زيديه و معتزله حاضر كرد ايشان
نميدانستند كه محمد بن الحسن ايشان را بجهة مصلحت خوانده چون
اجتماع نمودند و با يكديگر مكالمه كردند محمد بن الحسن كرسي
مجلس نهاد حضرت امام علي بن موسي الرضا عليه السلام بران
كرسي نشست و كفت سلام عليكم و رحمة الله و بركاته پس كفت
اي قوم هيچ ميدانيد كه اول چرا بر شما سلام كفتم كفتند نميدانيم
فرمود كه تا دلهاي شما مطمئن كردد و باعث دفع حجاب
شما شود و از هر چه شما را مشكل باشد از من سوال كنيد ايشان
كفتند اي عزيز تو چه كسي فرمود كه منم علي بن موسي بن جعفر
بن محمد بن علي بن الحسين علي بن ابي طالب و فرزند رسول خدا
صلي الله عليه و اله و امروز نماز صبح با والي مدينه كرده ام در
مسجد پيغمبر و بعد از نماز والي با من در بعضي امور مشورت
نمود و وعده كرده ام در مسجد پيغمبر كه بعد از عصر نزد
والي با من حديث بعضي نزد والي مدينه حاضر شوم انشاء الله تعالي
و لا حول و لا قوة الا بالله پس انجماعة كفتند يا ابن رسول الله
باين سخن از تو دليل نميخواهيم و اين حضرت نزد ما صادق
القول است و قصد نمودند كه از مجلس برخاسته بيرون روند

پس

پس حضرت امام عليه السلام كفت اي قوم زود بيرون مرويد
و زماني از من آيات الهي و احاديث حضرت رسالت پناهي بشنويد
من امده ام كه هر كدام از شما را كه مسئله مشكل باشد جواب كويم
و كرد شك و ريب از دل شما بشويم و اول كسي كه در معرض سوال
و جواب در امد عمرو بن هداب بود و كفت محمد بن الفضل
الهاشمي از عجايب اقوال و غرايب احوال تو نقل ميكند كه
عقل ما ان را قبول نمي نمايد حضرت امام رضا عليه السلام فرمود
كه انچيست كه عقل شما ان را ابا ميكند عمرو كفت محمد بن فضل
ما را خبر داد كه تو هر كتاب كه از اسمان نازل شده و هر زبان
كه كسي بدان تكلم نموده ميداني و بلغات مختلفه مكالمه
ميتواني پس انحضرت فرمود كه بلي راست كفته محمد بن الفضل
و انچه اخبار شما كرده و من او را باينها خبر كرده ام و در انچه
شما را در غلغه هست سوال كنيد تا شما را بلغات مختلفه خبر
دهم رسانم پس احضار كردند جمعي را از ترك و فارسي ترك
و هندي و انحضرت از هر يك ايشان سوال فرمود و مكالمه بلغت ايشان
نمود و بر امور خيرات ترغيب و بر صوم و صلات تحريص
كرد و هر يك از ايشان اقرار نمودند كه اين حضرت بلغت
ما از ما اعرف و افصح است پس حضرت امام رضا عليه التحيه
و الثنا نظر باين هداب كرد و كفت زود باشد كه مبتلي شوي

چون ذی رحم یعنی شخصی که از قرابت و عشیرت تو باشند
و بعد از وقوع این امر اعتقاد بصدق خواهی کرد ابن هذاب
گفت هرگز اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آنحضرت فرمود
که این آیت نشنیده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من
ارتضی من رسول فرسول الله از نزد حق سبحانه و تعالی
ارتضای او نموده و اظهار آن کرده ما از زبان آن رسولیم
که خدا تعالی او را اطلاع داده بود بر آنچه مخزون است از علم
غیب و ما وارثان انبیاء ایم آنچه بوده و آنچه خواهد بود بعد از این
تا روز قیامت موعود و از آن جمله خبر دهم ترا از آنچه گفتم
در کشتن قرابت تو تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر در این
مدت که خبر دادم واقع نشود من دروغ گوی و افترا
کننده باشم و اگر راست باشد یقین دان که از راه خود دوری
و از طریقت مصطفوی بهزار مرحله نفور و دیگر خبر دهم
ترا آنکه بعد از اندک مدتی بهر دو چشم نابینا خواهی شد
و ایضا سوگند بخدای و رسول بدروغ یاد خواهی نمود
و بعد از آن خدا تعالی ترا مبتلای برص خواهد ساخت
محمد بن الفضل گوید بخدایی که شب بروز آرد و مبراند
[illegible] و زنده کرد اند که جمیع آنچه حضرت امام رضا
علیه السلام والدعا فرموده بود و نسبت با ابن هذاب واقع

شد و مردم بعد از این وقایع باو میگفتند امام علی بن موسی
الرضا صادق است یا کاذب میگفت من در آنوقت که از
علی بن موسی الرضا علیه السلام این سخنان شنیدم یقین دانستم
که واقع خواهد شد لیکن تجلد و تهور مینمودم راوی
گوید بعد از آنکه آنحضرت این سخنان با ابن هذاب گفت
ملتفت بجانب جاثلیق شد که او از علمای نصاری بود و گفت
آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله کرده جاثلیق
گفت اگر انجیل دلالت میکرد بر نبوت محمد ما چرا انکار او
میکردیم پس آنحضرت گفت خبر ده مرا از آن چیزی که شما آنرا
سکته گویید در سفر سیوم از انجیل جاثلیق گفت آن اسمیست
از اسماء الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت
امام رضا علیه السلام گفت اگر تقریر کنم از برتو که آنچه در آن
سکته است اسم محمد و ذکر اوست و عیسی اقرار کرده با آن و بنی
اسرائیل را بشارت داده بقدوم مسرت لزوم حضرت
مصطفوی اقرار بدین محمد میکنی و منکر نمی شوی جاثلیق
گفت اگر چنین نبی اقرار کنم بنبوت محمد نیز را که ما انکار انجیل
نمیکنیم و آنرا مصدق و آن بر نمی گردیم بعد از آن حضرت
امام علیه السلام گفت یا جاثلیق حاضر کن سفر الثالث از انجیل
تا من اسم محمد و ذکر او و بشارت عیسی بقدوم او و جمیع ا

بتو ظاهر کردانم پس جاثلیق این محل را از انجیل با نحضرت
داد و آنحضرت تلاوت فرمود تا بآن موضع رسید که
مقصود بود و گفت یا جاثلیق بگوی که کیست این نبی موصوف
که در انجیل مذکور است جاثلیق گفت این صفتی است که
موصوفش بر ما ظاهر نیست حضرت امام رضا علیه التحیه
والثنا فرمود که یا جاثلیق ما محمد را بتو وصف نمیکنیم
الا بچیزی که در انجیل وارد شده اوست صاحب ناقه
و کسا و اوست صاحب عصا و ردا النبی الامی الذی
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل یامرهم
بالمعروف وینهیهم عن المنکر اوست رسول هاشمی اوست
که منکران ذکرش را در توریة و انجیل می یابند اوست
که امر بمعروف و نهی از منکر میکند و ایشانرا بعذاب
سخت و غلهای آتشین خبر میدهد اوست هدایت کند
براه افضل اوست دلیل منهاج اعدل و صراط اقوم ای
جاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله و کلمة الله آیا
که نبی با این صفات در انجیل دیده جاثلیق سر در پیش انداخت
و دانست که اگر انکار انجیل میکند کافر میشود پس از آن
گفت آری نبی موصوف باین صفات که گفتی در انجیل
هست و عیسی از آن نبی خبر داده و درستست آنچه تقریر کردی

از صفت محمد دیگر آنحضرت گفت ای جاثلیق بیاد اول سفر
و ثانی را که در آن ذکر محمد و وصی او و ذکر دختر او فاطمه
و ذکر حسن و حسین علیهم السلام است بتو نمایم چون جاثلیق و راس
الجالوت این سخنان از آنحضرت شنیدند دانستند که حضرت
امام رضا علیه التحیه والثنا عالم است بجمیع آنچه در توریة و انجیل
واقع شده و گفتند بخدای سوگند که آنچه تو ظاهر نمودی
ما را قوت رد و دفع آن نیست مگر آنکه انکار نمائیم توریة و
انجیل و زبور را و تحقیق که بشارت داد بمحمد موسی و عیسی
و داود جمیعا لیکن نزد ما مشخص نیست که این محمد موصوف
که در توریة و انجیل و زبور مذکور است همین محمد — همین
رسول شما است و ما را جایز نیست بدین او اقرار کردن تا یقینی
که بر ما معین گردد که این محمد آن محمد موصوف
است پس حضرت امام علیه السلام گفت شما دلیل می آورید
بر من شک خود را بگوئید که از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری
محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما
ایشان از جواب این سخن عاجز آمدند بعد از آن گفتند ما را
جایز نیست اقرار کردن باین که محمد همان موصوف است زیرا که
اگر اقرار نزد تو که آنچه در توریة و انجیل و زبور مذکور است — کنیم
در وصف محمد شما و وصی و دختر و اولاد اوست همانست

جبراً واکراهاً ما را در دین اسلام داخل می‌سازید انحضرت
فرمود که ای جاثلیق ترا امان است از جانب خدا و رسول
و اهل اسلام که اگر تو راست گوئی ما تکلیف تو بدین اسلام
نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی و اگر نه
ما را بر تو زوری نیست جاثلیق گفت چون امان دادی مرا تحقیق
میدانم که غیر ازین محمد نیست آن پیغمبری که در انجیل وصف
شده و عیسی بآمدن او بشارت داده و آن وصی مذکور
اسم سامی او علی است و آن دختر نام با احترام او فاطمه است
و آن پسران موصوف اسامی عالیه ایشان حسن و حسین
است و این جماعت در توریه و انجیل و زبور مذکورند پس
انحضرت گفت ای جاثلیق دعوی من در حق و صدق بود
یا افترا و کذب جاثلیق گفت لا والله سخن تو صدق است و سخن
خدای در کتابها موید تست چون امام علیه السلام از جاثلیق
اقرار گرفت و متوجه براس الجالوت که از علمای امت داود
بود گردید و گفت از من بشنود آنچه در شان پیغمبر ما در زبور
داود در سفر فلانی از کتاب زبور واقع شده پس انحضرت
آن آیات را تلاوت نمود تا منتهی بذکر سید مختار و حیدر
کرار و اولاد اخیار ایشان شد بعد از آن گفت ای راس الجالوت
بحق آن خدای که ارسال زبور بر داود علی نبینا و علیه السلام

نمود

بحق
نمود بر من با مان دادن تو و بر تو اقرار کردن آنچه صدقست
راس الجالوت گفت بلی آنچه تو فرمودی حق و صدقست و بعینه
اسامی سامیه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین در زبور مذکور
ست پس انحضرت باز دیگر سفر کند داود را اندر آیت که بر
موسی بن عمران خدای تعالی نازل کرده که محمد و وصی و اولاد
او منسوب بعدل و فضل بپسندند در توریت و زبور راس
الجالوت گفت بلی موصوف بفضایل و منسوب بعدالت
اند این جماعت مذکور در توریت و انجیل و زبور و هر کس
انکار نماید آنچیزی را که در کتابهای الهی واقع شده کافر
میشود بانبیای خدای تعالی و کتابهای او و بعد از آن حضرت
امام علیه السلام فرمود که ای راس الجالوت ملاحظه کن
سفر فلانی را از توریه و ببین که همین نوع هست که همین نوع
هست که من میخوانم و آن سفر را تلاوه نمود تا بذکر محمد رسید
راس الجالوت گفت بلی این جماعت ذکر احماد و بنت احماد و ایلیا
و شبر و شبیر است و تفسیر او بعربی محمد است و علی و فاطمه
و حسن و حسین در آنوقت که انحضرت تلاوت توریت
میکرد راس الجالوت بغایت تعجب نمود از تلاوه انحضرت
و بیان او و طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست
و بزرگی جمیع یهود مرا مانع نمی بود هر آینه بمحمد ایمان می‌آوردم

ومتابعت امر و فرمان تو میکردم سوکند بان خدای که توریت
بر موسی ابن عمران فرمود و انجیل بر عیسی و زبور بر داود که
من قاریی و تالی این کتب مثل تو ندیده ام و مفسری از مفسران
کتب سماوی مانند تو نشنیده پس انحضرت در ان مجلس تا وقت
زوال مکث نمود و احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی
بیان میفرمود بعد از ان با حضار مجلس گفت ای قوم وعده کرده ام
بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال با شما نماز
ظهر میکنم و بعد از ان بمدینه بسبب وعده خود میروم و فردا
اصباح ان شاء الله بهمین موضع حاضر می شوم پس عبد الله بن
سلیمان اذان و اقامت گفت و انحضرت پیش رفته در قراءة
سوره مخففه خواند فاقام السنن بجای آورد و بعد از ان تمامی
توجه بجانب مدینه مشرفه فرمود و از نظر غایب گردید
روز دیگر در همان موضع حضور و اقر السرور ارزانی
داشت و باز آنجماعت حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه
در انروز نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بلغت نصرانی
بان کنیز مکالمه نمود جاثلیق زبان نصرانی می فهمید
و از تکلم آنحضرت بان لغت بغایت متعجب بود پس حضرت
امام علیه السلام بان کنیز گفت عیسی را بیشتر دوست میداشتی
یا محمد را گفت تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم

وامروز

و امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم و امروز ان محمد نزد من
از جمیع خلایق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن از کنیز شنید
متوجه او گردید و گفت این زمان که بدین محمد در آمدی ایا بعیسی
عداوت میکنی کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم
و محمد را از و بیشتر پس انحضرت جاثلیق را گفت که انچه کنیز
بر زبان نصرانی میگوید باین جماعت تفسیر کن جاثلیق حسب
الامر انحضرت سخنان کنیز را تفسیر کرد و ازان حکایات تعجب
حضار افزود و بعد از ان جاثلیق گفت یا بن محمد مرد نسبته رفیق
دیار سندهی که دین نصاری دارد و خود را از علمای دین
نصاری میداند انحضرت فرمود تا احضارش کنند چون
حاضر شد انحضرت متوجه او شده زمانی میان او و انحضرت
مباحثه واقع شد و بعد از ان سندی سخنی گفت که حضار
از ان کلام ادعای سندی فهمیدند پرسیدند که یا بن رسول الله
این سندی چه میگوید انحضرت فرمود که این سندی تا این
زمان مشرک بود و الحال خدای را بصفت وحدت یاد نمود
بعد از انکه چند مرتبه میان انحضرت و سندی بحثها شد
و اقرار بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نمود
و کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
بر زبان جاری ساخت و منطقه خود باز کرد و از زیر ان

زناری ظاهر شد پس گفت یا ابن رسول الله بدست مبارک خود
قطع نمای و رشته جان مرا بمحبت خود که حبل المتین و عروة
الوثقی دین است اتصال فرمای پس آنحضرت کارد طلبیده
و آن زنار را از میان سندی برید و محمد بن الفضل و بعضی
از حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحمام بردند و تطهیر
ظاهری نیز نمودند و از برای او و عیال و اولادش اسبابها تهیه
کردند و ایضا فرمود که سندی را با متعلقانش بمدینه
مشرفه ارسال نمایند چون آنحضرت از مکالمه و مخاطبه قوم
فارغ شد آنجماعت بتمام گفتند یا ابن رسول الله بدرستی که
بر ما حقیقت حصانیت تو ظاهر گردید و اضعاف آنچه در وصف
این حضرت شنیده بودیم هویدا گشت یا ابن رسول الله محمد بن
الفضل ما را از کلام معجز نظام تو خبر داد که این حضرت
را توجه سفر خراسان است فرمود بلی تکلیف می نمایند
و میروم بجانب خراسان از روی تعظیم و تکریم محمد بن الفضل
گوید جمیع حضار اعتقاد بامامت آنحضرت نمودند و آن
شب حضرت امام رضا علیه السلام و الثنا نزد ما بیتوته
فرمود و صباح وداع آنجماعت نمود و آنچه اراده آنحضرت
بود مرا وصیت فرمود و متوجه صحرا گردید و من از عقبش
دوان شدم تا بفلان قریه که از بصره میل ست مسیر شش دوا

تکلیف

رسیدیم
پس از میان جاده نطر فی راست انحراف فرمود و چهار رکعت
نماز کرد و گفت یا محمد باز گرد در حفظ الهی باش چشمت را
بر هم نه حسب الامر عمل نمودم و چون باز کردم خود را بر در
سرای خود در بصره دیدم و آنحضرت از نظرم غایب
گردید و بنا بر امر آنحضرت چون موسم سفر حجاز شد سندی
را با متعلقانش بجانب مدینه مشرفه فرستادم روایتست
از محمد بن الفضل که در آنوقت که حضرت امام رضا علیه
التحیه و الثنا از بصره متوجه مدینه منوره گردید بمن وصیت
کرد و گفت که ترا سفر کوفه واقع خواهد شد چون بآن
دیار برسی در خانه حفص بن عمیر یشکری فرود آی و شیعیان
و محبان ما را از آمدن من بآن صوب اخبار نمای بعد از آنکه
بکوفه رفته بودم روزی بمجالست نضر بن مزاحم توجه
نمودم چون قریب بمنزل نضر رسیدیم سلام نام خادم حضرت
امام رضا علیه السلام را دیدم که براهی میرفت دانستم که
آنحضرت تشریف ارزانی فرموده و در خانه حفص بن عمیر
نزول اجلال نموده بجانب منزل حفص شتافتم آنحضرت
را بر مسند عزت و اقبال متکی یافتم سلام کردم چون نظر
آنحضرت بر من افتاد و بعد از سلام فرمود که نزدیک
آی و بآنچه میگویم اقدام نمای گفتم سمعا و طاعة پس گفت

یا محمد تهیه اطعامی کن که شیعیان خود را می طلبم و میخواهم
که با ایشان صحبت بدارم چون از آنحضرت این سخن شنیدم
در ساعت متوجه ترتیب اسباب کردیدم و بعد از حصول آن
اسباب بخدمت آنحضرت این سخن شنیدم در ساعت متوجه
ترتیب اسباب کردیدم و بعد از حصول آن اسباب بخدمت
آنحضرت در آمدم و تقدیم آن خدمت را بعرض رسانیدم فرمود
که الحمد لله علی توفیقک پس شیعیان را جمع نموده مجلسی کردم
چون سفره از مجلس برخاست آنحضرت بمن اشارت نمود و کفت
یا محمد که امروز از متکلمین در کوفه کیانند و از علمای ادیان
سالفه درین دیار چه کسانند جمیع را نزد من حاضر کن کفتم
سمعا وطاعة پس بیرون رفتم و جمیع ایشان را در آن مجلس
حاضر کردم پس آنحضرت با جمیع ایشان مباحثه نمود و بعینه
آنچه با علماء بصره کرده بود با ایشان عمل نمود و جمیع منفعل
و خجل از مجلس بیرون رفتند در میان ایشان مردی بود از
نصاری که بنهایت مجادله و مباحثه معروف و بکمال علم و مکالمه
موصوف کتب سماوی همه را دانست و از توریت و انجیل اخراج
احکام و معانی می توانست حضرت امام علیه السلام از وی پرسید
که آن لوح که عیسی را در کردن خود آویخته بود و در آن
لوح دیدی اکر قطع مسافت ما بین مشرق و مغرب اراده کردی یک

لحظه میسر کردیدی واکر قطع جبال میخواست ببرکت آن اسماء
یک لحظه محصل میدید هیچ میدانی کجاست و نزد کیست
نصرانی کفت بودن این لوح با عیسی سخنی است صدق و راست
اما بعد از عروج عیسی آن لوح نمیدانم کجاست و آن منافع عظیمه
حاصل کراست پس آنحضرت فرمود ای قوم یقین بدانید که هرچه
خدای تعالی بجمیع انبیای کرام و رسل عظام با احترام خود کرامت
نمود جمیع آنها را به پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله اعطا فرموده
و چون غرض از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلق بود
و آنکه و بعد از خود امامی تعیین فرمود که عالم بتوریت و
انجیل و زبور و فرقان بود و مسایل اهل هر دین و ملت را از
کتاب ایشان با ایشان بیان می نمود و بهمه لغات و جمیع زبانهای
حیوانات تکلم می فرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت
سداد و فلاح بر فردی از افراد مخفی نبود از قبایح و فضایح
مبرا و از خیانت و جنایت و خیانت و خباثت معرا در حکم نزد
او دوست و دشمن مساوی و در اجرای شریعت پیش او قریب
و بعید برابر حکمتش با رافت آراسته و حکومتش با عطوفت
پیراسته و نهایه غضبش از رحمت و شفقت چیزی نکاسته
نیکخواهی و امانت شیوه او و نیکوکاری و دیانت پیشه او حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله چون زمان وفات نزدیک شد علی بن

ابیطالب را طلبید او را وصی و جانشین خود نمود و لوح عیسی را
با جمیع ودایع انبیا باو تسلیم فرمود پس کفت یا علی نزدیک
من آی و دهان مبارک بکشای چون امیر المومنین دهان
کشود حضرت رسالت پناهی زبان انحضرت را بخاتم خود
مهر نمود و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و
امیر المومنین آنرا مکید و جمیع اسرار الهی و رموز نامتناهی
از ان فرا کرفته تبلیغ نمود پس سرور کاینات کفت یا علی اِن اللّه
فهمک ما فهمنی و بصرک ما بصرنی و اسالک من العلم ما اعطانی
الا النبوة و انه لا نبی بعدی یعنی بدرستی که خدا تعالی
ترا دانا کردانید بآن چیزیکه مرا بان دانا کردانیده بود و بینا ساخت
ترا بهر مستوری که مرا بینا کردانیده بود و بخشید بتو از علوم
نامتناهی انچیزیرا که بمن کرامت کرده بود غیر از نبوت
و تحقیق که هیچ رسولی و نبی نباشد بعد از من و همچنین
امیر المومنین با امامی که بعد از و بود جمیع انچه از پیغمبر
داشت تسلیم نمود و او با امامی بعد از خود تا زمان پدرم
موسی بن جعفر رسید و چون حضرت کاظم علیه السلام
بجوار رحمت الهی پیوست بر من معرفت هر لغت و لسان
و علم جمیع کتب سماوی و انچه قبل از ین واقع شد و هر چیزی
که بعد از ین سانح خواهد شد مکشوف کردید و این اسرار انبیا

که خدا تعالی نزد ایشان بودیعت نهاده و ایشان با وصیای
خود داده اند و هر کس را درین شک و ریبی هست بیاید و رفع
شبهه خود نماید و اکر انکار ورزد ابد هر در ضلالت و کمراهی
و مخالفت امام و نواهی ماند نعوذ بالله من ذلک و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم روایت کند محمد بن عیسی از هشام عباسی
که کفت در مکه دو جامه سفیدی از تجار طلبیدم و بسیار سعی
نمودم نزد هیچکس ندیدم و غرض ان داشتم که در حین مراجعت
بخانه از جهة دو پسر خود هدیه برم چون بمدینه رسیدم
بمجلس حضرت امام رضا علیه التحیة و الدعا در امدم و زمانی
از احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی مستفید
شدم و چون وداع نمودم از عقب من خادم انحضرت بیرون
امد و دو جامه سفیدی بهمان رنک و طرح که من میخواستم
اورد و کفت امام فرمود که این را برای پسران خود جامه
ساز روایتست از سلیمان جعفری کفت که با حضرت امام رضا
علیه التحیة و الثنا بجانب بستان انحضرت بیرون رفتم و با
انحضرت سخن میکفتم که ناکاه عصفوری پیش آمد و فریاد
بسیار میکرد و اضطراب بی نهایتی نمود انحضرت فرمود
یا سلیمان میدانی که این مرغ چه میکوید کفتم خدا تعالی
و رسول او و اولاد رسول او باسرار اعلم اند کفت که میکوید

ماری عظیم قصد آن نموده که بچهای مرا بخورد و من مرغکی
ضعیف و عاجزم و او را دفع نمی‌توانم کرد یا سلیمان برخیز
و آن چوب را بردار و در این خانه درآی و بچهای این مرغک
را از آن مار خلاص نمای پس بآن خانه درآمدم ماری بزرگ
دیدم که در آن خانه بود و قصد آن داشت که بچهای عصفور
بخورد من چوبی ضربت برآوردم که بیک ضربتش مقتول چنان
کردانیدم و بچهای عصفور را از آن بلای سیاه برهانیدم
روایتست از حسین بن علی بن فضال و او روایت کند از
عبد الله بن مغیره که گفت در دین متزلزل شده بودم و در این
حالت حج کردم و در اثنای طواف چیزی بخاطرم خطور کرد
که در اسلام سزاوار نبود پس نزدیک ملتزم رفتم و گفتم بارخدایا
یا حال مرا امید آنی و بر آوردن مقصود میتوانی مرا براه نمای
بهترین ادیان و برهان ایشان مرا از ضلالة برهان ناگاه
بخاطرم رسید که به پیش علی بن موسی روم باشد که مرا از
اطوار و اقوال او چیزی روی نماید که اطمینان خاطری
حاصل کردد پس بمدینه آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم
ناگاه غلامی بیرون آمد بغلام گفتم که نزد مولای خود رو
و بگو مردی از عراق آمده و بر در ایستاده اذن دخول مجلس
تو میطلبد چون این بگفتم شنیدم که از درون خانه می‌گفت

یا عبد الله یا بن مغیره درآی پس درآمدم چون نظرش بر من
افتاد گفت یا عبد الله خدا تعالی دعای ترا قبول فرمود
ترا بدین حق راه نمود گفتم اشهد انک ابن رسول الله و حجة
الله علی خلقه و اقرار بامامت آنحضرت نمودم و از اهل تشیع
شدم روایتست از عبد الله بن سمره گفت روزی حضرت
امام رضا علیه التحیة والدعا بر ما بگذشت من و تمیم بن یعقوب
با یکدیگر در امامت او خصومت میکردیم و ما هر دو مخالف
او بودیم پس علی بن موسی بجانب صحرا روان شد و ما نیز از عقب
او روی بصحرا آوردیم و با یکدیگر سخنان بی نسبت
نسبت با آنحضرت بنیاد کردیم در اثنای این حال آهوی
چند دیدیم که بچرا مشغول بودند دیدیم که علی بن موسی
الرضا با هو بره اشارت کرد و او را بجانب خود طلبید و آن آهو
بره بجانب او دوان می‌آمد تا به پیش آنحضرت رسید و
بایستاد پس آهو بره را بگرفت و دست مبارک بر سر آن
آهو بره مالید و بغلام خود سپرد آهو بره بجهت چراگاه
و مادر رو بدر خود اضطراب داشت پس آنحضرت نظر بجانب
من کرد و گفت یا عبد الله دانستی که ما اهل بیت رسالتیم
و وحوش و طیور منقاد امر باشند گفتم بلی سیدی و مولای
من تو حجتی بر خلق خدا و من توبه کردم از آنچه میکردیم و میگفتم

پس آنحضرت بغلام جهة آزاد کردن آهوبره اشارت نمود
و آن آهوبره را اطلاق فرمود و گفت بزودی بچراگاه
خود آهوبره بجانب صحرا میدوید و قطرات اشک از گوشهای
چشمش بر روی زمین میچکید باز آنحضرت دست از روی
شفقت بآن آهوبره کشید و آن آهوبره بجانب صحرا روان
گردید آنحضرت گفت یا عبد الله میدانی که چه گفت این آهو
بره گفتم خدا و رسول و اولاد رسول بان اعلمند فرمود که
گفته را طلبیدی بامید آن آمدم که شاید از گوشت من چیزی
بخوری آخر نومید ساختی من او را خاطر جوئی کردم تا بچراگاه
خود رفت روایت کند اسماعیل بن مهران که روزی
باتفاق احمد بزنطی بخدمت علی بن موسی رفتیم و در راه
با یکدیگر حساب سن آنحضرت میکردیم احمد گفت چون بمجلس
او در آئیم از سن شریفش سوال نمائیم چون بمجلس در آمدیم پس
و نشستیم متوجه باحمد بزنطی شد و گفت یا احمد سن تو چند
باشد گفت یا بن رسول الله قریب بسی و نه سال خواهد بود
فرمود که مرا چهل و سه سال از عمر گذشته و ما فی الضمیر
ما را اظهار نمود روایت میکند حسن بن علی الوشا که
روزی در مرو بودیم واقفی با ما همراه بود گفتم یا واقفی
از خدا تعالی بترس و ترک راه خود مکن و انکار امامی بیزار باش

ومردی

من مثل تو بودم و آخر خدا تعالی دل مرا بمحبت رسول خود
منور کرد روز چهار شنبه و جمعه روزه گیر و غسل جمعه کن
پنجشنبه
و دو رکعت نماز بگذار بعد از آن در خواب ترا هدایت
روی نماید و آنچه مقصود تست باحسن وجهی پیش تو آید
حسن بن علی الوشا گوید بعد از نصیحت آمدم بخانه رفتم
قبل از آمدن من بخانه مکتوب آنحضرت رسیده بود
و در آن مکتوب مرا امر کرده بانچه من آن شخص را نصیحت
کردم و گفتم شکر الهی بجای آوردم و در این باب اگر خواهی
تا صد بار استخاره نمای که من بسیار امیدوار گشته ام
باین که خدا تعالی دل ترا نورانی خواهد کرد زیرا که مکتوب
حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا در همان وقت که ترا
نصیحت کردم بمن رسید و در آن مکتوب فرموده بود که آن
واقفی را نصیحت کن و آنچه آنحضرت نوشته بهمان ترتیب
بود که من بتو گفتم و تاکید بسیار کردم که آنچه با تو گفتم عمل کن
چون روز شنبه شد واقفی وقت سحر نزد من آمد و گفت
گواهی میدهم بیشک خدا و رسول که علی بن موسی الرضا امام
مفترض الطاعة و حجت بر کافه عالمیان گفتم خبر ده مرا که
این هدایت ترا از کجا واقع شد گفت امشب حضرت امام را
بخواب دیدم با من گفت یا ابراهیم بخدای سوگند که ترا بدین

خود اخل میسازند و راه راست البته می یابی الحال بر من ثابت
کردید که از ادیان انچه بوسیله ان نجات توان یافت و طریقی
که از سلوک ان براه حق توان شتافت مذهب اهل بیت
رسالتست پس اعتقاد راسخ و عقیده جازم بحقیت طریق
ایشان مرا حاصل کشت الحمد لله و از مخلصان و شیعیان ایشان
شدم روایتست از حسن بن سعید از فضل بن یونس کفت
وقتی عازم سفر حج بودم تهیه و اسباب سفر و تجهیز زاد
و راحله نمودم بعد از طی منازل و قطع مراحل بمدینه رسیدم
و بسیاری از خیل و حشم هرون الرشید دران مکان دیدم
و دانستم که او نیز اراده حج دارد بمنزل فرود امدم و جمعی
از دوستان با من دران منزل بودند طعام حاضر شد هنوز
حضار دست بطعام دراز نکرده بودند که غلام امد و کفت
شخصی بر در استاده کفت او ابو الحسن اذن دخول بمجلس
تو میطلبد کفتم اکر انکس باشد که من میدانم ترا از مال خود
ازاد کردم پس از روی اضطراب بیرون رفتم دیدم که حضرت
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الدعا بر در استاده
بعد از سلام کردن و جواب شنیدن کفتم یا ابن رسول الله
نزول اجلال ارزانی فرمای و منزل ما را بنور حضور خود
مزین و منور ساز فرمود که امده ام تا بر سر سفره نشست و بعد

طعام

طعام کفت یا فضل خلیفه امروز بحسین بن زید ده هزار دینار
اعطا نمود و ان مبلغ را بتو حواله کرده و حسین بن زید از من
توقع ان نمود که او را بتو سفارش نمایم که مبلغ معهود
زود باو واصل کردد فضل کوید کفتم یا ابن رسول الله بخدای
سوکند که از محاسبه سرکار خلیفه نزد من از قلیل و کثیر
چیزی باقی نمانده اما هرچه این حضرت امر فرماید مطیع
و منقادم فرمود که یا فضل تو ان مبلغ را بحسین بن زید
تسلیم کن که قبل از انکه بمنزل خود رسی ان مبلغ بتو راجع
خواهد شد اندک زمانی بر نیامد و مطالبه ان وجه کردد
که حسین بن زید امل
من حسب الامر حضرت امام رضا علیه السلام و الثنا تراضی
خاطر حسین بن زید نمودم مبلغ معهود را دادم بخدای
سوکند که قبل از انکه بمنزل خود رسم ان مبلغ بمن رسید
روایتست از احمد بن عمر الحلال که کفت روزی در مجلس
ابی الحسن علی بن موسی الرضا بودم کفتم یا ابن رسول الله
روح من فدای تو باد بر تو می ترسم ازین شدید الباس
یعنی هرون الرشید فرمود که مرا از وی هیچ باکی و ضرری
نرسد بدرستی که خدای را بلادیست که طلا دران مانند
کیاه میروید و خدای تعالی ما را باضعف مخلوقات که عبارتست
از مور مصون و محفوظ داشته کیا کر فیل اراده کند که

باب یازدهم معجزات امام محمد التقی علیه السلام

روند رعیان ایشان در ایذا هر پیر او را عاجز ساخته بقتل
آورند و این موضع در ما بین تبت و بلخ واقعست در ان موضع
مورها شبیه بسگان باشند و کسی را قدرت مرور بران
مکان نباشد الا در شب که ان مورها بجانهای خود مراجعت
در آیند مردم از ان نواحی که قریب بسی فرسخ باشند باد و اب
سریعه در یک شب عبور نمایند و در حین عبور از روی
تعجیل تمام شتران خود را بار کرده قبل از طلوع آفتاب از ان
نواحی بگذرند و اگر احیانا کسی بعد از طلوع آفتاب در انحدود
بماند او را قطعه قطعه ساخته ان موران از یکدیگر در بایند
و مردمان که بانحدود روند جهت ملاحظه گوشت بسیار
با خود همراه برند که اگر اتفاقا ان موران بایشان آن گوشت رسند
~~پیش ایشان نهاند از ان موران بان گوشت~~ پیش نهاند اند
تا ان موران بان گوشت مشغول شوند و ان مردمان بگریزند
و اگر گوشت قبل از بیرون رفتن از ان نواحی آخر گردد تمامی
انجماعت را با دو اب ایشان در یک لمحه میخورند و الله اعلم
بالصواب باب یازدهم در بیان بعضی معجزات منبع فضل و فلاح و دار
و مجمع علم و صلاح و سداد ابی جعفر محمد بن علی النقی
الجواد صلوات الله و سلامه علیهما الی یوم التناد روایتست
از محمد بن میمون گفت در مکه روزی بخدمت حضرت امام رضا

علیه

علیه التحیة و الثنا مشرف شدم قبل از انکه بجانب خراسان روند گفتم
یا بن رسول الله اراده سفر مدینه دارم مکتوبی بر بدرت
ابی جعفر بنویس تا با خود بمدینه برم حضرت امام علیه السلام
تبسم فرمود بنی مکتوبی نوشت و تسلیم من نمود بعد از قطع
مراحل بمدینه مشرفه رسیدم و خادم را بدر سرای حضرت
امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زاده مرا یعنی ابا
جعفر علیه صلوات الله الاکبر را بیرون آر تا بدیدن او مستبشر
و مشرف شوم خادم ان درشاهوار را از صدف برداشته
بیرون اورد چون بنزدیک انحضرت رسیدم سلام کردم
انحضرت بعد از رد سلام گفت یا محمد حال تو چیست و در ان
ایام چشم مرا علتی در یافته بود و چیزی نمیدیدم گفتم یا بن
رسول الله چشم نابینا شده گفت یا محمد نزدیک من ای چون
نزدیک انحضرت رسیدم کتابت را بخادم دادم انحضرت
اشارت فرمود تا خادم مکتوب را بگشود و پیش انحضرت
برداشت بعد از خواندن کتاب فرمود یا محمد نزدیکتر ای چون
فرا پیش شدم دست مبارک بر چشم کشید برکت دست
انحضرت چشم بینا گردید و دست و پای شاهزاده را بوسیدم
و از ان روز باز چشم از اول روشن تراست الحمد لله علی نعمه
روایت کند محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه خاتون دختر

حضرت امام رضا علیهم السلام گفت در اثوقت که برادرم
محمد تقی بجوار رحمت الهی منتقل شده بود روزی بخانه
ام الفضل که دختر مامون الرشید بود برادرم اورا در
حباله نکاح داشت رفتم بنابر مصلحتی که داشتم زمانی ام
الفضل مجالست نمود وحکایات فضایل ابی جعفر محمد بن علی (با من)
التقی میگفت و من نیز از اوصاف حمیده و فضایل پسندیده
آنحضرت سخنان میگفتم و با یکدیگر بیان کردم و امانت
وعلم و مروت وحلم وشجاعت آنحضرت میکردم ام الفضل
در اثنای این حکایات گفت یا حکیمه خبر دهم ترا بچیزی که از ان
عجیبتر امری وغریب تر حکایتی وروایتی نشنیده باشی گفتم
چیست آنرا بیان کن ام الفضل گفت که آنحضرت را بزنان
جمیله میل تمام می بود و اما کنیزان خوب صورت نگاه
میداشت و زنان متعدد بحباله نکاح خود در می اورد
و مرا از این امر بغایت غیرت میکرد تا آنکه بسیار از جمیع
صبر کردن بر این حالات بتنگ آمدم ~~و نزد پدر خود مامون~~
~~رفتم و شکایت بسیار از ضمیر صبر کردن بر این حالات~~
~~بتنگ آمدم~~ و نزد پدر خود مامون رفتم و شکایت بسیار
وگریهای زار کردم وحال خود را اظهار نمودم پدرم گفت
ای دختر بر امثال این نوع حکایات وحالات بر تو بحدی

سوگند که تحمل کنی واز ار محمد جواد نرنجی که او فرزند
رسول الله است واز جمیع حقایق و معارف آگاه بسبب
تزویج او بزنی دیگر یا خریدن کنیز با او مضایقه نتوان
نمود از خانه خلیفه بیرون آمدم ومن بعد بر این حالات
صبر میکردم روزی بخانه خود نشسته بودم و آزارها
از آنحضرت در این ماده کشیده و تفکر می نمودم ناگاه زنی بحسن (زنی)
وجمال آراسته وبکمال ظرافت ولطافت پیراسته بخانه من در
آمد توقیر و تعظیم او کردم و او را نزدیک بخود نشاندم
وتحقیق احوال او نمودم ومیخواستم که او را زود از منزل
خود رخصت کنم که مبادا محمد جواد را نظر بر او افتد و او را
در حباله خود آورد بسیار از این معنی خایف بودم که ناگاه
در اثنای مجالست ومصاحبت از وی پرسیدم که ترا شوهری
هست آن جمیله گفت بلی من حلیله ابی جعفرم و از اولاد
عمار یاسر گفتم کدام ابو جعفر گفت محمد جواد بن علی ابن موسی
الرضا چون این سخن از آن زن شنیدم خود را مالک نفس
خود از کمال غیرت ندیدم و چنان متغیر گردیدم که خلیفه
از شراب مست گردیده و بر سریر خود خوابیده چون نزدیک
باو رفتم چشم باز کرد و با من سخن آغاز کرد گفتم ای پدر
محمد جواد مرا بغایت خوار میدارد و مراتب بی اعتباری

که تاب نشستن در مجلس
نداشتم در ساعة بخانه
پدرم مامون دویدم
دیدم

دقیقه فرو نمی گذارد و دشنام من و تو میدهد و نسبت
به بنی العباس نفرین و تعصب میکند چون این حکایت
شنید و بر خصوصیت شکایت من مطلع گردید بنا بر انکه
مست و بیخود بود اظهار غلیظ و خشم بسیار نمود چون
غضب بر او مستولی شد از کمال بی تابی شمشیر خود برگرفته
بجانب خانه محمد جواد شتافت و گفت بخدای سوگند که
همین ساعت بنای حیات او را بصدمت تیغ بیدریغ خراب
کنم و سر و ریش را بخون خودش خضاب کنم چون خلیفه را
چنین خشمناک دیدم از گفته خود پشیمان گردیدم اما چون
علاجی بدفع این امر نداشتم بمشیت حق باز گذاشتم
و از عقب مامون می امدم تا بخانه محمد جواد در امدم گفتم
به بینم که با او چه خواهد کرد دیدم که محمد بن علی الجواد
به بستر خود تکیه کرده او را مرتبه که مامون رسید تیغ کشید
بحلقش نهاد و قطع کرد بعد از ان چند ضربت متعدد
بر او زد و او را قطعه قطعه کرد من و یاسر خادم باهم
ایستاده بودیم و مامون در انوقت مانند شتر مست
کف بدهن اورده بود و هیچکس منع از ان امر شنیع
نمی توانست نمود پس ان شب من نزد خلیفه امدم و تا روز
از این اندوه و حسرت خوابم نبرد چون صباح شد نزد خلیفه

امدم تا روز از این اندوه و حسرت خوابم نبرد چون صباح
شد نزد خلیفه امدم دیدم که هشیار شده و نماز صبح میگذارد
پس پیش امدم و بعد از اتمام نماز گفتم یا امیر المومنین ایا
میدانی که امشب چه کرده گفت سوگند بخدا ای که نمیدانم
وای بر تو مگر امر قبیحی از من صادر شده گفتم شمشیر برگرفتی
و بخانه محمد جواد رفتی در وقتی که او بر بستر خفته بود
او را بشمشیر پاره پاره ساختی و دیدم که شمشیر بحلقش
نهادی و مانند گوسفند ذبحش نمودی گفت وای بر تو
ای دختر چه میگوئی گفتم انچه دیده ام پس یاسر را آواز داد
و گفت این ملعونه چه میگوید یاسر گفت راست میگوید
که من این امر واقع شد انچه میخواهد تمام صدقست مامون
و او هم در دو ایستاده بود
گفت مرا فضیحت کرد بیا یاسر برو و خبرش بمن رسان
یاسر بسرعت تمام بمنزل حضرت تحقیق نموده بمجلس خلیفه
آمد و گفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که محمد جواد را
در کمال صحت و عافیت دیدم نشسته و مسواک میکرد از این
حال بغایت متعجب شدم خواستم که معلوم کنم که بر بدنش
اثر ضرب شمشیر هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که
پیراهنت را بمن عطا نمائی تا ممنون بخیره من باشد و برکت از ان
افات محفوظ مانیم فرمود که اگر خواهی ترا لباس فاخری دهم

صق
گفت یا بن رسول الله غیر از این پیرهن که ملاصق بدن
مبارک گشت نمی خواهم پیرهن از تن مبارک برکشید و بمن
بخشید نظر بجمیع بدنش کردم مطلقا اثر جراحت بر بدنش
ندیدم چون مامون خلیفه این سخن از یاسر شنید بغایت
متعجب گردید و سجده شکر بجای آورد و هزار دینار جهة
مزدکانی بیاسر داد و گفت شکر مر آن خدای اکرم الجود
این هاشمی مبتلا نکرد بعد از آن گفت ای یاسر من از آمدن
این ملعونه خبر بطلا دارم اما از رفتن بخانه محمد بن علی مطلقا
خبر ندارم یاسر گفت یا امیر المومنین سوگند بخدای
که از آن خانه بیرون نیامدی الا بعد از آنکه محمد بن علی
بن علی را بشمشیر پاره پاره کرده بودی و مانند شتران
مست گفت بد هن می آوردی و کسی را در آن وقت قوت
نصیحت تو نبود پس مامون متوجه من شد و گفت اگر من
بعد از محمد بن علی نزد من شکایت میکنی بخدای سوگند که
ترا بقتل می آورم و بعد از آن یاسر را باده هزار دینار
بخدمت محمد بن علی فرستاد و از و التماس نمود که بمجلس
او حاضر شود و بنی هاشم و اشراف را نیز بمجلس خود طلبید
و گفت ای یاسر چون بخدمت محمد جواد برسی سلام من برسان
و کمال توقیر و احترام او بجای آر و بنی هاشم را با او همراه

مخدومی

نزد من رسان پس یاسر بنابر فرموده خلیفه احضار بنی هاشم
نموده بدرخانه محمد بن علی جمع کرده بمجلس محمد بن علی درآمد
و سلام خلیفه رسانید و التماس خلیفه را معروض گردانید
گفت ای یاسر میان ما و خلیفه این نوع معامله که با من کرد
معهود و مقرر نبود یاسر گفت یا بن رسول الله محل عتاب
نیست بروح آبا و اعظام تو بر تو سوگند که درین وقت آنانچه
گذشته یاد نکنی و از و در گذر باقی زیرا که در آن وقت خلیفه
را عقل بتمام زایل شده بود و از روی اختیار از امر او صادر
نگشته پس آنحضرت با بنی هاشم و اشراف سوار شدند و
بمجلس خلیفه در آمدند چون خلیفه را نظر بر محمد بن علی افتاد
و از جای خود برخاست و استقبال نموده او را در بر گرفت
و میان هر دو چشمش را بوسید و بجای خودش نشانید
و گفت ای مردمان بگذارید ما را با ابو جعفر که اهل مجلس
بتمام بیرون رفتند پس گفت یا بن عم مرا ملتمس است که اگر
از روی بی اختیاری کاری بی سنت بتو واقع شده باشد مرا
معذور داری و اگر عتابی از من بخاطر شریف نشسته
باب صلح فرو نبندی پس ابو جعفر گفت ای خلیفه یک نصیحت
ملتمس من نیز است که این نصیحت از من قبول کنی مامون گفت
آنچه ترا بخاطر رسیده اظهار نمای و اگر از من ذلتی صادر شود

یافته بیان فرمای پس ابو جعفر گفت ترک شرب نصیحت میکنم
ترا و از فضیحت دور میگردانم مامون گفت روح پسر عمت
فدای تو باد قبول کردم که من بعد مرتکب این امر قبیح نشوم
و از شغل شنیع بکلی دور باشم روایت از ابو القاسم
بن قولویه از محمد بن یعقوب از محمد بن ادریس از محمد بن
حسان از علی بن خالد گفت روزی در سامره بودم شنیدم
که شخصی را بامر محمد بن عبد الملک الزیات از حدود شام اورده
اند و در انمقام محبوس کرده اند با خود گفتم بروم و از احوال
این مرد مطلع شوم که از کجاست و درین دیار محبوس
و مقید چراست پس بدان منزل که در ان محبوس بود امدم
و با دربانان ملایمت و ملاطفت نمودم مرا رخصت دیدن
او کردند چون در امدم دیدم شخصی نشسته و بقیدهای
اهن دست و پایش بسته چون با او مکالمه و مجالست نمودم
او را مردی یافتم در کمال فهم و ذکاوت و در غایت فراست
و فطانت و چون از و بسیار سخنان معقول شنودم تفتیش
احوالش نمودم گفت مسکن در شام داشتم و در ان حدود
موضعیست که سر حضرت امام حسین علیه السلام را در ان
مقام چند روز گذاشته بودند و براس الحسین معروفست
در انجا می بودم و بعبادت الهی مشغول می نمودم شبی

بمحراب

بمحراب نشسته بودم و ذکری میگفتم ناگاه شخصی بر من حاضر شد
در نهایت و صفا از دیدن او وحشت تمام روی نمود نظر — وجاهت
بجانب او میکردم کی شاید مرا معلوم گردد که چه کسی است
چون نگاه تطویل انجامید گفت برخیز و همراه من بیا پس
برخاستم و بان جوان همراه شدم ما اندکی راهی برد چون
نظر کردم خود را در مسجد کوفه دیدم پس ان جوان نماز
ایستاد و من نیز در عقبش نماز کردم بعد از ان از مسجد
کوفه بیرون امد و متوجه بادیه گردید اندک مسافتی دیگر
قطع کردم ناگاه خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و اله
دیدم و ان شخص پیش امد و بر رسول سلام داد و زیارة
کرد و نماز گذارد و من نیز متابعت او نمودم و زیارت
کردم و نماز گذاردم پس از انجا نیز بیرون امد از پیش
میرفتم خود را در شام در مکان عبادت خود یافتم و ان
شخص از نظر من غایب گردید بغایت ازین حال متعجب شدم
و چون یکسال بگذشت همان شخص حاضر شد و مرا بخواند بسیار
مستبشر و خوشحال شدم و همان منوال مرا همراه خود برد
و مثل سال اول در امکنه مذکوره با او عبادت کردم و چون
بشام رسیدم دانستم که از من اراده مفارقت دارد گفتم
بان خدای که ترا این مقدار

قوت قدرت داده که نام خود بگوئی گفت منم محمد بن علی بن موسی
الرضا روزی این حکایت را بمحدی نقل کردم که مرا چنین و
چنین حالتی وقیقی روی نمود امرد قصیه را بتمامی بمحمد بن
عبد الملک انتای که الحال درین حد ودُ والی است نقل کرده
بود والی جمعی را بطلب من فرستاد ومرا از شام مقید
ومحبوس بدین مقام آورده اند ومیدانم که با من چه
خیال دارند گفت اگر اجازت بتمامی من قصه ترا بمحمد بن عبد
الملک عرض میکنم شاید سبب استخلاص تو گردد و گفت
تو میدانی من تن بمشیت الهی درداده و منتظر قضای
الهی ایستاده ام علی بن خالد گوید کتابتی بمحمد بن عبد الملک
نوشتم وقصه او را شرح دادم محمد بن عبد الملک بر پشت
مکتوب من نوشت که آنکس که او را از شام بکوفه ومدینه
برده بود وباز بمکه بشام مراجعت فرموده هم او بیاید
واین محبوس را از قید خلاص کند چون خشونت وعداوت
والی را نسبت باو دانستم بغایت محزون واندوهناک شدم
و برحال آن مرد صالح گریستم روز دیگر بمحبس رفتم تا آن
مرد را ببینم واز کیفیت حالش خبردار سازم دیدم جمعی
کثیر از پاسبانان حبس جمع شده اند وجمیع متحیرند گفتم
شما را چه حالتست که چنین حیران مانده اید گفتند شخصی در حبس

بود ووالی در محافظت او بسیار اهتمام مینمود نه سقف
شکافته ونه در شکسته والحال آن مرد پدید اینیست واثری
نیز بر کرنختن او هویدا نه علی بن خالد گوید قبل از اطلاع
برین حال خالد دیدی بودم چون این حکایة از آن مرد شنیدم
ومثل این امر غریبی دیدم یقین دانستم که از الطاف محمد بن
علی الجواد بوده است که این مرد محبوس رهای یافته در ساعت
اقرار بحقیقت ائمه اطهار کردم واز مخالفان اولاد سید
مختار بیزار گشتم روایت از محمد بن ارومه از حسین مکاری
گفت روزی در بغداد بمجلس شریف ابی جعفر محمد الجواد
درآمدم وکمال تعظیم وتوقیر خلیفه که نسبت باَنحضرت
بود معلوم من شد با خود گفتم که این شخص هرگز دیگر
بوطن خود مراجعت نمی کند زیرا که درین دیار بسیار
به تنعم میگذراند چون این معنی بخاطرم گذشت دیدم رنگ
انحضرت متغیر گردید و ساعتی سر در پیش انداخت و
بعد از آن سر برآورده گفت ای حسین بخدای سوگند که
نان جوین با نمک سوده خوردن و بر سر روضه جد خود
در مدینه متبرکه بودن بغایت نزد من از این صورت که
مشاهده دوستتر است بلکه این حال نزد من مکروه ترین احوالست مینماید
روایت از اسماعیل بن عباس هاشمی گفت روزی عید بی

بخدمت ابی جعفر رفتم واز تنگی معاش شکایت کردم دست
بزیر مصلای خود برد وکف خاک برداشته بمن داد چون
نظر کردم سبیکه طلائی احمر شده بود ببازار بردم شانزده
مثقال بود وجه معاش خود نمودم وبعد از ان فقر ندیدم
روایت کند محمد ارومه که زنی صالحه مکتوبی بمن نوشت
مضمون انکه مصحوب مکتوب بعضی از حلی وچیزی از
قماش ومبلغی از دراهم ارسال شده مجموع نذر ابی جعفر
است امید که چون بمدینه رسی تسلیم ملازمان انحضرت
کنی ومکتوب بجهت وصول بمن فرستی من کمان بردم که مجموع
حلی وقماش ودراهم مال ان زن بوده که نذر انحضرت
ارسال نموده چون بمدینه رسیدیم بدست یکی از ملازمان
انحضرت ان چیزها را فرستادم ورقعه وصول طلبیدم
توقیع بخط انحضرت بمن دادند بران مکتوب بود که بما
واصل شد انچه از مال ان دو زن واز قماش فلان وفلان
بجانب ما ارسال شده بود چون من توقیع را خواندم متعجب
شدم وکفتم مجموع مال یک زن بود شاید که این توقیع از ان
من نباشد پس خادم را کفتم این توقیع از ان من نیست کفت
از ان تست وانحضرت فرمود که بمحمد ارومه تسلیم نمائی
پس مکتوب کرفتم ودیکری چیزی نکفتم اما این دغدغه

در

درخاطرم بود تا وقتی که بر سبیل عبور بدیار ان زن رسیدم
وبان زن اظهار حال نمودم کفت بلی از حلی بعضی از من
وبعضی از خواهر من بود واز قماش ودراهم از فلان
وفلان بود که مصحوب اسباب من ارسال کرده بودند دانستم
که ان توقیع از ان من بوده وکیفیت انما کان با انحضرت
ظاهر کردیده روایتست از ابی هاشم داود بن القاسم
الجعفری کفت روزی بصحبت سعادت اثر حضرت ابی
جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر در امدم وبامن سه مکتوب
بود غیر معین که با انحضرت ارسال کرده بودند ونمیدانستم
که هر مکتوب از کیست از ین جهة غمکین شدم چون مکاتیب
را بیرون اوردم حضرت ابی جعفر یکی از انها بر داشت
وکفت این مکتوب زیاد بن شبیب است واشاره بدیکری
کرد وکفت این مکتوب محمد بن حمزه است ومتوجه دیکری شد
کرد وکفت این مکتوب محمد بن حمزه است ومتوجه دیکری
شد که این نامه خالی است که از ین امر متعجب شدم انحضرت
نظر بمن کرد وتبسم نمود وایضا روایتست از ابو هاشم
کوید مردی بمجلس ابی جعفر محمد بن علی الرضا در امد وکفت
یا بن رسول الله پدرم وفات یافت وصاحب مال وتوانکری
بود بعد از فوت او مرا هیچ معلوم نیست که اموال او در کجاست

مَن

ومن فقیر الحال کثیر العیالم وازمحبان خاندان شمایم اکر مرا نفرمای
رسی غایت مرحمت وکرم خواهد بود آنحضرت فرمود که
چون نماز خفتن کرده باشی صلوات بر محمد وآل او بفرست
پدرت بخواب تو اید وترا ازمال خود خبردار خواهد کرد
چون شب شد آن مرد بعد از نماز خفتن بفرموده آنحضرت
عمل نمود وبر بستر خواب خود غنود پدرش را در خواب
دید که می‌کفت ای پسر مال در فلان موضع مدفون است
اخذ آن مال کن وحضرت ابی جعفر را ازین امر که من ترا
بدان مال دلالت کردم اخبار نمایی علی الصباح آن مرد بموضع
که دانسته بود رفته آن مال تصرف نمود بعد از آن بحضور
آنحضرت آمده آن قصه را اظهار کرد آنسرور فرمود شکر
آن خدایرا که این مال بتو کرامت کرد ودعای ترا اجابت
نمود روایتست از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد
کفت روزی ابی جعفر ثانی علیه السلام در مدینه مرا کفت
ای معمر بر دابه خود سوار شو که با تو بجانب صحرا میرویم
حسب الامر آنحضرت سوار شدم وبا یکدیکر میرفتیم تا
بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود
یا معمر زمانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم ودر
درون آن بیشه بود آنحضرت فرمود یا معمر زمانی در همین

موضع باش تا من حاضر شوم ودر درون آن بیشه رفته از چشم
من غایب شد وبعد از اندک زمانی پیدا کردید کفتم یا ابن رسول الله
فدای تو باد روح من کجا رفته بودی که چنین از کرد راه غبار
آلودی کفت پدرم علی الرضا علیه السلام در خراسان وفات
یافته بود بتجهیز تکفین او رفته بودم والحال از دفن وی آمدم
روایتست از داود بن محمد نهدی از عمران بن محمد الاشعری که
کفت بمجلس شریف ابی جعفر ثانی در آمدم وبعد از قضای حوایج
خود کفتم یا ابن رسول الله در آنوقت که از عراق متوجه خدمت
تو بودم ام الحسن رسال سلام بحضرت تو نمود پیراهنهای مبارک
ترا جهت کفن خود طلب کرد فرمود که یا ابن عمران از پیراهن
من مستغنی شد من مضمون این سخن را نفهمیدم واز مجلس
آنحضرت بیرون آمده متوجه دیار خود کردیدم وهنوز
بمنزل خود نرسیده بودم که خبر فوت ام الحسن شنودم و
کفتند قبل از آمدن تو باین حدود سیزده روز از دار فنا
رحلت نمود روایت کند احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سهل
بن الیسع که کفت در ایام مجاورت مکه معظمه متوجه مدینه
مشرفه شدم ودر آنوقت ابی جعفر ثانی در مدینه بود بمجلس
شریفش رسیدم واراده کردم که از آنحضرت پیراهنی مبارک
را طلب نمایم تا آنرا بمنزله کفن با خود بقبر برم اتفاق نیفتاد

تا ان وقت که وداع انسرور کردم پس بمسجدی در آمدم و رقعه
مشتمل بمطلب پیراهن نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم و بعد از ان
مکتوب را بخدمت انحضرت ارسال دادم پس دو رکعت نماز
گذاردم و استخاره نمودم جهت ارسال مکتوب خوب نیامد باز
استخاره نمودم مرغوب نیفتاد و مکرر این کار کردم مطلقا
رخصت نیافتم گفتم این نوبت استخاره میکنم اگر نیک نیاید
مکتوب را پاره میکنم این دفعه نیز نیکو نیامد رقعه را پاره
کردم و از مدینه بیرون آمدم و هنوز بمکه نرسیده بودم
که قافله از عقب ما از مدینه آمد دیدم شخصی از میان قطار
های شتر بیرون آمد و سوال کرد که آیا محمد بن سهل قمی کیست
من پیش آمدم پرسید که محمد بن سهل توئی گفتم بلی گفت
مولای تو از برای تو این را فرستاده و بیرون آورد پیراهن
مبارک انحضرت را در مندیلی پیچیده او گرفتم و خدا را
شکر گفتم احمد بن محمد بن عیسی گوید از قضای الهی در انوقت
که محمد بن سهل متوفی شده بود بر سرش رسیدم و بعد از
غسل بهمان جامه اش کفن کردم رحمة الله علیه روایت
کند ابوسلیمان از صالح بن محمد بن داود الیعقوبی که در ان
وقت که امام محمد الجواد علیه السلام در نواحی شام باستقبال
مامون خلیفه سبقت فرموده بود که دم استرش را بر یکجا

بسته بودند چنانچه در وقت بسیاری گل و آب چنان کنند
بعضی از مردمان چون استرش را بسته دیدند گفتند این
جوان هاشمی سواری نمیداند که در ایام تابستان بی گل و آبی
باشد دم استرش را بسته است راوی گوید چون اندک راهی
رفتیم از جاده دور افتادیم و راه گم کردیم و عبور بمکانی
واقع شد که لاعلاج از میان گل و لای بسیار مرور می بایست
نمود چون از میان لای و گل بیرون آمدیم جامهای رفقا بتمام
فاسد و آلوده شده بود و دامن مبارک انحضرت از آلودگیها
پاک بوده رفقا دانستند که ظاهر و پنهان نزد سرور عالمیان
و فرزند سید اخر الزمان یکسانست و سخنان بی ادبانه نسبت
با نحضرت گفتن سبب خذلان و وصول بدرکات نیرانست
روایت از ابن ارومه که جماعتی از غمازان تبه کار و بخبطان
سیه روز کارنامها بمعتصم خلیفه نوشتند که محمد بن علی
الرضا اراده خروج نموده اگر در مقام دفع او نشوی مملکت
تو فاسد گردد پس معتصم با وزرای خود گفت که شما گواه
باشید که محمد بن علی اراده خروج کرده اگر از من نسبت باو
ضرری واقع شود معذور خواهم بود پس انحضرت را بمجلس
خود احضار فرمود و گفت یا ابا جعفر شنیده ام که ترا خیال
امارت شده است و درین ایام اراده خروج داری انحضرت

فرمود که مخبر ای سوگند که هیچ یک از منجمان کفتی از من
صد ور نیافته معتصم کفت آن جماعت که مرا این معنی
خبر داده اند در حضور تو ادای شهادت میکنند آنحضرت
فرمود که بغایت خوب باشد در مقام تحقیق این دعاوی
و آن جماعت را احضار نمای تا صادق از کاذب ممتاز کردد
و صالح از فاسد امتیاز یابد پس آن جماعت را حاضر کردند
و در آن وقت که تحقیق این امر می شد در میان شکاف
کوهی نشسته بودند چون آن جماعت حاضر شدند ادای
شهادت نمودند که محمد بن علی را قصد خروج شده بود
و ما این سخن را از توابع و غلامان او شنیده ایم چون این
شهادة زور را از سعادت دور کردند حضرت ابی جعفر
علیه صلوات الله الملک الاکبر دست بدعا بر داشت و کفت
الهی اگر این جماعت دروغ و کذاف کفته اند و در شهادت
بطریق کذب و خلاف رفته اند عذاب ایشان بپذیر و در
همین ساعتشان بکیر راوی کوید در ساعت از هر دو جانب
کوه در لرزه افتاد و از اطراف بدان جماعت روی نهاد
و هر یک از ایشان که بر پای می ایستاده بروی در می افتاد
چون معتصم این حال مشاهده نمود کمال رعب و خوف او را دست
داده زبان بعذر خواهی کشود و از آنحضرت جهة تسکین

آن

این بلیه عظیمه التماس کرد پس آن سرور دست بدعا بر آورد
و کفت الهی تو میدانی که این جماعت دشمنان من و اعدای
تو اند آزار ایشان را بقیامت کذار در ساعت تسکین آن
قضیه حاصل شد صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه
المعصومین **باب دوازدهم در بیان برخی از معجزات باهرات**
و اخبار سعادت آثار صاحب وقوف رموز منتهی و مبادی
فخر اهل حضر و بوادی امام مفترض الطاعة ابی الحسن
علی الهادی علیه و علی آبائه من الصلوات ازکیها و من
التسلیمات انماها **روایت** کند ابو هاشم که روزی
چند بنابر مانعی از ملازمت باسعادت حضرت ابی الحسن
علی الهادی علیه السلام محروم واقع شده بود غایت
تشوق و نهایت تعطش بملازمت آن سرور روی نمود بعد
از مدت مدید و عهد بعید بسعادت حضور و انوار سرور
آنحضرت مستسعد شدم و کفتم یا ابن رسول الله از بغداد — مستسعد
تا بسامره آمدن اگرچه مسافت بسیاری نیست اما چون پیر شده ام
و قوی در کمال ضعف و آرزوی ملازمت این حضرت بر من
بسیار غلبه میکند و بنابر ضرورت مرا در آن حدود بودن
لازمست اگر دعا فرمائی که مرا قوتی و دابه مرا سرعتی خدا تعالی
ببرکت تو کرامت کند از لطف شامل و خلق کامل تو دور نخواهد

بود انحضرت فرمود خدای تعالی ترا قوت و هاقدایه تما
سریع کرد اناد اوی کوید بعد از دعای انحضرت ابوهاشم
نماز صبح در بغداد میکرد و بر استر خود سوار شده وقت
زوال بسامره میرسید و اکر اراده نمودی شبانکاه ببغداد
مراجعت کردی با همان استر و این اشهر دلالات و اظهر معجزات
انحضرت بود   از ابو جعفر بن محمد بن مالک
الفزاری از ابی هاشم کفت روزی بمجلس ابی الحسن علی
الهادی علیه السلام در امدم انحضرت بلغت هندی
با من سخن کفت کفتم یا بن رسول الله مطلقا زبان هندی
نمیدانم انحضرت سنک ریزه برداشت و در دهان مبارک
خود کذاشت و بعد از ان بمن داد انرا در دهن نهادم
و بکلام خدای سوکند که بعد از ان بر هفتاد و سه زبان
مطلع شدم بجمیع این زبانها تکلم میکردم که یکی از انها
لغت هندی بود روایت از یحیی بن زکریا الخزاعی از
ابو هاشم الجعفری که کفت با حضرت ابی الحسن امام علی
نقی علیه السلام از سامره بجانب صحرا رفتم و تالیفی با ما نبود
کفتم یا بن رسول الله بغایت از تنکی معاش خود شنود میل
بجانب زمین نمود و کف ریک در کف بود و کفت یا ابا هاشم
بیشترای و بدین توسعه معاش خود نمای و ازین معنی اکسی

زبان مکشای بیش امدم و ان ریک را از انحضرت فرا کرفتم
و ان سر را از مردم نهفتم و در کوی بخانه خود طلبیدم
و ان ریک را نزد او بردم و کفتم این را سبیکه سازی چون
زرکران ریک را کداز کرد قسم یاد کرد که در مدة عمر خود
من بهتر و رنکین طلا کم دیده ام و باین هیات ریک طلا
نشنیده ام از کجا اورده و چسان تصرف تو امده کفتم
از زمان قدیم این طلا نزد من بوده روایت از ابوهاشم
که کفت در زمان واثق خلیفه در مدینه بودم مردی از
اتراک ملازم واثق بود و بدان حدود جهة تحقیق احوال
عرب بادیه امده بود و حضرت ابو الحسن علی نقی سواره
از منزل همایون و موطن میمون خود بیرون امده بود
چون نظرش بران ترک افتاد بلغت ترکی چیزی کفت او را
اواز داد ترک علی الفور از مرکب خود فرود امد و بر روی
برسم و اسب حضرت امام نهاد و از روی تعظیم بوسه
داد و ندانستم که منشاء تواضع ان ترک چه بود روزی دیکر
براهی میرفتم همان ترک را دیدم از روی تعجیل باو رسیدم مکو
و سبب تملق او را نسبت بانحضرت پرسیدم ترک کفت ان جوان
که دی روز دیدم مکر پیغمبر است کفتم از فرزندان او نه پیغمبر
ماست و امام زمان ماست کفت دی روز مرا بنامی خواند که

در ایام صغر سن در بلاد ترک مرا بان نام خوانده بودند و تا
امروز کسی نشنوده بودم و ایضا فردی از افراد بشر بران
اطلاع نداشت روایتست از علی بن ابراهیم بن محمد طائفی که
گفت وقتی متوکل را مرضی روی نمود و چیزی از بدنش
بیرون آمد که ان بایست شکافت تا مواد از و دفع شود
و خلیفه از ان رهائی یابد و اطبا را قوت شکافتن ان موضع
نبود که محل خطر بود و متوکل بنابر درد و آزار و محنت
بسیار مشرف بر موت شده بود مادرش چون این حال
مشاهده کرد با خود گفت اگر پسرم ازین درد خلاص
یابد و مرضش بصحت مبدل گردد ده هزار دینار از خالص
مال خود نذر ابی الحسن علی نقی بفرستم فتح بن خاقان
که از وکلاء متوکل بود گوید چون اطبا از علاج عاجز امدند
گفتند ما شنیده ایم که این مرد یعنی حضرت ابی الحسن علی
نقی مستجاب الدعوة است و طب النبی میداند اگر کسی
نزد او رود و ازو استعلاج نماید شاید که خلیفه را ازین
دردمندی فرجی پیش اید پس متوکل خلیفه شخصی را برسالت وفرحی
نزد انحضرت فرستاده طلب علاج کرد چون رسول مراجعت
نمود گفت ابی الحسن میگوید سرگین گوسفند را کوفته
بگلاب بیامیزند و بر ان موضع نهند تا نفع دهد و دردمندی

را رفع

را رفع کند فتح بن خاقان گوید این حکایت را اطبا شنودند
استهزا نمودند و گفتند مطلقا این علاج فایده ندارد
پرسیدم که در انچه ابو الحسن گفته احتمال ضرر هست
اطبا گفتند احتمال ضرر ندارد اما یقین میدانیم که نفع نیز
نمیکند گفتیم ما سخن او عمل میکنیم و امید عافیت میداریم
پس حسب الامر ابی الحسن معالجه بسرگین گوسفند و گلاب
نمودند در همان روز ان موضع شکافته شد و مواد فاسده
از ان موضع بیرون امده درد او براحت و مرض بصحت مبدل
گردید چون بشارت عافیت متوکل بمادرش رسید بغایت
مسرور و مبتهج گردید و مبلغ منذور را بخدمت حضرت
ابی الحسن علی بن محمد علیه صلوات الله الملک الاحد روانه
کرد اینده مدتی ازین بگذشت مردی بطحائی بمجلس متوکل
امد و گفت ای خلیفه علی نقی اموال بسیار و سلاح بیشمار
برای نحو کار رزم مهیا و مرتب و تو ازین معنی غافل و او را کرده
بتمشیت کار سازی او گذاشته کردل از امر خلافت برداشته
چون متوکل این حکایت از ان بطحائی شنید بغایت متوهم
گردید سعید حاجب را طلبید و در ساعت جمعی کثیر همراه
او کرد اینده مقرر داشت که چنان اطراف خانه انحضرت
را در شب فرو گیرند که کسی از اهل بیت او قبل از دخول ایشان

بان خانه بر بمعني اطلاع نيابد وانچه از اموال واسلحه بدست
افتد نزد خليفه اورند روايت كند ابراهيم بن محمد از سعيد
حاجب كه كفت حسب الامر خليفه هجوم بر خانه ان معصوم
بردم قريب بنصف شب وجنيد با تمام بر اطراف ان خانه با همراهان
خود بيالاي بام رفتم اما نميدانستم كه از كدام راه بدرون
سراي درايم كه ناكاه اواز ان ولايت پناه شنيدم كه اي
سعيد حاجب صبر كن كه شمع براه مي اورند تا بي تعب
وتشويش فرود ايي وملاحظه ما نمايي پس خادم انحضرت
شمعي براه داشت تا از بام بدرون خانه انسرور امام فرود امدم
ديدم كه انحضرت جبه صوفي در بر كرده وپشمينه بر سر
بسته وسجاده از حصير انداخته ومتوجه بجانب قبله
بعبادت الهي قيام مي نمايد چون بر اطراف سراي سعادت
انتماء انحضرت كرديدم چيزي از انچه شنيده بودم
نديدم بغير از يك بدره سر بمهر خاتم ام المتوكل انرا برداشتم
وكفتم در تمامي خانه علي بن محمد كرديدم غير ازين چيزي ديكر
نديدم پس متوكل بدره برداشت بمهر مادرش ديد متعجب
كرديد واز مادرش كيفيت ارسال ان بدره پرسيد كفت
در انوقت كه تو مريض بودي من اين بدره جهة عافيت
تو نذر ابي الحسن علي نقي كرده بودم وبعد از دفع مرض

تو باو

تو باو فرستادم متوكل ازين سخن فرحناك شد وفرمود
كه بدره ديكري بان بدره بخدمت انحضرت برم وعذر
خواهي بسيار نمايم من هر دو بدره بر كرفتم وبخدمت
انحضرت امدم اما بغايت ازان فعل شنيع كه از من نسبت
با نحضرت واقع شده بود از هجوم اوردن وبي رخصت
از بام در امدن منفعل ومخجل بودم كفتم يا بن رسول الله
اميد ميدارم كه از من عفو كني كه بي ادبانه بي اذن انحضرت
تو بسراي تو در امدم انحضرت تبسم نمود وفرمود و
سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون روايتست از صالح
بن سعيد كه متوكل حضرت امام علي نقي را بحضور خود بسامره
طلبيد وانحضرت چون بان بلده داخل شد در كاروانسراي
نزول اجلال نمود ودر همان روز بخدمتش رفتم چون انحضرت
را در ان موضع ديدم ازين حال بسيار براشفتم وكفتم يا بن
رسول الله اين جماعت در جميع احوال نسبت بذات شريف
تو استخفاف ميكنند واطفاء نور تو مينمايند وكار بدانجا
رسيده كه اين حضرت را در كاروانسرا محل نزول داده اند
انحضرت بدست مبارك خود اشارت بجانب راست خود نمود
فرمود يا بن سعيد بدين جانب نكاه كن چون نكاه كردم بساتين
جنت اثين وحوران عين وقصرهاي فلك قرين ديدم ازين

حال بغایت متعجب شدم و از حکایت خود منفعل کردیدم
پس فرمود یا بن سعید هرجا میرویم و می باشیم اینها
با ماست روایت از ابی یعقوب که روزی ابی الحسن
علی نقی با احمد بن خضیب سوار شده بود و احمد کاهی
از روی تعظیم میکرفت و از عقب نگاه کرده میکفت
یا ابا الحسن بیشتر ای انحضرت فرمودی کر پیش باش
که الحال تو مقدمی چون چهار روز برین بکذشت ابن الخضیب
را دیدم کر اثر و هق بر ساق پای او ظاهر شده بود کفتم
سبحان الله باعتقاد ار بی ادبی که از و نسبت با بی الحسن واقع
شده بود مبتلی بو هق شده شخصی کفت ابن الخضیب منزل
انحضرت را از و مطالبه مینمود و در ان باب الحاح بسیار
میکرد و میکفت البته ترا ازین خانه بجای دیکری باید رفت
و این منزل بمن تسلیم می باید نمود انحضرت فرمود کر ترا از
خدا تعالی در خواهم کر بجای نشاند و کر در ان هیچ باقی
نباشد ابو یعقوب کوید احمد الخضیب بو هق و برص مبتلا
شده بود و در همان چند روز کشته شد و بمقام فی سموم
و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم واصل کردید روایت
کر جمعی کثیر از اهل اصفاهان مثل ابو العباس احمد بن نصر و ابو
جعفر محمد بن علویه و غیر هم مردی اصفهانی را که نامش عبد

پیشی

الرحمن

الرحمن بود و اظهار تشیع مینمود کفتند ترا چه چیز باعث
شد کر اعتقاد بامامت علی نقی کردی کفت چیزی از و مشاهده
من شد کر بر من اعتقاد کردن بامامت او واجب کردید
قبل ازین مدتی در فقر و پریشانی بسر می بردم و شبانکاهی و بی
سامانی روزی شب می اوردم و مرا نه طاقت نسانی کر اظهار
حاجت نزد اهل سخاوت توانم کرد و نه جرات انکر رقعه
مشتمل بر عجز خود بپیش کسی توانم برد در کار خود سر کردان
و بر اطوار خود حیران می بودم و علاج ندانستم تا انکر وقتی
جماعتی از اهل اصفهان از دست تطاول و تعدی عمال
زمان شکایت بدیوان متوکل که بادشاه دوران بود میبردند
من نیز با ایشان رفاقت نموده همعنان کردیدم بعد از طی منازل
و قطع مراحل بسامره که پای تخت متوکل بود رسیدم روزی
بر در بارکاه ان شقاوت پناه استاده بودم جمعی کثیر دیدم
کر از درون دار الاماره متوکل بیرون دویدند بتعجیل هر چه
تمامتر از شخصی پرسیدم که ایا این جماعت را حال چیست که
باشتاب تمام و اضطراب لا کلام میروند کفت شنیدم که
خلیفه ایشان را باحضار ابی الحسن علی نقی امر کرده اراده قتل
او دارد کفتم این ابو الحسن که تو کفتی چه کس است و کناه او
چیست که اراده قتل او کرده اند کفت شخصی است از بنی هاشم

ورو افضی اورا امام خود میدانند و خلیفه میترسد
که مبادا روزی خروج کند و از شیعیان خود بهم رساند
بر سر او اید و اگر این نتواند افساد امور مملکتش نماید
امروز که بر وی قدرت دارد بقتلش مبادرت ورزد و از این اندیشه
فارغ نمی نشیند عبد الرحمن اصفهانی گوید چون این
سخن شنیدم بر خود لازم کردانیدم که از ان موضع
نروم تا باشد که علی نقی را ببینم که چه گونه شخص است
که جمعی مردم باو اعتقاد امامت دارند و ایضا خلیفه
با کمال شوکت و نهایت حشمت از و خایف است بعد از
ساعتی دیدم که مردم بسیار از یمین و یسار راه کشادند و ایستادند
اندو ایشان چون من آرزوی دیدار او دارند بعد از ان
دیدم که شخصی با وجاهت تمام و زینت لا کلام بر اسب
عربی خوش اندام نشسته از یمین و یسار بر و سلام میکردند
چون مرا نظر بروی افتاد محبتش در دل من جا کرفت و در
سر با خدا تعالی مناجات کردم و کفتم الهی این جوان
هاشمی را از غضب و کید متوکل خلاصی ده چون بمحاذات
صاحب من رسید اندکی بجانب من امد و نظر با من داشت
و مرا از نظر نمیکذاشت و من همچنان دعای او میکردم
تا نزدیک بمن رسید و روی بجانب من کرد و کفت استجاب الله

دُعاءَكَ وَطَوَّلَ عُمْرَكَ وَكَثَّرَ مالَكَ وَوَلَدَكَ یعنی خدا تعالی
دعای ترا اجابت کناد و عمر ترا دراز کرداناد و بسیار
کرداناد مال ترا و اولاد ترا مرا از کلام او مهابتی در دل
راه کرد و موی بدنم از غرابت ادای او راست شد و من
ایستاده بودم چون سخن در اظهار ما فی الضمیر خود از ان
جوان شنیدم ازپای نشستم از پای نشستم رفقای من
پرسیدند که ترا چه حال شد و این جوان شنیدم از پای
نشستم رفقای من پرسیدند که ترا چه حال شد و این جوان
هاشمی با تو چه کفت کفتم خیر و حال را بکسی اخبار نکردم
و چنان اعتقاد کردم که مرا بعد ازین بسبب دعای ان جوان
فقر و مسکنت بمول و مکنت مبدل شود و افتقار و اعسار
بتوانکری و اسیار مبتدل کردد همان ساعت از سامره متوجه
اصفهان شدم و خدا تعالی روز بروز مال مرا فراخی و جمعیت
مرا مزید کردانیده و الحال مال من از هزار دینار زیاده هزار
است و مرا ببرکت دعای انحضرت ده فرزند روزی کرده
و عمرم قریب بهفتاد شده و من از ان روز که ما فی الضمیر
مرا دانست اعتقاد بامامت او کرده ام و حق تعالی دعای
او را در حق من مستجاب کردانیده روایتست از یحیی
بن هرثمه کفت متوکل مرا نزد خود خواند و کفت سیصد

مرد نامی با خود همراه بیر بگونه و اسباب که گرانی داشته
باشد در کوفه گذاشته از انجا متوجه مدینه شوید و از
راه بادیه علی نقی را نزد من اورید و دقیقه از تعظیم و تکریم
او فرو مگذارید ابن هرثمه گوید حسب الامر خلیفه عمل کردم
و از کوفه متوجه مدینه از راه بادیه شدم و از سپهسالاران
و سرهنگان این لشکر مردی با ما بود که او ایما انکار حقیت
اهل بیت مینمود و ایضا کاتب شیعی همراه ان لشکر بود
و من در ان وقت مذهب حشویه داشتم و ان سپهسالار
نابکار چون کاتب را میدید در طعن شیعه میکوشید و دایم
الاوقات میان ایشان مناظره بود و من دخل در میان ایشان
نمی کردم و از منازعت ایشان بکنار می بودم تا انکه قریب
~~سفنف راه رفتم و از منازعت ایشان بکنار می بودم تا انکه~~
قریب سفنف راه رفتم و صحرایی وسیعی که از هر جانب قریب
به پنج شش روزه راه مطلقا ابادانی نبود رسیدیم و سپهسالار
با کاتب گفت از صاحب شما یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام
روایت میکنند که گفته در روی زمین جایی نماند که در روی
قبر نباشند راستست کاتب گفت بلی این حدیث از انحضرت
مرویست سپهسالار گفت نگاه کن درین بادیه که الحال یک
ادمی موجود نیست کجاست انقدر از مردم که همه بمیرند و در

این بادیه

این بادیه در قبر گیرند کاتب از جواب ساکت شد من گفتم فی الواقع
راست میگوید پر شدن این صحرا از قبور امر محال مینماید و من
و سپهسالار بر کاتب خندیدیم در زمانی نسبت باو مستهزی داشتیم
نمودیم کاتب بغایت منفعل شد و ازین سخنان بسیار متاثر
و خجل گردید تا از ان محل در گذشتیم و بعد از چند روز
بمدینه رسیدیم و من مکتوب خلیفه را نزد علی نقی بردم انحضرت
بعد از خواندن کتابت فرمود شما فرود ایید و سه روز جهت
تهیه اسباب سفر من صبر نمایید که بعد از ان برفاقت شما
متوجه حضور خلیفه خواهم شد پس از نزد از مجلس ابی الحسن
علی نقی بیرون امدم و روز دیگر بصحبت او رفتم ایام حرارت
هوا و کمال گرما بود دیدم جمعی خیاطان طلب نمود و جامهای
پر پینه جهت پوشش خود و غلامان خود بایشان فرمود
و گفت بخیاطان که فردا این محل جامهها را حاضر باید کرد
که ما را فردا براه می باید افکند بعد از ان بمن گفت ای یحیی
شما نیز مهمسازی خود کنید که فردا از مدینه بیرون میرویم
پس از مجلس او بیرون امدم و با خود گفتم ایا این مرد چه
بخاطر گذرانیده که چنین جامهای پر پینه ترتیب
داده با گرمای حجاز و مسیر راه عراق این جامهها چه نسبت
دارد و در بیست روزه سفر چه مقدار هوا تغیر خواهد کرد

که احتیاج بچنین لباسها افتد ظاهرا طریق سفر کردن نمیدانند
و گمان می برد که در هر سفر امثال این اسباب بکار می آید
عجب داشتم از طبقه روافض که قایل بامامت این نوع
مردی شده اند و در خاطر نسبت تخفیف او نمودم روزی
دیگر چون بمجلس او رفتم دیدم که خیاطان جامها را
حاضر کردند و علی نقی غلامان را ببار کردن اسباب
امر نمود و فرمود که با خود کپنک و کلاه بارانی بردارید
با خود گفتم این عجیب تر و غریب تر است از جامهای پنبه
دار گویا می ترسد که در نهایت گرمای حجاز زمستان
در آید پس من نیز رفقاء خود را امر کردم تا بار کرده جمیع
از مدینه بیرون آمدیم و بعد از طی منازل و قطع مراحل
بان موضع رسیدیم که میان سپهسالار و کاتب مناظره
واقع شده بود ناگاه هوا متغیر شد و ابر سیاه بامر
الله پیدا گردید و رعد و برق بسیار ظاهر شد ابی الحسن
علی نقی با غلامان و توابع خود کپنک و کلاه بارانی
پوشیدند و کاتب را نیز از آن اسباب دادند بعد از آن
خادم را گفت از آن اسباب بیحیی نیز چیزی بده من نیز
لباده و کلاه بارانی گرفتم بعد از آن دیدم که تگرگ باریدن
گرفت و مثل پاره سنگ از آسمان تگرگ ریختن آغاز کرد

و بجدی

و بجدی اشتداد یافت که هشتاد کس از مردمان ما دران تگرگ مردند
و از ایشان سپهسالار بود پس آنحضرت روی بمن کرد و گفت
بفرمای تا آنچه از مردم تو باقی مانده اند مردهای خود را دفن
کنند ای یحیی خدا تعالی بر همه چیز قادر است و همچنین این بادیه
را بمعمور ادمیان خواهد کرد چون این سخن از آنحضرت
شنیدم از مرکب خود فرود آمدم و ران و رکاب آنحضرت
بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه و حجج علی عباده یا ابن
رسول الله قبل ازین کافر بودم و الحال بدست تو مسلمان شدم
و از امروز محبت اهل البیت و متابعت ایشان لازم گرفتم
و از اهل تشیع شدم روایت که هبة الله بن منصور موصلی
در دیار ربیعه می بود و کاتب نصرانی داشت که او را یوسف
بن یعقوب میگفتند راوی گوید که میان ید من و این
نصرانی دوستی قدیم بود روزی قبل از وقت مقرری
که بموصل می آمد بمنزل ما نزول نمود من از وی پرسیدم
که ترا چه قضیه پیش آمد که در غیر محل بدین دیار آمدی
گفت مرا متوکل بحضور خود طلبید و با من در مقام غضب
است بسیار بر خود می ترسم و نمیدانم که با من چه نوع سلوک
خواهد کرد بخاطر رسانیده ام که صد دینار نذر علی بن محمد

وبدین وجه حقیر جان خود را از غضب خلیفه وسیاست او
باز خرم پدرم گفت بدین خیال که کرده بموفق شده و
یقین بدانکه اگر بدین اعتقاد راسخ باشی ترا اصلا آن
متوکل ضرری نخواهد رسید روزی دیگر یوسف
بن یعقوب نصرانی متوجه سامره شد وبعد از چند روز
مراجعت نمود بغایت خوشحال وفارغ البال بود پدرم گفت
قصه خود را ادا نمای وپرده از رخ این راز بگشای نصرانی
گفت بسامره رفتم وشهر عظیم دیدم وهرگز قبل از ین
بدان دیار نرسیده بودم در منزل نزول نمودم وآرزوی
آن داشتم که پیش از دیدن خلیفه بمجلس ابی الحسن علی
نقی رسم شاید مرا از دیدن او اطمینان قلبی حاصل گردد
وخوف ورعب خلیفه در دلم کمتر شود وایضا قبل از آنکه
کسی را اطلاع باشد من بیدا شوم من آنحضرت را دیده
باشم اما راه منزل او را نمیدانستم واز کسی نیز تحقیق
نمی توانستم کرد زیرا که در آن ایام شنیده بودم که خلیفه بما صواب
او را از اختلاط مردم منع نموده وآنحضرت نیز گوشه
خانه خود را لازم گرفته کسی را با او مجالست ومصاحبت
کم میسر میشود با خود گفتم بر مرکب خود سوار شوم ودر
کوچها سیر کرده باشم شاید که طریق وصول بخدمت

آنجناب روی نماید ومراد دین حبر ابی هادی پیش ید بس
آن صد دینار که نذر آن سید ابرار کرده بودم در کاغذی
پیچیدم ودر آستین خود نهادم وسواره در کوچهای سامره
روان شدم وعنان را باز گذاشتم تا مرکوب من بهر جانب
که مرغوب او باشد رود باشد که مرا بمنزل مقصود رساند
بی آنکه از کسی سوال منزل آن صاحب کمال کرده باشم بدین
عنوان چند کوچه طی کردم تا بدر سرای رسیدم وحمار من
آن سرای بایستاد من هر چند سعی کردم از آن موضع گامی فراتر
نمی نهاد ناگاه از شخصی شنیدم که با کسی میگفت این سرای
ابی الحسن علی نقی است گفتم الله اکبر این دلالتیست بر شان
آنحضرت ناگاه غلامی سیاهی دیدم که از پیش من درآمد
وگفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی مرا پیاده کرد
ودر دهلیز آن سرای نشانیده خود بدرون رفت با خود
گفتم عجب حالتیست این غلام چه میداند که مرا چه نام است
وپدرم کدام است بس از ین حال دلم بجانب آنحضرت میل
نمود گفتم این دلالت دیگرست بر حقیقت وامامت او
زیرا که هرگز بدین شهر نرسیده ام وهیچکس مرا نمی شناسد
دانستن این غلام نام مرا وپدر مرا بسی غریب است متردد
فکر بودم که همان غلام بیرون آمد وگفت بیا آن صد دینا

را که در کاغذ پیچیده و در استین راست نهاده من انمبلغ
بدست اودادم و در فکر دیگر افتادم و کفتم این دلالت
سیوم است از دلالات و اضحات و معجزات باهرات پس
مرتبه دیگر غلام بیرون امد و مرا اندرون از منزل طلبید
جون مجلس در امدم دیدم که انحضرت بر سجاده عبادت
نشسته و هیچکس در پیش او نبود جون نظرش بر من
افتاد کفت ای یوسف جماعتی از مخالفان کمان می برند که
محبت و ولایت ما امثال شما را نفع نمی رساند دروغ کفتند
بخدا ای سوکند که نفع عظیم میدهد و تشویشی نیست
من ازین سخن بغایت مطمئن و قوی دل شدم پس انحضرت
کفت ای یوسف زود باشد که خدا تعالی ترا فرزندی
مبارک نهادی روزی کند چون ازو این سخن شنیدم
از روی تعظیم استان از منزل بوسیدم و در ساعة
متوجه دار الامان خلیفه کردیدم و بانچه مقصود داشتم
رسیدم و مطلقا از انچه اندیشه داشتم مکروهی و تشویشی
ندیدم و بعد از تمشیت مهمات خود را بمجلس تو رسانیدم
پدرم کفت در ان وقت که تو بان نذر موفق شدی کویا ضرر
و تشویش بامر الهی از تو دفع کردید هبة الله روایت کند
که بعد ازین وقایع در همان سال خدا تعالی یوسف را پسری

داد و جون بسر بسر حد رشد رسید یوسف نصرانی متوفی
کردید و پسرش بر احوال پدر مطلع شده بدین حقیت ملت
بیضا و متابعت شریعت غرا راسخ کردید و خود را به بشارة المولی
مسمی کردانید **روایتست** ابو هاشم جعفری که مردی از اهل
سامره بر بدن علامت برص پیدا شده بود و بدین سبب عیش
برو منغص کردید روزی اورا ملاقات با ابی علی فهری اتفاق
افتاد نزد او از جهة استیصال ان مرض شکایت کرد ابی
علی کفت حضرت ابی الحسن علی الهادی حال خود را عرضه کن
جهة امید که بدعای انحضرت این مرض از تو زایل کردد
روزی در راه کذری انحضرت را ملاقات کرد که از منزل
متوکل بمقام خود میرفت پس ان مرد مبروص متوصل انحضرت
شد که حال خود را با انحضرت عرض کند جون نظر انحضرت
برو افتاد فرمود که برو که خدا تعالی ترا عافیت دهاد و این
کلمه را سه مرتبه کفت پس ان مرد بار دیکر بمجلس ابی علی قهری
امد و کفت در راه ابی الحسن را دیدم بدست اشارة کرد و
کفت برو خدا تعالی ترا عافیت دهاد ابی علی کفت انحضرت
جهة تو دعا کرد قبل از انکه تو اظهار حال کنی و از وی دعا
سوال کنی از خلق بر کنار باش و بدعای انحضرت امید
وار باش پس ان مرد از نزد ابی علی قهری بیرون امده بخانه

بخدمت

خود رفت و آن شب در خانه خود بود چون از خواب
برخاست از برص مطلقا بر بدن خود اثر ندید **روایتست**
از ابی القاسم بن ابی القاسم بغدادی از زرافه که مصاحب
متوکل و اکثر اوقات با او در یک منزل میبود گفت مشعبدی
از جانب هند نزد متوکل آمد و متوکل خود نیز این کار را
میدانست روزی با شعبده باز هندی گفت اگر توانی
شعبده سازی که علی نقی را خجل و منفعل گردانی من ترا
هزار دینار زر کنی بدهم مشعبد گفت اگر نانهای تنک سبک
بر سفره نهی و علی نقی را بر آن سفره نشانی من چیزی میدانم
که او را منفعل گردانم پس متوکل فرمود که سفره که بر آن
نانهای تنک در کمال خفت بود آوردند و آنحضرت را
بر آن سفره حاضر کردند و متوکل و اهل مجلس و جمیع بر سر
سفره نشستند و مشعبد نیز بر جای نشست چون دست
بطعام آوردند حضرت امام علی نقی علیه السلام دست
بجانب یکی از آن نانها دراز کرده آن نان بشعبده آن هندی
از سفره برخاسته بجانب سقف خانه بالا رفت پس آنحضرت
متوجه نان دیگر شد آن نیز راه هوا گرفت و چون قصد
دیگری فرمود آنهم مثل اول و ثانی طیران نمود و متوکل
و اهل مجلس از ین حال خندیدند رنگ آنحضرت متغیر گردید

پس

پس نظر بر جانب چپ خود کرد پرده دید مصور که بر صورت
حیوانات و سباع کشیده بودند روایتی دیگر آنست که بر پرده
صور تمامی سباع بود علی ای الحالین آنحضرت اشارت
بصورت شیری کرد و گفت بگیر این دشمن خدا و رسول را
بر آن صورت بامر الهی و کرامت اهل بیت حضرت رسالت
پناهی شیری مهیب گردید و هندی مشعبد را از هم
بدرید و فرو برد و باز بصورت اول چنانکه بود باز گردید
و اهل آن مجلس جمیع خایف و هراسان شدند و آنحضرت
از مجلس برخاست متوکل گفت یا ابن عم آرزوی آن دارم
که بنشینی و دعا کنی تا مشعبد را خدای تعالی بدعای تو باز
آورد و بجان اولا آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که دیگر
او را هرگز نخواهی دید و دشمنان خدای را بر دوستان
و اولیاء خدای مسلط می سازی و باز نجات ایشان میخواهی
و از مجلس متوکل بیرون آمده بمنزل خود رجعت فرمود
علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المعبود **روایتست** از ابو
هاشم جعفری که متوکل را نیز منزلی بود که باطراف
آن منزل پنجرها گذاشته بود و در پس آن مرغان خوش الحان
دلکش و کبوتران خوب صورت منقش نگاه میداشت
چنانکه از کثرت اصوات طیور مردمانی که در آن منزل

مجلس میکزیدند آواز یکدیکر را نمی شنیدند هرکاه که حضرت
امام علی الهادی بان مجلس در می آمد تا وقتی که انحضرت
در ان مجلس تشریف داشتند جمیع ان مرغان از فریاد
کردن ساکت می شدند و چون انحضرت از انجا بیرون
میرفت باز ان طیور بنیاد فریاد میکردند وایضا روایتست
که متوکل را کبکهای مست بود که اکثر می اوقات انها را نزد
متوکل آورده جنک می انداختند هرکاه که انحضرت
در ان مجلس حاضر میبود ان کبکها با یکدیکر جنک نمی کردند
ومکرر این حال مشاهده متوکل و اهل مجلس او کردیده
میدانستند که ان مرغان جهة رعایت ادب و نکاه داشت
حرمت ان امام عالی حسب علوی نسب با یکدیکر خصومت
وجدل ومنازعت وقتال نمی نماید پس متوکل فرموده
که تا انحضرت در مجلس باشد کبک جنک نیندازند ودر
منزل قریب بمرغان وکبوتران جهة خلیفه نشیمن نسازند
ملحوظ انکه مثل این کرامات منظور خلقان نکردد و عشق
میل مردمان بجانب ان امام زمان نشود والله متم نوره
ولو کره الکافرون روایتست که در عهد متوکل زنی
پیدا شد زینب نام و دعوی میمنود که مادر من فاطمه
بنت رسول الله است متوکل بان زن کفت تو زن جوانی

و از زمان حضرت رسالت تا این وقت قریب بچهار صد سال
یا زیاده کذشته تراد رین ایام پیری در نیافت زینب کفت حضرت
رسالت در حق من دعا فرموده بود و دست مبارک بر سر من کشیده
از خدا ایتعالی مسالت نمود که در هر چهل سال جوانی من متجدد
شود و من تا غایب این حکایت را با کسی اظهار نکرده بودم
والان مرا بسبب تمشیت مهمات واکتساب ضروریات
اوقات لازم امد که پرده خفا ازین سر فرو کذاشتم و حال
خود را بمجلس خلیفه زمان عرضه داشتم متوکل مشایخ ال
بنی طالب و اولاد عباس و پیران قریش را احضار فرموده
وخصوصیت حال زینب بنت فاطمه را از ایشان سوال نمود انها
که از حضرت بودند اخبار نمودند که زینب بنت فاطمه را اهل
وفاتش در سنه فلانی بود مامدکور ست وحقیقت زمان
مماتش پیش اهل تواریخ محقق ومسطور چون ان زن
این حکایت از انجماعت شنید موجب کذب و رسوای
خود دید کفت این روایت افترا و زورست واحوال من
تا این زمان بر همه کس از حیات و ممات مخفی ومستور
پس متوکل با نجماعت کفت که شما را هیچ حجتی غیر ازین روایت
بر فوت زینب بنت فاطمه هست کفتند این حکایتی است
که بحد کثرت رواة برین حجتی نیست متوکل کفت داب ما نیست

که بدون حجت کسی را دفع کنیم و بی دلیل بر شخصی اعتراض
نمائیم انگاه اهل مجلس خلیفه گفتند کسی که برین روایت
حجتی داند و رفع این اشتباه تواند ابی الحسن علی نقی
است خلیفه برین سخن تحسین نمود و احضار انحضرت
فرموده پس ان ولایت پناه را از دعوی ان زن اگاه
ساخت انحضرت فرمود پس ان ولایت ان زن اگاه
ساخت انحضرت فرمود که این دعوی کذبست وفات
زینب بنت فاطمه در فلان روز از فلان ماه از سنه فلان
ماه از سنه فلان بوده متوکل گفت اینجماعت بهمین عنوان
اخبار نمودند لیکن من میخواهم الزام او بحجت و دلیل
کنم و او این روایت قبول نمی نماید اگر بر کذب او حجتی
داری بغایت خوبست و اگر بر بطلان دعوی او دلیل
می اوری بسیار مرغوبست انحضرت فرمود که حجتی دارم
که موجب الزام او است و غیر او متوکل گفت ان حجت چیست
انحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه را علیها السلام
خدا تعالی بر سباع و هوام حرام گردانیده اگر این زن
بر دعوی خود صادق است باید که نیز وان چند شیر که خلیفه
انها را محافظت فرموده فرو دهد تا حقیقت سخن او
ظاهر گردد پس متوکل بان زنک گفت چه میگوئی گفت

حاشا

حاشا که من پیش این شیرها روم ابی الحسن قصد قتل
من دارد که این سخنان میگوید و از اولاد فاطمه جمعی کثیر
درین مجلس حاضر بودند یکی را از ایشان بفرمای تا برین
شیران در اید که نسبت ایشانرا سنیت با انحضرت علاوت
بود گفتند یا امیر المومنین چرا نشاید که ابی الحسن علی
نقی خود نیز در این شیران رود متوکل ازین معنی خوشحال
شده گمان برد که انحضرت را از زخم شیران ضرری خواهد
رسید اگر در میان شیران در اید و اگر در نیاید بهر حال
از سخن خود منفعل گردد و گفت یا ابا الحسن چرا تو در میان
این شیران در نیائی تا صدق سخن تو برین جماعت ظاهر
گردد که بنی فاطمه را از سباع ضرر نیست انحضرت فرمود
که اختیار الحال بدست تست هر کس را فرمای در اید متوکل
گفت میخواهم که تو در ائی بمیان ایشان انحضرت فرمود
که این کار میکنم انشاء الله تعالی و از ین هم خوفی ندارم
پس فرمود که نردبانی حاضر کردند و با موضعی که در ان
شیران درنده بود فرو گذاشتند و شش شیر درنده
مهیب را طوق از گردن بر داشتند پس انحضرت فرود
امده در میان ایشان بایستاد شیران سر بر روی دستهای
خود نهاده نزدیک بانحضرت خوابیدند پس لشکر

دست شفقت بر سر هر یک از ایشان کشید و اشاره کرد
هر کدام بیکجانب رفتند و حضار مجلس از مشاهده این حال
بغایت متعجب و حیران شدند پس وزیر بمتوکل گفت
این کار در تمشیت مملکت مخل است زیرا که مردم مثل
این احوال از ابی الحسین می بینند بجانب او ومیل میکنند مصلحت
آنست که قبل از انتشار این خبر او را از نزد این شیران
بیرون طلبی پس متوکل گفت یا ابا الحسن خدای تعالی ترا از
آفتها محفوظ داشته بیرون آی چون آنحضرت متوجه
نردبان گردید شیری که از همه آنها بزرگتر بود از عقب
آنحضرت قصد بیرون آمدن نمود آنحضرت او را اشارت
بنزول فرمود و آن شیر از عقب او برگشته بجای خود
قرار گرفت و بعد از بیرون آمدن آنحضرت فرمود که
هر کس دعوی فرزندی حضرت فاطمه مینماید در میان
این شیران در آید و خود را بیازماید پس متوکل بآن زن
اشارت کرد که در آی در میان این شیران گفت هیهات
هیهات دروغ گفتم و دعوی باطل کردم و من دختر فلانم
مرا کمال احتیاج باعث بر گفتن این سخن بود و این مادر
مستت و اشارت بزنی کرد که در کنار مجلس استاده بود مدنت
چون متوکل از زن این مادر مستت و شاتت بنفی کرد که

در کنار

در کنار مجلس استاده بود چون متوکل از زن این حکایت شنود
باند اختن او در میان شیران بغلامان خود فرمود مادر آن زن
پیش آمده استغاثه بسیار نمود و اهل مجلس نیز تشفع کردند
بالاخره بمادرش بخشید روایت کند خیران اسباطی که
از دار السلام بغداد بمدینه منوره آمده بودم و کمال تعطش
بزلال وصال ابی الحسن و نهایت شوق بدیدار آن عالیمقدار
داشتم در همان روز بمنزل شریف و محفل منیف آن قبله ابرار شتافتم
چون شرف ملازمت آنحضرت دریافتم از من پرسید که
واثق در چه کار است و جعفر چه حال دارد و ابن الزیات بچه سان
اوقات میگذراند گفتم یا ابن رسول الله در آن روز که من از
بغداد بیرون آمدم واثق صحیح و سالم بود و بر تخت امارت
متمکن و جعفر با بدترین احوال در زندان محبوس دیدم و ابن
الزیات را بر تمشیت امور مملکت و اجرای اوامر و نواهی گذاشتم
و ده روز است که من از آنجا بیرون آمده ام آنحضرت فرمود
که واثق فوت شد و متوکل او نشست و جعفر از قید و زندان
اطلاق یافت و ابن الزیات مقصود گردید گفتم یا ابن رسول الله مقتول
این واقعه کی صدور یافت فرمود که بعد از بیرون آمدن
تو بشش روز واقع گردید راوی گوید که از جمعی که بعد
از من آمدند تحقیق کردم احوال بر همان منوال بود که آنحضرت

فرمود علیه و علی ابائه المعصومین واولاده الطاهرین
صلوات الله الملک المعبود روایتست از احمد بن هرون که گفت
در خیمهٔ عزیزی بودم وغلامی از غلامان ابی الحسن علی النقی
را تعلیم میدادم و بعضی مردم نیز با من بودند ناگاه دیدم که
انحضرت سواره به پیش ان خیمه رسید ما باستقبال ان سرور
بیرون رفتیم وقبل از انکه نزدیک بانحضرت شویم انحضرت
از اسب خود پیاده گردید وعنان مرکب گرفته تا بدر خیمه رسید
پس عنان مرکب را بر طناب خیمه بست و بعد از ان با ما بدرون
ان خیمه آمده قریب ستون نشست و متوجه من گردیده پرسید
که چه وقت اراده سفر مدینه داری گفتم امشب میخواهم که
بروم پس گفت مکتوبی مینویسم که بفلان تاجر برسانی گفتم
سمعًا وطاعة پس غلام خود را فرمود تا دوات و قلم حاضر
کرداند و غلام حسب الامر حضرت امام علیه السلام جهة
اوردن دوات و قلم از خیمه بیرون رفت ناگاه اسب انحضرت
فریادی کرد و دم خود را جنبانید انحضرت بلغتی که من
نشنیده بودم چیزی گفت که از فحوای آن دریافتم که خطاب
بان اسب فریادی کرد انحضرت فرمود که من نفهمیدم اما
دانستم که انحضرت بان اسب مکالمه دارد و جواب و سوال
میکند در مرتبه سیوم ان اسب صهیل کشید و دم جنبانید

انحضرت جواب فرمود دیدم که ان اسب عنان از سر خود
بیرون کرد و بجانب بستان روان شد و چندان رفت
که از نظر غایب گردید مرا ازین مکالمه چیزی بخاطر گذشت
و شیطان مرا وسوسه نمود انحضرت فرمود ای احمد بیا
استبعاد مکن و امثال این نوع چیزها از ما دور مدان
که حق تعالی انچه بال داود داده بیشتر از ان بال محمد
کرامت فرموده گفتم یا ابن رسول الله روح من فدای تو باد
وراست فرمودی میخواهم بدانم که ان اسب چه گفت واین
حضرت مکرر با وچه خطاب کرد انحضرت فرمود که اول
مرتبه اسب بمن گفت یا مولای سوار شو که بجانب خانه روم
گفتم اضطراب مکن که مرا درین مقام حاجتیست میخواهم
مکتوبی بمدینه نویسم ثانیا گفت حال بر من بسبب بول و روث
کردن مضیق شده و در حضور حضرت تو میخواهم که مثل
این فعل از من صادر نگردد گفتم لجام از سر خود بیرون
کن و باطراف این بستان برو و قضای حاجت خود نمای و
بهمین موضع باز ای پس دیدم که آن اسب انجانب بستان
برگشت و بموضع اول باستاد و غلام بعد از اندک زمانی
دوات و قلم حاضر کرد و در انوقت افتاب غروب کرده
بود و ظلمت شب از دیدن مانع بود من بغلام گفتم شمعی

حاضر کن تا مولای تو به بیند که چون کتابت میکند انحضرت
فرمود که مرا بان حاجت نیست قلم بر گرفت و تا وقت عشا اخر
کتابت کرد ان حضرت امتداد یافت بعد از ان مکتوب را
مهر کرد بی انکه ملاحظه خاتم نماید که مقلوب یا مستوی
و مکتوب را بمن داد و گفت یا احمد در مدینه نماز شام و خفتن
در مسجد رسول الله نمای و بعد از ان در درون مسجد
صاحب این مکتوب را طلب کن انشاء الله تعالی می یابی احمد بن
هرون گوید وقتی بمسجد رسول در آمدم که موذن اذان عشاء
الاخر میگفت نماز شام و خفتن کردم و ان مرد تاجر را در همان
موضع که انحضرت گفته بود یافتم و مکتوب بدو دادم مکتوب
گرفت و گشود و بمن داد تا در چراغ ان مکتوب را بر خواندم جمیع
حروفش بجای خود و سطرها در کمال راستی بود و هیچ حرفی بحرفی
نچسبیده بود پس ان مرد بمن گفت که فردا در همین
موضع حاضر شو تا جواب مکتوب انحضرت بنویسم
روز دیگر بمکان موعود رفتم و مکتوب را از ان مرد گرفتم
و بعد از ان بخدمت انحضرت آمدم پس گفت یا احمد ان
چنانچه بتو گفته بودم ان مرد را دیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله
روایتست از ابو سلیمان که گفت از زرومه شنیدم که
میگفت در عهد متوکل روزی بسر من رای رفته بودم بمجلس

سعید که حاجب متوکل بود در آمدم و در ان وقت متوکل حضرت
ابی الحسن علی نقی را باو سپرده بود و اراده قتل انحضرت
داشت چون بمنزل سعید حاجب در آمدم سعید گفت یا
ارومه میخواهی که خدای ترا بتو نمایم گفتم سبحان الله لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار خدا ازان منزه است
که او را بچشم توان دید سعید گفت مراد من انکسی است
که شما او را امام زمان خود میدانید گفتم بلی میخواهم که او را
ببینم گفت متوکل مرا بقتل او فرموده و من فردا ابی الحسن را
بقتل میاورم اگر میخواهی که او را به بینی بجا اندکی صبر کن
که این زمان شخصی نزد اوست چون بیرون اید بحضور او در آی
و بسیار مکث مکن ارومه گوید بعد از اندک فرصتی آن شخص
از نزد انحضرت بیرون آمد سعید مرا اشارت دخول نمود
پس باغخانه که انحضرت در ان محبوس بود در آمدم انحضرت را
مقید دیدم و ایضا در برابر او قبری محفور دیدم بعد از
قتل اراده داشتند که انحضرت را در قبر دفن کنند چون نظرم
بر انحضرت افتاد سلام دادم و گریان شدم و از غلبه گریه
و اندوه بیخود گردیدم بعد از ان انحضرت بمن گفت یا ارومه
چرا میگریی گفتم یا ابن رسول الله بسبب انچیزی نسبت بانحضرت
تو این جماعت بخاطر اورده اند فرمود که گریه مکن که خدا تعالی

ایشان را نگذارد که بدین امر اقدام نمایند چون این سخن از آن
حضرت شنیدم بغایت خوشحال گردیدم پس فرمود که زیاده
از دو روز نگذرد که خدای تعالی او را و صاحب او را بمیراند
و شر ایشان را کفایت کند راوی گوید والله که بعد از دو روز
سعید مقتول گردید و متوکل بمرد و شر آن مردود کفایت
شد بعد از وقوع این حوادث بخدمت آنحضرت رفتم و چون
بشرف مجالست آنحضرت مشرف گشتم گفتم یا ابن رسول الله این
حدیث صحیح است که از جد بزرگوار تو نقل میکنند که فرمود
لا تعادوا الایام فتعادیکم فرمود بلی کلام معجز نظام آنحضرت
و این حدیث و این حدیث را تاویلیست مراد از روز شنبه
حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله و سلم و غرض
از یکشنبه حضرت امیر المومنین علیه صلوات الله الملک
المبین و مقصود از دوشنبه حضرت سبطین اند یعنی
امام حسن و امام حسین علیهما صلوات الله الملک الدیان
و سه شنبه ما ولست بحضرت امام زین العابدین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهم صلوات الله الخالق و از چهار
شنبه خواسته شده مگر امام حاوی مفاخر و جامع مکارم
موسی الکاظم و صاحب علم و تقوی امام علی رضا هادی
طریق فلاح و سداد محمد الجواد و من که علی الهادی ام و پنجشنبه

فرزندم

فرزندم حسن عسکریست و از جمعه قصد نفرموده الا قائم
محبت ما و فرح آل رسول خدا یعنی محمد مهدی صاحب الزمان
علیه صلوات الله الرحمن روایتست که روزی متوکل بعد از
تحقیق احوال لشکر و تفتیش عدد عسکر شقاوت اثر بخاطر
گذرانید که اگر این جماعت را مکمل و مسلح سازم و ترتیب و تزئین
ایشان بجا آرم و بعد از آن با علی نقی بمیان ایشان در آیم و سپاه را
بر او عرض نمایم هر آینه مراد در دل او وقعی کثیر و مهابتی بیرون
از تقریر پیدا شود و آنچه در خاطر دارد که روزی جمعی
از شیعیان بدر خود مکمل سازد و بر من خروج کند یا کسی
از اهل خود را بفرماید از دل بیرون کند و با احوال خود
بگرداند پس فرمود که نود هزار سوار مرتب با اسبان تازی
تراد و جوشنها و مغفرهای فولاد در نواحی سامره حاضر
شوند و بانچه قدرت زینت ممکن باشد معروض دارند
و بعد از آن حضرت ابی الحسن علی نقی را احضار فرمود
و آن سپاه شقاوت پناه را در کمال زینت با آنحضرت عرض
نمود و گفت یا ابا الحسن ترا جهت آن طلبیدم که مقدار عسکر
مرا بدانی و بیقین اعتقاد کنی که کسی را قوت مخالفت
و جرات مقاومت با من نباشد آنحضرت فرمود که تو عرض
لشکر خود بمن کردی اگر خواهی من نیز عسکر خود را بتو نمایم

متوکل کفت بلی آرزو دارم که بدانم توجه مقدار مرد کاری در
حوزهٔ تصرف داری پس آنحضرت دست بدعا برداشت و
چیزی کفت که کسی مضمون آن ندانست پس کفت ای خلیفه
نکاه کن چون متوکل متوجه شد دید که میان زمین و آسمان از
مشرق تا مغرب ملایکه با تیغهای آتشبار و سنانهای جان شکار
بر ابلقهای صاعقه کردار رعد آثار ~~[illegible]~~ سوار ایستاده اند
و جمیع از روی ادب چشم بر اشارهٔ آنحضرت نهاده متوکل
از مشاهدهٔ این حال از هوش رفته بیخود کردید چون بهوش
آمد آنحضرت کفت ای متوکل یقین بدان که ما را با شما در امور
دنیا مناقشه و منازعه نیست و چند از مشغولی ما را بالکلیه
~~در امور دنیا مناقشه و منازعه نیست و چند از مشغولی~~
ما را باخر نیست که مهمات دنیا بالکلیه از خاطرها مرفوع و
قصد امارت و تمهید خلافت بتمامی از ضمایر ما مقطوع
کشته و دیکر یقین بدان که ترا از ما بسبب طلب دنیاوی هیچ
ضرری و باکی نیست خلیفه چون این سخنان از آنحضرت
شنید او را اطمینان قلبی حاصل شده رعب و خوف او کمتر
کردید و بعضی از رواة این قضیه را منسوب بواثق خلیفه
داشته اند روایت کند ابو البصیری ابراهیم بن محمد که
روزی در حضور ابو العباس خال شبل کاتب ذکر ابی الحسن

علی نقی نمودم و سخنان بی ادبانه نسبت بانحضرت و شیعیان
او کفتیم چون ابو العباس مرا نسبت بانحضرت بی اعتقاد دید
از روی نصیحت متوجه من کردید و کفت یا ابا محمد در ذکر
ابی الحسن علی نقی بدین نوع جرات مکن و شیعیان او را
منها ذم و شتم مکن سوکند بخدای که همراه آن جماعت بودم که بامر خلیفه
حضرت ابی الحسن علی نقی را از مدینه بمجلس خلیفه احضار میکر
چون از مدینه بیرون آمدیم و بعضی از منازل و مراحل طی کردیم
روزی هوا در کمال الحرارت و کرما بود رفقا قصد فرود آمدن
نمودند آنحضرت فرمود که هنوز قدری راه می توان رفت
و فرود آمدن ره دست پس از آن موضع در کذشتیم و اندک
مسافتی دیکر طی نمودیم مرا از حرارت هوا و کثرت تشنکی
حال متغیر شده بود چون آنحضرت را نظر بر من افتاد و
کفت ابو العباس ظاهرا کرسنه و تشنه شده کفتم یا مولای
بغایة تعب راه و غلبه حرارت هوا و تشنکی مرا بی تاب
و مضطر ساخته فرمود که در سایه فرود آئید و طعام بخورید
واب بیه بیاشامید بعد از آنکه تخفیف کوفت و تسکین حرارت
شده باشد متوجه راه کردید چون از آنحضرت این حدیث
شنیدیم بغایت متعجب کردیدیم زیرا که در آن حدود قریب
بسه روزه راه نه سایه بود و نه پناهی و نه آبی و نه کیاهی

ومکی را بآن راه رفته بودیم وجمیع خصوصیات ان سفررا
میدانستیم پس کفتیم یا بن رسول الله فرود می ائیم اما نه
سایه است که دران بیارامیم ونه ابی که بیاشامیم پس متوجه
بجانب راست جاده کردید واشارة نمود که درین موضع
فرود ائید چون نظر کردیم دو درخت عظیم دیدیم که در
سایه ان پانصد کس استراحت می توانستند نمود وچشمه اب
صافی در پای ان درخت بود که باطراف جریان می نمود
در نهایت عذوبت و کمال برودت پس نزول کردیم واستراحت
نمودیم واز ان اب اشامیدیم وجمیع متفکر ودران امر
متحیر بودیم بسبب انکه جمعی کثیر از ما بجمیع حالات ان
راه مطلع واکاه بودند ابو العباس کوید من درین تحیر
بودم امر تعجب مینمودم که ناکاه انحضرت نظر بجانب
من کرد وتبسمی نمود وبان از من چشم برداشته توجه
بجانب دیکر فرمود با خود کفتم والله این یکی از اولیاء
الهی ووارثان علوم حضرت رسالت پناه هست پس در عقب ان
درخت رفتم ونماز کردم وسنکی چند عظیم جهة علامت بر بالای
یکدیکر نهادم وشمشیر خود را قریب بآن سنکها درمیان
ریک پنهان کردم وبعد از ان بخدمت انحضرت امدم فرمود
که استراحت نمودید واز تعب راه اسودید کفتم بلی یا مولای

و درین

فرمود که بار کنید ومتوجه راه شوید چون از ان موضع روان
شدند واندک مسافتی رفتیم من ببهانه کذاشتن شمشیر بان
مقام مراجعت نمودم وبان علامت که کرده بودم رسیدم و
از ان اب ودرخت مطلقا اثر ندیدم یقین دانستم که وقوع
ان حال فرخنده مال معجزهٔ ان سرور بوده وان امر عجیب کرامت
انحضرت روی نموده دست بدعا برداشتم وکفتم الهی
بحرمة محمد وال محمد که مرا در محبت این مرد یعنی حضرت
امام علی نقی رسوخی کرامت کن ومودت او را در دل من
متزاید ومتضاعف کردان پس شمشیر خود برداشتم وبما
قافله شتافتم چون نظر انحضرت بر من افتاد فرمود که
یا ابا العباس دران دغدغه که بودی رفع ان نمودی
کفتم بلی یا بن رسول الله صباح مرا در شان حضرت تو شکی
بود اما این زمان الحمد لله والمنه که رفع ان شد ومحبت این
سرور چنان در صمیم قلبم جای کرفت که در دنیا واخرت مرا
کافیست ودر تمشیت مقاصد دارین وافی پس انحضرت کفت
بلی همچنین است محبان ما مانند ما معدودند ودر علوم الهی
واسرار حضرت رسالت پناهی معلوم نه بر ایشان یکی زیاده میکردد
ونه از ایشان یکی کم میشود روایتست از ابو سعید وسهل
بن زیاد از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب
کفتند ما در سرای ابو العباس که در سر من رای واقع بود

بودیم اسم ابو الحسن علی نقی بمیان آمد ابو العباس گفت
ای سعید بتو حکایت کنم آنچه از پدرم در شان ابو الحسن
علی نقی شنیده ام گفت من کاتب معتضد بودم و اکثر
اوقات از مجلس او غافل نمی شدم روزی معتضد بمجلس
پدرش متوکل در آمد و من در عقب او بودم دیدم که متوکل
بر سریر نشسته پس معتضد بر وسلام داد و بایستاد
و مقرر چنان بود که هرگاه معتضد بصحبت متوکل در می
آمد در ساعت اشارة نشستن بمعتضد میکرد درین روز
مطلقا متوجه معتضد نشد و او ایستاده بود و آن پای
دیگر میگشت و منتظر رخصت نشستن می بود و متوکل بر پای
را تفکر در امری و تامل در مهمی چنان مشغول کرده
بود که مطلقا متوجه معتضد نمی شد و من در پس سر
معتضد ایستاده ناگاه دیدم که متوکل فتح بن خاقان را بودم
که وزیرش بود طلب فرمود و فتح چون بمجلس در آمد
متوکل گفت ای فتح چه میگوئی در حق کسی که تکذیب من
میکند و طعنه بر دولت من میزند فتح گفت یا امیر المومنین
این سخن دروغست و افترا بر ابی الحسن کرده اند و اسکات
متوکل می نمود و هر چند فتح سعی میکرد شدت غضب متوکل
و غلظت او بیشتر می شد تا آنکه متوکل گفت سوگند بخدای
که میکشم این مرد را که طعن من میکند گفت چهار مرد خزری

را برای

را برای من حاضر کردانید غلامان بفرموده او عمل کردند
و چهار مرد خزری بمجلس خلیفه در آوردند پس هر کدام
از ایشان را شمشیر قیمتی بدست داد و با ایشان مقرر کرد
که در دربند اول از مجلس در آید لا محاله بایستند و چون ابو الحسن
علی النقی در آید ایشان اطراف او را گرفته بضرب شمشیر
بدن لطیف و اعضای شریفش پاره پاره نمایند و این
خزریان جماعتی بودند که بکمال جلادت معروف و بنهایت
شجاعت موصوف بودند و بعد از آن شخصی باحضار
آنحضرت فرستاد و من در عقب معتضد همچنان بر پای
ایستاده بودم که ناگاه ابو الحسن صحیح از در بارگاه در آمد
و مردم بسیار بردن او مجتمع شده بودند دیدم که ابو الحسن
صحیح و سالم از پیش آن چهار مرد خزری بر گذشته بمجلس متوکل
در آمد و لبهای مبارک او می جنبید و مطلقا تغیر بحال
آن امام کبیر و آن پیشوای برنا و پیر راه نیافته بود چون
متوکل را نظر بر آنحضرت افتاد شمشیر از دست بنهاد و از
روی تعجیل خود را از سریر بزیر انداخت و استقبال آنحضرت
کرده او را در بر گرفت و میان چشمانش را بوسه داد
و بعد از آن بر سریر خودش نشانید و می گفت ای سید و
سرور وای فرزند سید پیغمبر ای پسر عم وای سرور و همدل

برغم ای امام و رهنما و ای مولا و مقتدا و ای دلیل راه هدا
پس آنحضرت گفت یا امیر المومنین بخدای رسول بر تو سوگند
که مرا دیگر بسخنان کذب دشمنان و حکایات افترای اهل
بغی و عدوان مواخذه منمای متوکل گفت ای سید من
درینوقت ترا چه چیز بر آمدن این مجلس باعث بود آنحضرت
فرمود مرا رسول تو طلب نمود گفت ای آن حرام زاده
دروغ گفته ای سید من بمقام شریف و مکان منیف
خود توجه فرمای پس گفت ای فتح و ای عبد الله معتضد و ای
سید و مولای مرا و خود را مشایعت کنید پس ایشان
با آن امام همام از قصر متوکل همراه بیرون آمدند و آنحضرت
بمنزل خود رفت و بعد از آن متوکل از حال حرزیان استفسار
نمود آن جماعت که در وقت عبور آنحضرت در پیش
آن چهار کس حاضر بودند گفتند یا امیر المومنین چون
حرزیان ابو الحسن را دیدند جمیع بسجده افتادند پس
متوکل با حرزیان گفت شما را چه بود که بفرموده عمل
نکردید و ترا حمان بایشان سخن متوکل را خاطر نشان
کرد ایشان گفتند چون ما این مرد را دیدیم چندان
مهابت او در دل ما جای کرد که مطلقا ما را قوت کار
نماند و بر اطراف او قریب بصد شمشیر برهنه دیدیم

که حراست و محافظت او میکردند و اعتقاد از خوف و رعب
عیب این شخص بر ما کار کرد هر کس خود را بدان نوع
ذلیل و خوار در روزکار نادیده بودیم پس متوکل
متوجه فتح بن خاقان شد و گفت این صاحب و مقتدای
تست که چنین کارها میکند فتح بخوش طبعی از خود دفع
نمود و آخر گفت شکر مر خدا را که لور اسفید بحیی کرد اند
و محنت و کرامات او را بر خلیفه ظاهر ساخت باب سیزدهم
در بیان بعضی از معجزات باهرات صاحب علم و مفاخر و سروری
امام مفترض الطاعة ابی محمد حسن عسکری و علیه و علی ابیه و ابنه من الصلوة ازکیها و من التسلیمات انماها
روایت کرد فطرس طبیب در وقتی که او را روزی ابی
عمر از صد متجاوز بود
گفت من شاگرد بختیشوع
طبیب بودم و او حکیم
متوکل خلیفه بود
محمد حسن العسکری مکتوبی به بختیشوع ارسال نمود
و از میان تلامیذ او مرا اختیار کرده طلب فرمود پس
بختیشوع مرا گفت ابی محمد عسکری ترا جهة فصد کردن
اختیار نموده باید که بخدمت او شتابی و سعادت ملا
زمت او دریابی و بهرچه امر فرماید از روی ادب و حرمت
داری بجای آری و اگر ترا چیزی در نظر غریب نماید
در اخفاء آن کوشی که امروز در روی زمین از و اعلم
و در اسرار حقایق از و اعرف کسی نیست پس نزدیک
منزل آنحضرت رسیدیم و اذن دخول طلبیدیم چون بمجلس

در امدم انحضرت مرا فرمود که در فلان حجره باش تا وقتی که
من ترا طلب نمایم من دران مقام مقرر بودم تا انکه مرا در وقتی
طلب نمود که من ان ساعت از برای فصد کردن عین محمود بود
من با خود کفتم که دران وقت من امدم فصد کردن بغایت
خوب بود تاخیر نمود و درین وقت نام ضحی راده فصد کرده
اند نم سبب چه باشد بعد ازان ابی محمد فرمود که طشت بزرکی
حاضر کردند و مرا فرمود که فصد کن پس بفرموده عمل نمودم
و رک اکحل را از دست انحضرت کشودم چون مقداری که نزد
اطبا معین بود خون از دست انحضرت رفت خواستم که ببندم
فرمود بکذار بکذاشتم تا چندان خون از دست انحضرت رفت
که ان طشت پر شد بعد ازان به بستن خون امر کرد خون را منقطع
کردم انحضرت اب طلبید و دست خود را از خون شست و
نمبد بلی بست و فرمود که در همان حجره باش تا ترا بطلبم پس بان
حجرهٔ معهود رفتم و از برای من از اطعمه نفیس و فواکه لذیذ
اوردند تا عصر دران حجرهٔ بودم بعد ازان مرا طلب نمود و بار
دیکر همان طشت را طلبید و فصد فرمود پس تشریح رک مبارک
انحضرت نمودم تا بنا چندان خون از دستش رفت که باز
ان طشت مملو کردید پس اشارت به بستن نمود و فرمود
که در مکان مقرر خود باش من انشب دران حجره بودم چون

افتاب

افتاب طالع شد دفعه دیکر مرا طلبید و فرمود که فصد کن پس
مرتبه ثالث بامر انحضرت فصد کردم دیدم درین مرتبه مانند
شیر در سفیدی چیزی بمنزله خون از رک انحضرت بیرون
امد و چندان مکث فرمود که ان طشت پر شد بعد ازان
به بستن سر رک اشارت فرمود پس رک دست ان سرور را بستم
انحضرت بخادم اشاره کرد تا جامه فاخر و پنجاه دینار طلای
احمر برای من اورد انحضرت عذرخواهی نمود و توصه
بمنزل خود فرمود کفتم یا سیدی بعد ازین اکر خدمتی باشد
بتقدیم رسانم کفت بلی بیا و نکاه دار مصاحبت انکسی
را که بعد ازین در دیر عاقول با او صحبت خواهی داشت
وانچه کوید قبول کن پس از خدمت انسرور بیرون امدم
چون بصحبت بختیشوع رسیدم جمیع قصه را با او تقریر
کردم بختیشوع از شنیدن این خبر بغایت متعجب شد و کفت
جمیع حکما درین معنی متفق اند که در بدن هر انسان زیاده
از هفت من خون ممکن نیست انچه ازان حضرت دیدی اکر از چشمه
جریان یابد محل تعجب است و عجیبتر انکه در مرتبه ثالث بجای
خون شیر بیرون امد پس بختیشوع نصرانی ساعتی متفکر شد
و کفت در کتب ببینم شاید که مثل این قصه را در عالم روی کسی
نموده باشد بعد ازانکه سه روز در کتب کردید مطلقا

شبیه باین قضیه او را بنظر نرسیده پس من گفت که امروز
در روی زمین اعلم از راهب دیر عاقول کسی نمیدانم باید که
نزد او روی و مکتوب مرا باو رسانی و جواب اتمام شافی
از برای من حاصل کنی که ازین قضیه بسی متفکر و متحیرم
پس کتابتی نوشت و خصوصیات این قصه را تماما معروض
داشت و ایضا نوشت که آنکسی باین امر قیام و اقدام نموده بخدمت
فرستادم تا کماهی حالات او معلوم کرده و السلام پس مکتوب
را گرفته متوجه دیر عاقول شدم دیدم راهب را که مکان
مرتفع بر آمده که کسی را اراده نزدیک شدن باو نیست پس
در برابر او ایستاده او از بلندی برداشتم بجانب من نظر کرد
و گفت توچه کسی گفتم از نزد بختیشوع میایم و مکتوبی دارم
راهب زنبیلی فرو گذاشت مکتوب را در آن نهادم پس زنبیل
را بالا کشید و مکتوب را گشود و بعد از مطالعه از در ساعت
از آن بلندی فرود آمده نزدیک من نشست و گفت تو آنکسی
که قصد کرده بود گفتم بلی من آن جوان هاشمی را قصد کردم
گفت خوشحال مادری که او را مثل تو فرزند سعادت
مندی باشد آفرین باد بر چنان پدری که تو پرورد
و مادری که تو زاد بر استری تیز رفتار صاعقه کردار
سوار شده مرا همراه خود کردانید و فی الفور متوجه سامره گردید

ثلثی از شب مانده بود که بدرون شهر در آمدیم گفتم که کدام
طرف قصد داری بخانه استاد من بختیشوع باید از نزد او میفرمائی
یا او را بمنزل آن جوان هاشمی توجه مینمائی گفت اول بخدمت
آن جوان میروم پس با راهب عنان بجانب منزل مبارک آنحضرت
کردانیدم و چون بدر خانه رسیدیم در مفتوح گردید و غلام
سیاهی از منزل آن ولایت پناه بیرون آمده متوجه ما گردید
و گفت از شما کدام یک صاحب دیر عاقول اید راهب گفت منم
صاحب دیر عاقول روح من فدای تو باد پس خادم راهب را
بنزول فرمود و مرا بمحافظت دواب اشاره نموده دست راهب
گرفت و بدرون سرای رفت و تا وقت ارتفاع نهار در آن سرای
بود بعد از آن بیرون آمد دیدم که پلاس رهبانان از سر
بر گشته و لباس سفید پوشیده و زنار بریده و بدین اسلام
مستقر گردیده پس گفت این زمان بمنزل استاد تو بختیشوع
طبیب میروم پس باتفاق متوجه منزل بختیشوع شدیم
چون بختیشوع را نظر بر راهب افتاد گفت ای راهب ترا
که از دین تو بیرون آورد گفت مسیحی دیدم بدو گرویدم
بختیشوع از روی تعجب گفت مسیح را دیدی گفت بلی مسیح
یا با نظیر او زیرا که هیچکس را غیر از مسیح این قصد واقع نشده
بود و این نظیر مسیح است در معجزات و کرامات و بعد از ملازم

آنحضرت کرد بدتان نمائی که ندائی در بگشای فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی شنیده منزل خود را در دار السلام دید
چه دولتی که میسر شود چنین همه را * زهی سعادت دنیا و دین
زهی توفیق روایتست از ابو جعفر محمد بن احمد بن شریف
جرجانی که گفت بعد از ادای مناسک حج بمجلس شریف
حضرت امام ابی محمد حسن عسکری رسیدم و سعادت
ملازمت انشهد مستسعد و سرافراز گردیدم چیزی
چند که تطوع بندرا اهل جرجان بخدمت آنحضرت ارسال
داشته بودند همراه داشتم خواستم که از آن حضرت سوال
کنم که آنچه با منست بکه تسلیم نمایم قبل از آنکه من مذکور
سازم آنحضرت فرمود که آنچه با تست تسلیم مبارک کن بموجب
فرموده عمل نمودم و گفتم یا بن رسول الله محبان و شیعیان
تو بجرجان سلام بسیار بخدمت حضرت تو عرضه میدارند آنحضرت
فرمود که یا ابا احمد تو از اینجا که مراجعت میکنی بجرجان خواهی
رفت گفتم یا بن رسول الله فرمود که از امروز تا صد و هفتاد روز
دیگر روز جمعه سیوم ماه ربیع الاخر شهر خود در اول روز
داخل خواهی شد دوستان مرا بآمدن من اعلام نمای که در
آخر همان روز در آن دیار حاضر خواهم شد برو که بسلامت
میروی و آنچه با تو باشد نیز بسلامت خواهد بود یا ابا احمد

چون باهل بیت و اولاد خود برسی خدای تعالی پسری را که
شریف نژاد ... فرزندی کرامت کرده باشد اورا صلت بن
الشریف نام کن و خدای تعالی اورا بتو خواهد رسانید و یکی
از دوستان و محبان ما خواهد بود پس گفتم یا بن رسول الله
ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از محبان و دوستان اهل بیت
و از و فواید بسیار بمحبان و شیعیان تو واصل میشود هر سال
زیاده از صد هزار درهم از مال خود اخراج میکند و بشیعیان
آن دیار واصل میکند فرمود که خدای تعالی راضی باد از ابی
اسحق ابراهیم بن اسماعیل جرجانی بآنچه از و در حق دوستان
ما واقع میشود و سعی و نیز در کار مشکور و گناهان
او مغفور باد و خدای تعالی پسری مستوی الخلقه کرامت
نماید که قایل بحق باشد با او بگوی که حسن بن علی گفت
که پسرت را احمد نام کن پس دست آنحضرت بوسیدم و از
خدمت او متوجه راه جرجان گردیدم و بصحت و سلامت
ببرکت دعای آنحضرت بجرجان در اول روز جمعه سیوم
ماه ربیع الاخر رسیدم بهمان عنوان که آنحضرت فرموده
بود دوستان و محبان بدیدن من آمدند گفتم ای قوم
بشارت باد شما را بآمدن امام حسن بن علی علیه السلام
که وعده نموده که در همین روز وقت عصر درین دیار حاضر

کرد پس انجماعت بعد از استماع این خبر بهجت اثر بتهیه
خدمت آنحضرت مشغول شدند ومسایل مشکل خودرا
جمع نمودند وتمامی دوستان خاندان رسالت ومحبان دود
مان نبوت وولایت بعد از ادای نماز ظهر وعصر درمنزل
مجتمع شدند بعد از اجتماع آن قوم ناگاه حضرت ابومحمد
حسن عسکری علیه السلام درآنمجلس حاضر گردید واول
آنحضرت براهل مجلس سلام داد پس استقبال آنسرور
کردیم وبدستبوس آن امام مشرف گردیدیم وپروانه وار بر
گرد آن شمع شبستان ولایت مجتمع شدیم پس گفت ای قوم
بابو احمد جعفر بن الشریف وعده کرده بودم که در آخر این
روز در بنجا حاضر گردم نماز ظهر وعصر در سرمن رای
کردم وبدین مقام آمدم تا شما تجدید عهد نمائید ومسایل
وحوایج خودرا بمن اظهار کنید ومن مشکلات شمارا حل
کنم وحوایج شمارا براورم وانیست که من آمده ام هرکس را
مشکل باشد بپیش آید وغرضی که دارد عرض نماید چون انجماعت
از آن سرور این حدیث شنودند ابتدا سه کس بسؤال مبادرت
نمودند اول نضر بن جابر گفت یا بن رسول الله پدرم جابر قریب
بیکماه شد که گنگ شده ومطلقا چیزی نمی شنود آنحضرت باحضار
جابر اشارت کرد پس دست مبارک بر چشمش کشید در ساعت

روشن گردید پس یکیک از انجماعت عرض حال مینمودند
ومشکلات خودرا بسرانگشت اقبال از همای اوج عز واقبال
میکشودند تا وقتی که جمیع محصل المرام ببرکت آن امام
گردیدند وبعد از قضای حوایج ایشان آنحضرت جمیع را دعای
خیر گفت واز نظر غایب گردید علیه صلوات الله الملک المجید
روایتست از علی بن حسین بن زید بن علی که گفت روزی
ابو محمد عسکری را دیدم که متوجه سرای سعادت انتمای
خود بود با آنحضرت همراه شدم چون بمنزل آن سرور رسیدم
قصد مراجعت کردم فرمود که اندک زمانی مکث کن وخود
باندرون رفت بعد از آن خادم آمد ومرا باندرون سرای طلبید
چون بخدمت آنحضرت مشرف شدم گفت پیشتر آی واین
صد دینار بگیر جهت کنیزی ابتیاع کن که این زمان فلانه
کنیز تو وفات یافت اخذ آن مبلغ نمودم واز حضور آنسرور
بیرون آمدم در راه غلام خودرا دیدم که مضطرب می آمد
گفتم حال تو چیست گفت ای سید من این زمان فلانه کنیز
وفات یافت گفتم اورا چه رسید غلام گفت شربت آبی می
آشامید در حلقش گرفت ومرد روایتست از علی بن محمد بن علی
بن اسمعیل بن علی بن عباس بن عبد المطلب گفت بر سر
راهی نشسته بودم ابو محمد حسن عسکری علیه السلام برمن

بگذشت پرسید که ترا چه حاجت است که مهمومی گفتم یا ابن رسول الله
مرا کمال احتیاج دریافته و فقر و مسکنت من بنهایت رسیده
گفت دویست دینار در فلان موضع دفن کرده و دعوی
احتیاج میکنی پس گفتم این جهة دفع الوقت نگفتم و صد
دینار بمن داد و گفت آن مال مدفون را کسی که احتیاجش
از تو بیشتر باشد خواهد خورد روز دیگر رفتم تا از آن
مدفون چیزی گیرم دیدم که پسرم موضع را شکافته و آن
دویست دینار را برداشته و هرچند سعی نمودم از آن چیزی
بدستم نیامد مرویست از ابو هاشم جعفری گفت روزی
نزد ابو محمد حسن عسکری علیه السلام بودم که شخصی
از اهل یمن اذن دخول مجلس آنحضرت طلب نمود و بعد
از رخصت یافتن بمجلس درآمد مردی دیدم طویل القامة
عظیم الجثه بر آنحضرت سلام کرد و اظهار اعتقاد
و اخلاص نمود و آنحضرت با او التفات بسیار فرمود
با خود گفتم کاشکی مولی می بودم بر بدن این مرد پس
حضرت امام حسن عسکری متوجه من شد و گفت این
از اولاد اعرابیه است که صاحب سنگ مختوم بود آن
سنگ که پدران من بر آن خاتم خود نهاده بودند و آن
سنگ قبول نقش نگین سعادت قرین ایشان کرده بود

پس آن مرد یمانی آن سنگ بیرون آورد و آنحضرت آن را گرفته
بر یکجانب آن سنگ که از نقش نگین خالی بود خاتم مبارک خود
نهاد بعد از آن من از دست آنحضرت آن سنگ را گرفتم دیدم
که نقش نگین آنحضرت تمام با نام آنشرور از آن سنگ برآمده
بود پس آن مرد از مجلس برخاست و گفت رحمة الله و برکاته
علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض چون از مجلس
بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله اسم این مرد چیست فرمود
که نام این مرد مهجع بن صلت بن سمعان بن غانم بن ام غانم
است و این ام غانم اعرابیه صاحب این سنگ است و سه زن
بنوبت صاحب این سنگ بودند اول ایشان این زن بود
که کنیتش ام غانم است و نامش سعاد از قبیله بنی سعد بکر بود
و دویم ایشان ام الندی که بحبابه بنت جعفر والبیه معروف
بود و سیوم ام سلیم بود که قاری کتب سماوی بود و هر یک
از ایشان را خبری معجز اثر هست روایتست از عمر بن محمد بن زیاد
الضیمری که گفت روزی بدیدن ابی احمد بن عبد الله طاهر
رفته بودم مکتوب ابو محمد حسن عسکری نزد او دیدم نوشته
بود که کمال ظلم و تعدی این طاغی یعنی مستعین بر من ظاهر شد
بخدا تعالی شکایت کردم و تا انقضای سه روز دیگر خدا تعالی
رشته حیات او را مقطوع ساخت چون سه روز از این

مکتوب بکذشت مستعین کشته کشت روایة کند علی بن زید بن
حسین بن زید بن علی که مرا اسپی برق نمای و رعد صدای احسن
خانها بود که در طی طرق به سرعت باد بکردد او نمی رسید و مرغ
هوا در راه متابعت خود را باو نمی توانست رسانید روزی
بملازمت حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام رسیدم از من
پرسید که آن اسپ نامی و مرکب کرامی که داشتی حالش چیست
کفتم الحال صحیح و سالم بر در سرای این حضرت ایستاده است
فرمود که قبل از آنکه اسب بیاشامد اثرا تبدیل باسپی دیکر کن
اکر توانی چون از آن مجلس بیرون آمدم بغایت متفکر بودم
بسبب آن مرکب دلم بسیار مایل بان اسپ بود پس برادرم
مشورت کردم در تبدیل آن مرکب برادرم کفت وجه سخن
ابی محمد نمیدانم که چه بود تغییر مرکب خود اکر می نمای اختیار
بدست تست بنا برین سخن در تبدیل آن مرکب تغافل کردم در
آخر نماز خفتن همان روز آنکس که خدمت آن اسپ میکرد نزد من
آمد و مرا بموت آن اسپ خبر داد بغایت متالم شدم و دانستم
که در تبدیل آن از من تقصیری واقع شد روزی دیکر متوجه
خدمت آنحضرت شدم و در راه با خود میکفتم ای کاش اسپی
در عوض آن میداشتم الحال آن مرکب تند رفتار بدیار عدم
رفته و من بی مرکب متحیر ماندم چون مجلس آنحضرت در آمدم

و نظر مبارکش بر من افتاد فرمود که عوض اسپ تو میدهم غمکین
مباش پس بغلام خود اشاره کرد و کفت فلان اسپ کمیت
را که جهة سواری خود تربیت فرموده بودم بعلی بن زید ده
پس کفت یا علی این اسپ از اسپ تو بهتر است و ایضا عمرش
دراز خواهد بود روایت کند ابو هاشم جعفری که وقتی
بتشویش حبس و بند خلیفه کرفتار بودم و مرا از دروازه شهر
بیرون نمیکذاشتند و خاطرم از این معنی غمناک بود مکتوبی
بخدمت حضرت ابی محمد حسن عسکری نوشتم و از قید و حبس
شکایت کردم و خواستم که از تنکی معاش و قلت بضاعت نیز
در آن مکتوب اظهاری کنم باز شرم داشتم و بشکایت ضیق
حال اکتفا نمودم و از ضیق معاش چیزی ننوشتم چون مکتوب
من بنظر فرخنده اثر آن سرور رسید جواب نوشت که در
منزل خود نماز ظهر ادا نمای و اطلاق خود از خدا تعالی
مسالت کن پس نماز ظهر در منزل کردم و از خدا تعالی خلاص
خود طلبیدم بعد از آن خادم ابی محمد را دیدم که صد دینار
از برای من آورده و کفت مولای من جهة توسع معاش
تو این صد دینار طلا فرستاده و مکتوبی بمن داد نوشته که اکر
ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که انچه طلب نمائی
انشاء الله تعالی بر وفق اراده تو محصل خواهد شد روایت

کند ابو حمزه از نصر خادم که مکرر اورا دیدم که ابو محمد حسن عسکری
علیه السلام با مردم هندی و با ترکان بلغت ترکی و با فارسیان
بفارسی سخن میکرد و روایت غیر ازین از هر دیار که غریبی
بالغت عجیبی باین حدود آمدی آنحضرت با او بزبان او تکلم
کردی من از مشاهده این امر بغایت متعجب بودم زیرا که
میدانستم که آنحضرت بغیر از مردم عرب بکسی آشنائی نکرده
بود و غیر از لغت ایشان لغتی دیگر نشنیده بر سر راهی نشسته
بودم و درین امر تفکری مینمودم ناگاه آنحضرت بر من بگذشت
و متوجه من شده و گفت خدای تعالی حجت خود را از خلقان
مبینی و کرامات اولیاء خود را بر ایشان روشن میگرداند
و اولاد رسول خود را معرفت هر چیزی از حوادث زمان
و سوانح دوران و دانستن هر زبان داده و علم آنچه بوده
و خواهد بود در دل ایشان نهاده تا فرق میان حجت
و محجوج و امام و رعیت باشد روایت کند ابو سلیمان داود
بن عبد الله انماطی از ابی الفرات که گفت وقتی بغایت آرزومند
فرزندی می بودم و همه وقت از خدای تعالی حصول این مراد
تمنا می [مینمودم] روزی در راهی ابو محمد حسن عسکری را دیدم
گفتم یا ابن رسول الله هیچ توانی که دعا کنی تا خدای تعالی
مرا فرزندی روزی کند گفت بلی گفتم پسری گفت پس نخواهد

بود و از من در گذشت چون اندک مدتی گذشت خدای تعالی
مرا دختری کرامت کرد روایت از علی بن حسین بن شابور
که گفت در بلده طیبه سر من رای در زمان امام حسن اخیر
علیه صلوات الله الکبیر قحط شد و مردمان بشدت غلا و کثرت
قلت و عسرت گرفتار شده شکایت [پیش] مستعین خلیفه بردند
پس خلیفه حاجب خود را فرمود که مردم را بجهة دعای استسقا
در بیرون شهر جمع نمود و آنجماعت سه روز متعاقب بیرون
میرفتند و دعا میکردند مطلقا اثر اجابت ظاهر نگردید و با
وجود گریه بسوان و رجال و ناله ضعفا و اطفال یک قطره آب
از چشم سحاب نچکید روز چهارم جاثلیق که اعظم
[دانشمندان] نصاری بود با قوم خود بجانب صحرا بیرون آمد
و در میان ایشان راهبی بود که هرگاه دست بجانب آسمان میکشید
موجب تزاید ابر و برق و باعث تکاثر رعد و باران میشد
جمعی که در دین اسلام ثبات تمام نداشتند دین مبین بگذاشته
و خود را از قوم نصاری و یهودی انگاشتند و قومی
دیگر هم بنا بر عدم ثبات قدم شک را بر یقین تفضیل دادند
و قدم در طریق تزلزل و انحراف از طریقت قویمه و شریعت
مستقیمه نهادند چون خلیفه این حال مشاهده نمود متغابن
متفکر و ملول گشت و امرا و وزرای خود را طلبیده با ایشان

در باب علاج این حادثه هایله مشورت کرد شخصی از ایشان
که اهل خبرت بود گفت حسن عسکری را از حبس اطلاق
باید فرمود و این عقده مشکل را از او انحلال باید نمود خلیفه
آنحضرت را از حبس بیرون آورد و گفت الحق امة جدک
فقد هلکت یعنی خود را برسان بامت جد خود بتحقیق که ضلالت
و هلاکت افتادند آنحضرت فرمود که انشاء الله فردا بیرون
میروم و ازاله شکوک می نمایم و از خدا تعالی برای شما
آب میطلبم پس روز دیگر بجانب صحرا بیرون رفت و جا آنحضرت
خلق با نصاری بیرون آمد و اهل آن دیار از صغار و کبار
بمشاهده آن سید ابرار بجانب صحرا مجتمع شدند چون
راهب نصاری آن جمعیت دید دست بجانب آسمان برداشته
باران طلبید در ساعت ابر پیدا شد و علامات باران ظاهر
گردید پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شخصی
را از غلامان فرمود که این دفعه چون راهب دست بدعا
بردارد دست راست او را بگیر و آنچه در میان انگشت شهادت
و میانین دارد از او بستان غلام نزدیک راهب رفته مترصد
آن می بود که راهب بار دیگر دست بدعا برآورد و راهب
از این معنی غافل بود چون بار دیگر دست بدعا برداشت
غلام دست او را گرفته از میان دو انگشت او استخوان سیاهی

برآورده

برآورده در ساعت هوا صاف شد و ابر برطرف گردید و آفتاب
عالمیان درخشان گشت خلیفه ازین امر بغایت متعجب شد و از آنحضرت
پرسید که بعد از آنکه آسمان بدعای رهبان ابر پر شده بود
توجه کردی که آن ابرها برطرف شد و رهبان خجل و منفعل
گردید گفت این رهبان استخوان یکی از پیغمبران را در میان
دو انگشتان پنهان کرده بود و هرگاه که استخوان را بجانب آسمان
مکشوف و نمایان می ساخت آثار باران مشاهده میگردید
چون غلام آنرا از دست او گرفت و پنهان نمود ابر و باران
مرتفع شد و رهبان بسبب انکشاف این حیله منفعل و خجل گردیدند
پس آنحضرت از میان جماعت بطرفی ایستاد و دعا کرد خداوند
باران شد که اهل دیار جمیع مبتهج گردیده بخانهای خود و مسرور
مراجعت نمودند و حرمت نبوت مبدل گردید علیه صلوات
الله الملک المجید روایت از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید
که گفت روزی بمجلس ابو محمد در آمدم و زمانی در خدمت
آنحضرت بودم و نصایح و احادیث می شنودم در اثنای
این حال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و در او پنجاه دینار
بسته بودم تفتیش نمودم و دست بیغل و جیب خود بردم
ندیدم افتاده چیزی نگفتم و اضطراب نمودم بنابر حرمت
مجلس آنحضرت اما خاطرم متوجه آن بود که آیا دستمال کجا افتاد

ناگاه آنحضرت فرمود که بسیار متفکر مباش در وقتی که از موضع
خود برخاستی و قصد بیرون آمدن از خانه داشتی آن دستمال
تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر تو آنرا برداشته محافظت
نمود و بعد از آن بمنزل خود مراجعت نمودم برادرم آن
دستمال را بدست خادم خود داده پیش من فرستاد و آن
چنان بود که آنحضرت فرمود روایتست از ابی بکر فهفکی
گفت اراده بیرون رفتن از سر من رای داشتم و متردد بودم
بر شارع ابی قطیعه بن داود نشستم ناگاه ابو محمد علیه السلام
بیرون آمد و بسرای عمه میرفت چون نظرم بر آنحضرت
افتاد با خود گفتم او ما فی الضمیر مرا میداند و بر خیر و شر انچه
مرا پیش آید اطلاع دارد اگر بجانب من توجه نماید و تبسمی
فرماید دال باشد برین معنی که مرا بی مکث امروز بیرون
باید رفت چون آنحضرت نزدیک بمن رسید توجه بجانب
من نمود و لب مبارک جهة تشفی خاطرم به تبسم گشود
و به بیرون رفتن در همان روز اشارة فرمود پس در همان روز
بیرون آمدم و شب در یکی از قرای سر من رای اقامت نمودم
کسی از احباب و اصحاب من در آن شب از شهر آمده بود
چون بمن رسید گفت یا ابا بکر ترا از علوم غیبی چیزی هست
گفتم ترا از کجا این توهم شد گفت شخصی که او را با تو علاقة

اهانت قدیم و خشونت مستقیمه در خاطر بود بقصد قتل
تو دیروز بسر من رای آمده بود و تفحص و تجسس بسیاری
نمود مطلقا از تو خبری و اثری نیافت هر آئینه مایوس و محروم
بمکان و مقام خود شتافت روایتست از محمد بن احمد بن اقرع
گفت کتابتی بابی محمد علیه السلام نوشتم و از آن سر و سوال
نمودم که آیا امام محتلم میشود یا نه چون مکتوب را ارسال داشتم
بخاطرم گذشت که آیا امام محتلم نشود زیرا که این حال از
وساوس شیطانی می باشد و خدای تعالی ایشان را از تصرف
شیطان محفوظ میدارد و جواب مکتوب آمد که ائمه را حین
دین و هدایة راه یقین را در خواب حال متغیر نشود و
خدای تعالی اولیاء خود را از وسوسه شیطانی محفوظ
داشته همچنانچه بعد از ارسال مکتوب تعقل نمودی
و با خود قرار دادی همان نوع است روایتست از محمد بن
عبد العزیز بلخی که گفت صباحی بر شارع قمر بن عبد الله
نشسته بودم ناگاه ابو محمد علیه السلام را دیدم که از منزل
خود بیرون آمده متوجه دار الاماره بود از کمال شوق
که مرا بدیدن آنحضرت بود و بنابر بسیاری بهجت و فرحی
که از مشاهده جمال باکمال آنسرور روی نمود بخاطرم رسید
که اگر آواز بلند کنم و مردم را آگاه سازم و بگویم ای مردمان

این شخص که می بینید حجت الهی ست و معرفت او بر کافه شما
متحتم است و فرزند دلبند حضرت رسالت پناه هست
و اطاعت او بر عامه شما واجب و لازم معلوم است که تا حال
کشتن با من مواخذه بکنند و خشونت را با من بسر قتل برسانند
من درین فکر آنحضرت بمن نزدیک شد و متوجه گردید بودم
و با انگشت سبابه خود اشاره نمود و مرا سکوت فرمود که
آن تخیل مرضی خاطر اشرف و مطابق رای اقدس آن ذات
خجسته صفات بود سکوت اختیار کردم و بر تغافل از
جهالت و ضلالت اصطبار نمودم چون شب شد آنحضرت
را در خواب دیدم که گفت یا بن عبد العزیز آنچه موافق این
زمانست کتمانست و هرچه خلاف این باشد موجب قتل و
حرمان **روایتست** از عمرو بن ابی مسلم که گفت سمیع المسیحی
همسایه من بود و بنابر عداوتی که باهل بیت رسالت داشت
دقیقه از آزار من فرو نمیگذاشت و خانه او بخانه من ملا
صق بود و او در جمیع اطوار و اخلاق با من ناملایم و ناموافق
هرچند سبب خلاص از جار ناهموار طلبیدم بجز دعای
اجابت انتمای حضرت ابو محمد مخلصی ندیدم پس عریضه
مشتمل بر تبیین احوال خود بخدمت آنحضرت ارسال کردم
و فرج آن اذیت را از آن سرور سوال کردم در همان روز جواب

مکتوب از آن ولایت پناه بمن رسید و از آن مختم برهایید مضمون محتشم
آن مکتوب مرغوب آنکه فرج سریع ترا حاصل میشود و تعجیل
دفع شر او حاصل میگردد و بعد از مطالعه آن مکتوب سعادت
مصحوب با خود گفتم فرج از محنت این همسایه بی سعادت
از اعظم مرام است اما نمیدانم که مآل بسیار از انجب کدام است سبب
و ایضا در مضمون آن نامه سعادت مشحون مندرج بود که
ابی عمرو استغفار کن از آنچه سابقا بدان قیام مینمودی و توبه
کن از آن حکایات که در تکلم از باب جهالت همزبان و با اصحاب
ضلالت همداستان شده بودی بتبیین این کلام خجسته فرجام
آنکه روزی جمعی از ناصبیان بی دین و بعضی مخالفان لعین مجمعی
کرده بودند و من نیز اتفاق در میان آن بی سعادتان واقع شده
بودم که ذکر آل ابی طالب بر سبیل تعنت و استخفاف میکردند
و ذکر مولای من ابو محمد علیه صلوات الله الاحد نیز کردند
و من بنابر آنکه ایشان را اهل عناد و انکار میدانستم جانب نقیض
گرفتم و با ایشان در بعضی سخنان تماشات کرده بودم دانستم
که مراد آنحضرت از آنچه در آن مکتوب سعادت اسلوب بود
ترک مجالست آن جماعت کردم و بالکلیه از ایشان تبرا نمودم اندک
فرصتی نگذشت که قابض ارواح روح خبیث آن همسایه فرومایه
را بدرکات جحیم واصل ساخت و فرج از شآمت بدی نمود

وایضا

مرا پسری بود در دیار فارس بود که بامر تجارت مشغولی مینمود
در همان ایام داعی حق را اجابت نمود و رخت حیات از دار
فنا بربسته او را فانی بخیر از من نبود و بعد از وفات و اهل
فارس که متوجه حج بودند مخلفات او را بدین جانب
رسانیده بمن تسلیم نمودند و کمال عسرت من بنهایت عسرت
مبدل گردید و تحمل زخم که مضمون نامه دلپذیر آنحضرت
بآن مشتمل بود رسیدم روایت کند حجاج بن یوسف عبدی
که وقتی در بصره بودم و بعد از تمشیت مهمات متوجه
بلده طیبه سر من رای شدم و بنا بر تعجیلی که داشتم پسر خود را
بیمار در بصره گذاشتم چون بمقصد رسیدم مکتوبی
بخدمت حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام نوشتم
و دعا جهة شفاء آن پسر مسالت نمودم جواب مکتوب
رسید که خدا تعالی بر پسر تو رحمت کناد که مومن بود
و در فلان روز بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود بعد از
چند روز مکاتیب اهل بصره مخبر بر فوت پسرم رسید
در همان روز که آنحضرت فرموده آن پسر اجل دریافته بود
روایت از قاسم بن هارون که در بعضی اوقات نایب
امام حسن عسکری بود گفت جمعی از قبیله بنی سباط
از من دلیل و حجت امامت طلب میداشتند من عریضه بخدمت

آنحضرت

آنحضرت ارسال نمودم مضمون آنکه بعضی از محبان و شیعیان
از من اظهار دلیلی از شما آنحضرت مسئلت میدارند جواب
عریضه باین مضمون رسید که خدا تعالی مکلف ساخته است
عاقلان را و بر هیچ کس از اوصیای مرضیین زیاده از آنچه انبیای
مرسلین اظهار معجزات نموده اند واجب نیست و اهل عناد
و انکار پیش از دین و هدایت سبل یقین سخنان ناشایست گفتند
و ایشان را بساحر و کاهن و کذاب مسمی کرده اند اگر نسبت
بوصیی از اوصیا این گویند می تواند بود هر کس را خدا تعالی
میخواهد هدایت می نماید و هر کرا میخواهد بسعی خودش باز
میگذارد من یهدی الله فهو المهتدی و من یضلل الله فلن تجد
له ولیا من دونه و بتحقیق که اولیاء حق و اوصیاء مطلق
بامر یزدانی تکلم مینمایند و بفرمان سبحانی خاموش می باشند
و بدرستی که اراده حق درین اوقات بدان منوط شده
پادشاه مطلق درین حالات بدان مربوط است که ما در اظهار
حقیقت خود ساکت و صامت باشیم و در آن چیزی که خدا تعالی
انبیای مرسلین را جهة آن مبعوث گردانیده و اولین و آخرین
را بسبب ظهور آن آفریده سکوت و تدبیر طبقات اوصیا را
اوضاع مختلف و اطوار متفاوت است عارف طریق ایقان
و ناجی از درکات خذلان آنکس است که دست بعروة الوثقی

دلی زنند و باصولی و فروع شرع مبین جمیع اخلاق کافی
واطوار خود را منوط و مربوط داند و دست از فرمان الهی
و شریعت حضرت رسالت پناهی باز ندارد و اعتصام باولاد
کرام و اوصیاء عظام از سر وا نماید و شک و ارتیاب بخود
راه ندهد و بر طریقت احمدی و شریعت محمدی راسخ و دائم
باشد و آنکسانی که مرآت ضمایر خود را بزنگ شکوک باز
کذاشته اند و صفحات خواطر خود را از کدورات ارتیاب
نکاه داشته اند ایشان را بجانب ما سبیلی و مارا بجهة ایشان
دلیلی نیست طبقه بحق میکرویده اند و بر طریق حق و سبیل
مطلق ثبات و رسوخ نمی نمایند مانند آنکسانند بر زورق
خود در نشسته اند از حدوث امواج متزلزل و مضطرب
میشوند و بسکون دریا ساکت و منقبض میکردند طبقه
دیکر که عساکر ابلیس قلاع قلوب ایشان را مسخر نموده
و وساوس اهل تلبیس بر ایشان ابواب ضلالت کشوده
حسبة امن عند انفسهم انکار اهل ایقان میکنند و باطل
حق را مندفع می سازند ای سایل باید آنکسانی را که از
طریق مستقیم یمینا و شمالا انحراف ورزیده اند ایشان را بدان
حال باز کذاری و از انحراف ایشان باک نداری و مانند آن
راعی نباشی که چون بجانب تو یمین حبة جمع کردن کوسفند

رود بسیار پراکنده کردد و چون بطرف یسار متوجه شود
یمین روی بر بیابانی نهد رعایت آن جماعت که با تودد در کلمه
حق راسخ و ثابت اند لازم دانی و از کشف اسرار ما خاطر
ما باید که روی بگردانی و از طلب ریاست حذر نمایی که
کشف اسرار و طلب ریاست منشأ قتل و هلاکت کردد دیکر
سؤال از وقوع سفر خود بجانب فارس عزم نموده بودی خدای تعالی
ترا عافیت کرامت کناد بمصر در داخل حفظ الهی شد انشاء الله
آنکسانی که بر راه حق رسوخ دارند و بر طریقت ما ثبات قدم
نموده با اهل عناد و انکار ملحق نشده اند ایشان را سلام من
برسان و امر کن ایشان را از جانب من بتقوی و صلاح و اختفا
اسرار ما که هر کس افشاء سر ما نماید حکم اعدای ما دارد
و در معنی با ما محاربه و مقاتله نموده باشد قاسم هروی
کوید بعد از مطالعه این مکتوب سعادت مصحوب بدار السلام
بغداد آمدم و تهیه اسباب سفر فارس نمودم و باخر امری
سانح شد که موجب فسخ آن عزیمت کردید و بعد از چند
روز سفر مصر روی نمود در آن حین که در مکتوب مولای خود
اشارتی یافتم که مضمونش سفر مصر بود تعجب نمودم زیرا که
هرکز در خاطر نبود که من بمصر روم و چون سفر واقع شد یقین
دانستم که آنحضرت بعلم الهی که نزد اوست بدین حال اطلاع

یافته بود که مرا از سفر فارس که با خود تصمیم کرده ام ممنوع کردم
و سفر مصر که گفت وجهی هرگز بخاطرم نگذرانیده بودم موفق
شوم **روایتست** از ابو هاشم جعفری که گفت وقتی در سرای
با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام محبوس بودم و
آنحضرت صایم بود و چون وقت افطار می شد خادم آنحضرت
موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبه تشنگی ضعف
بر من غالب شد از نزد آنحضرت بخانه دیگر رفتم بنانی و آبی
افطار کردم و کسی را از افطار خود اخبار ننمودم و بعد
از آن بخدمت آن سرور آمدم و بمکان خود نشستم آنحضرت
خادم را طلبید و گفت طعام از برای ابو هاشم حاضر کن که
روزه ندارد من از روی تعجب تبسمی کردم گفت یا اباهاشم
از چه خندیدی اگر کسی را ضعف دریابد از خوردن نانی
بی ادام یا آبی معلوم که چه قوت بدو رسد قوت در گوشت
است و نان خشک را قوتی نیست پس خادم خوان حاضر کرد
و طعام خوردم و در اثنای طعام بخاطرم رسید که اگر دو
سه روز روزه ندارم و افطار نمایم شاید قوتی یابم چون
این معنی بخاطرم خطور کرد آنحضرت فرمود یا اباهاشم
چون بجهة ضعف افطار نمودی باید که سه روز روزه
نداری تا فی الجمله قوتی یابی و ایضا از آنحضرت مشاهده

طعامی حاضر میکرد
و من نیز با آن حضرت
طعام میخوردم و در
روزه داشتن نیز
با آن حضرت

کردم

کردم که غلام روزی بخدمت حاضر شد و گفت یا سیدی
طعامی آورده ام که شب به آن افطار نمایی فرمود که الحال بیار
پس غلام طعام حاضر کرده ما را بخوردن آن اشاره فرمود
حضار طعام میخوردند و من متفکر بودم بسبب آنکه در حبس
طعامی دیگر نبود که آنحضرت بآنوقت شام افطار کند گفت
یا اباهاشم جای دیگر افطار میکنیم مرا ازین سخن تعجب زیاده
شد و با خود گفتم که غیر ازین سرای که ما در آن محبوسیم
کجا تواند بود که آنحضرت آنجا افطار نماید و غیر ازین طعام
نیز درین حبس چون بهم رسد بفرمان الهی و کرامت اولاد
اطهار حضرت رسالت پناهی بوقت عصر از آن حبس اطلاق
یافتیم دانستم که آنحضرت را بر خلاصی از آن حبس اطلاع
روی نموده بود در آنوقت که میفرمود که جای دیگر افطار خواهیم
کرد **روایت** کرد ابو هاشم که هیچ وقتی بمجلس شریف
و محفل منیف حضرت ابی الحسن علی نقی و ابی محمد حسن عسکری
علیهما السلام در نیامدم که از ایشان کرامتی یا دلالتی ندیده
باشم روزی بقصد آنکه از آنحضرت نگین خاتمی طلب نمایم
بمجلس آنحضرت در آمدم چندان شوق صحبت و ذوق
ملازمت آنحضرت مرا دریافت که از مقصود فراموش کردم
و در آنوقت که اراده بیرون آمدن از آن مجلس بخاطرم گذشت بنا

انکشتری از انکشت مبارک خود کشید و بجانب من انداخت
و کفت تو نکین تنها می طلبیدی الحال بمقصود خود مع شیء
زاید رسیدی **روایتست** از ابو هاشم جعفری که کفت در
مجلس حضرت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام حاضر
بودم که ابو بکر فهفکی از انحضرت سوال نمود که سبب چیست
زنان مسکین از میراث یک سهم میکیرند و مردان دو سهم
انحضرت فرمود بنابر انکه بر زنان جهاد نیست و بر ایشان
نفقه نیست حتی که خورش و پوشش ایشان بر مردان است
و جهاد بر مردان لازم است و ایشان زاد دارن اخراجات مثل
مرکب و اسلحه و معلف و امثال ان واجب و منحصر مرا بخاطر
کذشت که ابو العوجاء علی از حضرت ابو عبد الله جعفر
صادق علیه السلام الله الخالق همین سوال نموده بود و بعینه
همین جواب شنوده انحضرت درین وقت فرمود بلی
ابو العوجا این مسئله را از ابو عبد الله پرسیده بود جواب
یکیست از هر کدام ما که سوال کنید اکر مسئله یکی باشد اول
ما را از اخر ما تفرقی نیست و اخر ما را در حکم نسبت باول تفوقی
نه حکم و علم با امیر المومنین مساویست و با رسول الله صلی الله
علیه و اله و سلم برابر الا انکه انحضرت را منزلت با رفعت
نبوت از همه زیاد است و مرتبت با فضیلت رسالت بر جمیع

مستزاد **مرویست** از ابو هاشم که کفت بخاطر کذرانیدم
که از حضرت ابو محمد امام حسن عسکری سوال کنم که قران
مخلوق است یا غیر مخلوق انحضرت متوجه من شد و کفت
مکن نشنیده که روایت کرده شد از ابو عبد الله که کفت خدای تعالی
قل هو الله احد را افرید و چهار هزار بال داشت و در ان وقت
که باسمان که میرسید ملایکه خشوع تمام و خضوع و احترام
نسبت بان سوره کریمه بجای میاوردند و از نسبت الرب میکفتند
روایتست از ابو هاشم که کفت از ابو محمد علیه صلوات الله الاحد
شنیدم که میکفت که خدای تعالی در روز قیامت از بندکان
کناهان ایشان را بمثابه عفو نماید که کویا ایشان هیچ کناه نکرده
اند و اهل شرک را از مشاهده این حال طمع بحرکت اید و کویند
ربنا مشرکین با خدا یا شرک که بتو نیاورده ایم چون این ما کنا
حدیث از انحضرت شنیدم بخاطرم رسید که شخصی از اصحاب
ما از اهل مکه روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و اله خواند
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و کفت که خدای تعالی از مشرکان
نیز عفو خواهد کرد و این بنظر عقل من مستبعد می نمود در
حین تخیل من بدین روایت [illegible] که ولایت بمن متوجه
شد و کفت نا خوش سخنی بوده که از مردکی کفته و بد روایت
کرده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء

یعنی بدرستی که نمی امرزد خدا تعالی ناکسانی را که شرک
بذات پاک او اورده باشند و می امرزد هر گناهی که غیر از این
باشد از هر کس که خواهد گفتم راست گفتی ای فرزند رسول
مجتبا و ای امام اهل ارض و امین خدا روایتست از ابو هاشم
جعفری که گفت از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
از مضمون این ایه کریمه سوال نمودم که ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات فرمود که جمیع طبقات ثلاثه از ال
محمد اند صلی الله علیه و اله ظالم لنفسه انکسی است که امام زمان
خود را نمیداند و بحقیقت او اعتراف ندارد و مقتصد انکسی
است که بامام دین حق و هدایت راه مطلق اعتراف دارد و
امتثال اوامر و نواهی ایشان می نماید و سابق بالخیرات
امام است که شریعت غرا و ملت بیضا را تقویت میدهد و
خلقانرا از اغوای اهل ضلال و افترای جهال مصون و محفوظ
میدارد بعد از استماع کلام معجز نظام انحضرت با خود تفکر
نمودم و در خاطر گذرانیدم که سبحان الله چه مقدار عظمت
و شان و رفعت مکانست که ال محمد را خدا تعالی کرامت کرده
و این تعقل گریستم پس انحضرت نظر بجانب من کرد و گفت کرده
شان ایشان در درگاه الهی زیاده از انست که تو الحال بخاطر

اوردی

اوردی حمد الهی و شکر نعم نامتناهی بجای اور که خدا تعالی
ترا از متمسکان حبل المتین ایشان و از متوسلان انجماعت رفیع
ایشان کردانید و در روز قیامت که هر فرقه بمضمون یوم ندعوا
کل اناس بامامهم با پیشوا و مقتدای خود طلبیده شوند
تو با ایشان محشور و مصحوب و در زمره متابعان ایشان معدود
و محسوب خواهی بود و بدرستی که تو بر خیری روایت کند
از ابو هاشم که محمد بن صالح از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام سوال نمود و گفت یا ابن رسول الله در قران مجید
و فرقان حمید واقع شده که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب نخواهد بود محو کرده شد مگر چیزی که قبل از محو
واقع شده باشد و مثبت نتواند بود مگر انچیزی که بعد از
ثبوت و قوع و صدور خواهد یافت چون محمد بن صالح سخن
خود تمام کرد مرا بخاطر گذشت که روزی از هشام بن الحکم
خلاف این شنیده بودم که میگفت علم خدا تعالی تعلق نمیگیرد
مگر بانچیزی که ثابت و واقع است انحضرت متوجه من شده
گفت خدا تعالی عالم است بر جمیع اشیا قبل از انکه از قوت
بفعل رسد و پیش از انکه از عدم بوجود اید گفتم بیقین
تو حجت خدائی بر بندگان او و ایضا از ابو هاشم مرویست که گفت از ان سرور شنیدم
که گفت از گناهانی که امرزیده نمیشود انست که کسی استخفاف

گناه خود کند و گوید امید میدارم که خدا تعالی مواخذه
بچیزی نماید بر من مگر باین گناه من با خود گفتم که این خود
اخفا ازان است که ما از قبح آن بدیهه واقف کردیم بهتر
آن است که این کس در جمیع احوال و اوقات بی ملاحظه
سخنی نگوید و تا تواند امثال این سخنان را از خود سلب
نماید و از هر چیز که احتمال خطیئه داشته باشد و آنرا بگناه
منسوب و محسوب توان داشت احتراز کند چون من این
تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود یا ابا هاشم راست گفتی
آنچه در خاطر گذرانیدی بر خود التزام کن بدرستی که شرک
بخدا تعالی در نظر مردمان نهانتر است از اثر قدم مور بر
بر کوه صفا در شب تاریک روایت از ابو هاشم جعفری که
گفت از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که گفت یکی
از ابواب جنت را معروف نام است و در ان باب داخل نشود
مگر کسی که در حق برادر مومن از نو احسانی یا سعی در
قضای حاجتی واقع شود چون این حدیث از آنحضرت شنیدم
با خود گفتم که الحمد لله که بعضی اوقات مومنان مرا بقضای
حاجت خود اختصاص میدهند و من توفیق بر ادای لوازم
خدمت و تیسیر بر قضای مراسم حاجت ایشان می یابم چون
این مضمون در خاطر خطور نمود آنحضرت فرمود که ثابت

باش با نجم مسکینی که آنکس که در دنیا از اهل معروف باشد
در آخرت نیز از اهل معروف خواهد بود ان شاء الله تعالی
تا خدا تعالی از ایشان محسوب و در زمره ایشان محشور خواهد گردانید

باب چهاردهم در بیان بعضی از معجزات باهرات حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن و امین الدیان و حجت الله علی الانس والجان ابی القاسم محمد مهدی الهادی علیه و علی آبائه

از حکیمه خاتون رضی الله عنها که گفت روزی بمجلس شریف
در محفل منیف حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه صلوات الله
الملک الباری در آمدم و زمانی از کلام گوهر بار آن سرور اخیار
مستفید شدم و بعد از ان قصد بیرون آمدن نمودم فرمود
که ای حکیمه عمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد صلوات الله
امشب متولد میشود گفتم یا ابن رسول الله این کدام یک از ازواج
طاهرات سعادتمند این حضرت آن فرزند ارجمند متولد گردد
فرمود که از نرجس گفتم هیچ علامت حمل بر و ظاهر نیست
فرمود که ای عمه مثل او مثل موسی کلیم است که بر مادر او اثر
حمل ظاهر نبود تا وقت ولادت پس انشب بامر آنحضرت
در ان سرای سعادت انتما بیتوته کردم و قریب بنصف شب
برخاستم و وضو ساختم و نماز شب کردم چون از نماز فارغ
شدم چنان گمان بردم که صبح نزدیک شده با خود گفتم

صح

که عنقریب صبح صحیح طالع میشود وان بدر منیر که طلوع او درین
شب موعود بود ورخ ننمود ناگاه آواز حضرت ابو محمد از
حجره اش شنیدم که گفت ای عمه تعجیل منمای و ساعتی صبر فرمای
من از تعجیل خود منفعل شدم و ازان خانه که شب دران بودم
بیرون امدم و متوجه انخانه شدم که نرجس دران بود چون
بدر خانه رسیدم نرجس استقبال من کرده نزدیک بمن امد
ودرانوقت رعشه بر بدن نرجس افتاده بود وبغایت مضطرب
مینمود اورا دربر گرفتم و بسینهٔ خودش ملاصق ساختم
و بدرون خانه اش درآوردم و قل هو الله احد و انا انزلنا
و آیة الکرسی میخواندم و بر وی میدمیدم ناگاه شنیدم که
حضرت ابی القاسم محمد مهدی از درون شکم نرجس
با من درخواندن موافقت مینمود چون نرجس بر زمین نشست
نفت دیدم که خانه روشن شد و ان آفتاب اوج سعادت
و اقبال از افق و امان والدهٔ طاهره خود طالع گشت و
فضای وجود را با اهل شهود منور گردانید و انحضرت
رو بجانب قبله متولد گردید و در انحال روی مبارک
بر زمین نهاد و بدرگاه خالق العباد سجده کرد من آن دُردانه
را برداشته در بر گرفتم و از ابی محمد علیه السلام شنیدم
که میگفت ای عمه قرة العین مرا بیار پس آن غنچه گلشن رسالت

نمود نوا الله ماجد نفس بدم و انحضرت خلف را از من فرا ستانید
و بر دامان راست خودش نشانید و زبان معجز بیان خود را در
دهان خلف نهاد تا مکید بعد ازان گفت انطق باذن الله یعنی
سخن گوی بفرمان خدای تعالی پس خلف باول کلامی که تکلم نمود
استعاذه بود بدین عبارت که اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و آیهٔ کریمه خواند و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض
و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
پس گفت صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه زهرا
و الحسن و الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی — و علی بن الحسین
بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن
بن علی ابی حکیمه خاتون روایت کند که درانوقت حضرت
قایم آل محمد تولد نمود مرغان سبز دیدم که باطراف انخانه
طیران مینمودند پس حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه
السلام نظر بر یکی ازان مرغان کرد و او را نزدیک خود طلبید
و گفت این فرزند ارجمند را بمحافظت نگهدار تا ان وقت
که بارادات یزدانی و مشیت سبحانی روی زمین بعدل وداد
آباد سازد و خرمن عمر اهل ضلالت و عناد را بباد فنا دهد و

را پس از رشد و سداد نماید پس این آیه کریمه تلاوت فرمود
که ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا گفتم یا بن
رسول الله عجب مرغان خوش آواز و طایران خوش آهنگ
اند فرمود که این مرغان سبزی که می‌بینی ملایکه رحمت
اند و آن مرغی که با او سفارش فرزند دلبند خود نمودم
جبرئیل است پس گفت ای عمه این فرزند را ببر و بمادرش
رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن
اکثر الناس لا یعلمون پس بامر آنحضرت آن نور حدقه امامت
و رسالت و آن نور حدیقه نبوت و جلالت را بمادرش رسا
نیدم و ایضا از حکیمه خاتون مرویست که در آن وقت حضرت
صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن متولد شد بدن اطهرش
از آلودگی خون و دنس پاک بود و ختنه کرده تولد نمود
و بر بازوی راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا روایت کرد سیاری از نسیم و ماریه
که خادم و خادمه دولتخانه حضرت ابی محمد حسن عسکری
علیه السلام بودند گفتند در آن زمان که حضرت صاحب الامر
از شکم مادر خود بر روی زمین رسید روی بقبله بدو زانو نشست
انگشت و عطسه زد و گفت الحمد لله غیر مستنکف و لا
مستکبر و لا مستحسر بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان

حجة الله داحضة و لو اذن لی فی الکلام لزال الشک بنی کان
داشتند اهل ظلم که حجت خدای در تحقیق آن اوقات از روی
زمین مفقود گردیده اند بود اگر ماذون باشم در اظهار سرایر
و اعلان ضمایر هر آینه ابواب ارتیاب بر اهل ارض مسدود گردد
و شکوک ارباب خلاف تمامی مندفع و مفقود شود روایت
کند بطریق از نصر خادم که گفت روزی بخانه در آمدم
که مهد حضرت صاحب الزمان در آن خانه بود و آنحضرت
در مهد بود چون نظرش بر من افتاد گفت ای نصر آیا مرا می
شناسی گفتم بلی فرزند رسولی و میوه باغ بتولی و مولای
منی و فرزند مولاء منی پس گفت سوال از تو این نبود گفتم
یا بن رسول الله بیان فرمای و مضمون سوال خیر المال خود را
ادا نمای فرمود که منم خاتم اوصیا و خلیفه اهل ارض و حجة
حق تعالی بلایا را از روی زمین مندفع سازند و اهل مرا فرح
دهد و شیعیان و محبان مرا فرح بخشد مرویست انا بی نعیم
محمد بن احمد انصاری از کامل بن ابراهیم که جماعتی از مفوضه
بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میرفتند
من نیز برفاقت ایشان بمنزل آنحضرت در آمدم و با خود گفتم
حدیثی که از آنحضرت مرویست که فرموده لا یدخل الجنة
الا من عرف معرفتی سوال نمایم چون بدرون سرای در آمدم

جميع مفوضه بيش رفتند ومن در موضعي نشسته صبر مي
نمودم كه بعد از انصراف ايشان از مجلس بخدمت انحضرت
مشرف ناكاه نظرم بحجره افتاد كه پرده از در ان حجره فرو كذاشته كردم
بود وخصوصيت درون ان خانه معلوم من نبود بعد از ساعتي
بادي وزيد ودامن پرده از در ان خانه مرتفع كرديد ديدم
طفلي در سن چهار سالكي چون بدر منير جهان افروز ودر
ضيا مانند افتاب نيمروز ودر ان خانه نشسته بود متوجه
بجانب من نمود وكفت يا كامل بن ابراهيم از مهابت كلام
معجز نظام او موي بر بدنم برخاست ودر غايت تحير مانده
بودم بجواب انحضرت ملهم شدم وكفتم لبيك ياسيدي
پس كفت امدهٔ كه از ولي خدا بپرسي از حديثي كه فرموده
لا يدخل الجنة الا من عرف معرفتي كفتم اي والله كفت
بخداي سوكند كه هر اينه در ايند بهشت جماعتي كه ايشان را
حقيه خوانند كفتم ياسيدي ايشان چه كسانند فرمود
كه جماعتي اند كه از فرط محبت علي بن ابي طالب عليه السلام
بحق او قسم ياد كنند وحال انكه حق او را وفضل او را ند
انند پس كفت كدام قوم اند كه ابرار ايشان بعد از معرفت خدا
ورسول او ومعرفت علي ابن ابي طالب وايمه عليهم السلام
واجب نباشد ديكر يا كامل ميخواهي كه سوال نمايي از انچه

مفوضه در حق ما كفتند كه ايشان هرچه بخاطر خطور كند
ميكويند وبطيب نفس خود ميكنند دروغ كفتند وبر ما
افترا كردند بلكه دلهاي ما خزاين اسرار ومشيت حق است
ومراة جمال مطلق او كويد بكوييم وطريقي كه او خواهد
بپوييم وبجز رضاي او نجوييم خطاب وما تشاؤن الا ان
يشاء الله مخاطبيم وبدركاه او از بندكان مقربيم چون حديث
ان طفل كامل بدين مقام رسيد نظر حضرت ابو محمد حسن
عسكري برمن افتاد كفت چه نشسته كه رفقاء تو منتظرند
برخيز پس از انجا متوجه راه شدم تا برفقا رسيدم روايتست
از رشيق كه در معارك با معتضد انيس ودر محافل با و جليس
بودي كفت وقتي معتضد خليفه مرا با دو كس ديكر از معتمدان
خود فرمود كه حسن بن علي نقي وفات كرده كه در شب بخانه بايد كه
او رويد وچراغ وشمع با خود بريد واز روي اهتمام بر
اطراف خانه او بكرديد وهر كس را به بينيد سرش را با انچه در ان
خانه باشد نزد من اوريد وزنهار كه كسي را با خود در اين
امر رفيق مكردانيد پس بنا بر امر خليفه در شب اطراف خانه
امام حسن عسكري را فرو كرفتيم وبه بعضي از سرا در امديم
مطلقا هيچكس وهيچ چيز نديديم الا انكه منزلي ديديم در كمال
صفا وطراوت چنانكه كويا اين زمان بنا از ان منزل وسرا برون

رفته پس سعی بسیار در تجسس و تفحص احوال آن منزل نمودیم
ناگاه پرده دیدم که بر در سرا به فرو گذاشته بود با رفقا
بدرون آن پرده رفتیم آب بسیار در آن سرداب مشاهده شد
که گویا دریاست و جوانی دیدم که بحسن صورت او ندیده
بودیم حصیر سجاده کرده و بعبادت الهی ایستاده بود
چنان مینمود که گویا آن سجاده بر روی آب بود چون داخل
متوجه او شدیم مطلقا از خضوع و خشوع که داشت ملتفت
نماشد و بطریق اول متوجه عبادة بود احمد بن عبد الله
که یکی از رفقای من بود قصد نمود که تبرک یکر بنزدیک
آن جوان رود چون قدم فرا پیش نهاد در آب افتاد نزدیک
بآن رسید که غرق شود و در آن آب هلاک گردد اضطراب
بسیار کرد و ما دست او گرفته بعد از محنت بسیار از آنجا بیش
بیرون کشیدیم بعد از آن رفیقی دیگر اراده نمود که خود را
نزدیک بآن جوان رساند و او نیز مانند اول رفیق در آب غریق
گردید و آخر بجان آید چون سگ تر از آن غرقاب فنا بسی
رخت حیات بکنار کشید دانستیم که آن گوهر درج ولایت
و آن اختر برج هدایت را بحر الطاف و کرم و عنایت حضرت
رسالت پناهی از تعرض غیر مصون و محفوظ میدارد و نیابت
بر بهر ما بگرفتن او عاطل و خیالات ما باخذ و قبض او باطل

میکرد

میکرد و در زمانی مبهوت و متحیر ماندیم و بعد از آن همه متفق
اللفظ زبان بعذرخواهی گشودیم و گفتیم ای صاحب بیت
از تو معذرت میخواهیم و امید عفو میداریم و بدرگاه
الهی از فعل شنیع خود و بی ادبی که نسبت بجناب تو از ما
صادر شد توبه و استغفار میداریم مطلقا از این سخنان متوجه
ما نشد و همچنین بعبادت مشغول بود و بالضرورة خاسر و
نادم از آن منزل بیرون آمدیم و جمیع حالات را نزد معتضد
باز گفتیم و خلیفه بر کتمان این اسرار بر ما مبالغه بسیار نمود
تا حدی که بر افشای این حکایات وعید قتل و تهدید کشتن
داد شعر زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد بهوش باش که
سر در سر زبان نکنی روایتست از یعقوب بن یوسف ضراب
که از اهل عتاب بود گفت وقتی از اصفهان متوجه مکه
معظمه زادها الله تعظیما و تکریما بودم و در آرزوی وصول
بآن مکان شریف طی مراحل و قطع منازل می نمودم تا آنکه
در عشره اخیر شهر ذی قعده الحرام سنه ثمانین و مائتین الهجریة
بآن مقام ذی الاحترام رسیدیم و با جمعی از رفقای بلد خود
بطلب خانه جهة نزول میگردیدیم تا در سوق اللیل بسرای چند
اعلم که آنرا دار الرضا میگفتند و در آن منزل عجوزه سبز رنگ
حمیده قامت دیدم از وی پرسیدیم که صاحب این سرای کیست

بمن گفت من خادمه و مملوکه ایشانم و مرا حضرت امام حسن
عسکری درین سرای سعادت انتما مسکن داده پس بر حسب
آن عجوزه با رفقا بدان منزل نزول کردیم و بعد از استقرار
خاطرم بنزول ان مقام متوجه مسجد الحرام شدیم و طواف
بجای آوردیم و متوجه منزل شدیم چون نزدیک دار الرضا
رسیدیم دیدیم که در گشوده گردید و ندانستیم که کشاینده
آن باب که بود و روشنی چراغ مشاهده ما گردید با آنکه روز
بود پس بدرون سرای درآمدیم جوانی واضح سبز رنگ
که از کمال ریاضت جمال خورشید مثالش مایل بزردی می‌نمود
و از ناصیه مبارکش آثار عبادت و علامات زهادت لایح
بود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دیدیم که متوجه
بجانب غرفه نمود انجا که عجوزه ساکن می‌بود و یعقوب بن
یوسف گوید خواستم که بخدمت ان جوان رسم و زمانی از کلام
معجز نظامش محظوظ و بهره‌مند شوم ناگاه دیدم که عجوزه
بیرون امد و گفت کسی را رخصت صعود برین غرفه نیست
زیرا که بعضی از اهل ستر و صلاح درین بالا قرار گرفته
اند چون از رفتن بخدمت انجوان ممنوع گشتم وقتی در خفیه
از رفقا بان عجوزه گفتم ای مادر استدعا دارم که احوال این جوان
خاطر نشان من شود عجوزه گفت ترا اراده دانستن احوال

این جوانست و مرا تمامی همت مصروف بر کتمان ان بنا بر رفاقت
تو با جمعی از مخالفان و معاندان ترا نصیحت میکنم که احوال
خود را از رفقای خود پنهان داری و ایشان را محرم راز خود
نیانگاری گفتم رفقای مخالف من کدامند گفت اینها که از بلد
تو اند و الحال با تو در یک منزل میباشند و قبل از نصیحت عجوزه
میان من و ان جماعت مناظره واقع شده بود بنا بر مخالفت
دین دانستم که از ایشان پرهیز بهتر دیگر مبالغه نکردم و در باب
ملازمت انجوان الحاح ننمودم و در حین خروج از اصفهان
ده درهم نذر کرده بودم که چون بمکه رسم در مقام ابراهیم
علیه السلام بگذارم تا هر کرا نصیب باشد بعد از ان بخاطرم آمد
که ان ده درم بخدمت انجوان فرستم پس ان ده درم را بان عجوزه
دادم و در میان دراهم شش درهم رضویه بود که در زمان
خلافت حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا مضروب شده
بود و عجوزه آنها را اخذ نمود و بجانب غرفه رفت و اندک
زمانی مکث کرد و بعد از ان مراجعت نمود و گفت می‌گوید
که ما را درین دراهم حقی نیست زیرا که تو نذر کرده بودی
که این را در مقام ابراهیم اندازی و بجای دیگر غیر از ان صرف
نسازی پس دراهم بمن داد و گفت در آنچه نذر کرده صرف
کن و اگر تجویز میکنی ان شش درهم رضویه را مع الاعوض

ارادہ نموده که تبدیل کنم و بدل آن شش درهم نزد تو
اوردم گفتم اعزازا و کرامةً بسوان نجوزه بدل درهم او رد و مبلغ
را اخذ کرد روایتست از ابو ابراهیم محمد بن مهران که گفت
جمعی از محبان خاندان رسالت و شیعیان و دوستان امامت
و جلالت پدرم چند از دنانیر و دراهم بپدرم داده بودند
که بخدمت حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام واصل
سازد و من بمشایعت والد خود چند مرحله همراهی نمودم
چون دو سه منزل دور شدیم شبی پدرم را حال متغیر شده
و صورت موت در آینه خیال مشاهده کرده درین حال مرا
طلب فرمود وصیت نموده گفت دراهم و دنانیر امانت
محبان اهل بیت نزد من است که آنها را بملازمان حضرت
امام حسن عسکری تسلیم نمایم و الحال مرگ را مقارن احوال
و قرین حال خود می‌بینم و میدانم که هیچکس مرا غیر از تو ازین
امانت بری الذمه نسازد و وصیت من با تو اینست که این مال
را تصرف نمایی و بخدمت آن قبله ارباب دین کعبه اصحاب
یقین واصل سازی و خاطر مرا ازین غم برداری پس بنابر فرموده
پدر قبول نمودم که آن مال را بملازمان حضرت امام علیه
السلام رسانم و پدرم بعد از ادای وصیت از جام ناگوار
مرگ ناچار جرعه چشید و متوجه دار القرار گردید من بعد

از فوت پدر متوجه عراق عرب بودم و قطع منازل و طی مراحل
مینمودم تا آنکه در اثنای سفر روزی خبری شنودم که آنحضرت
از دار غرور رحلت کرده و بسرای سرور اقامت فرموده با خود
تفکر کردم که پدرم این مال را بخدمت آنحضرت وصیت
کرده که برسانم اکنون آن کعبه اقبال بجوار رحمت ذوالجلال
انتقال فرموده و من کسی دیگری جانشین و وصی او نشهود
نمیدانم و ایضا پدرم در شان غیر آن عالیشان وصیت صحیحی
نکرده این مال را بجانب عراق می‌برم و با کسی اظهار حال خود
و سبب ارسال این مال نمیکنم اگر خبر واضحی شنیدم از محنت
امانت خلاص گردیدم والا بهر نوع که رای من قرار گیرد
عمل نمایم و برروی فقرا و مساکین در راحت بسبب صرف این مال
بگشایم چون ببغداد رسیدم از شط بمنزل رحل اقامت کشیدیم گذشته
و بعد از سه چهار روز شخصی رقعه بمن داد در آن مکتوب
بود که ای محمد بن ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چندین
صره زر همراه است و در هر یک از آن صره‌ها فلان عدد از دنا
نیر و دراهم است چنین و چنین اگر وصیت پدر بجای خواهی
آورد تمامی آن مال را تسلیم قاصد ما باید کرد چون این خبر
صحیح و دلیل صریح شنیدم چاره بجز از تسلیم آن مبلغ ندیدم
و جمیع آنچه با من بود مصحوب قاصد آن کثیر المفاخر و

و المحامد کردانیدم و منتظری می بودم که بعد از وصول
مال از ان همای اوج سعادت و اقبال خبری بیابم ایضا ارزوی
ان داشتم که بخدمت بار یافتگان ان استان ملایک اشیان
رسیم و استدعا نمایم که همچنانچه پدرم ببعضی خدمات
ایشان مامور بود و باخلاص تمام و اهتمام لا کلام در اتمام
سعی می نمود من نیز بعد از پدر بهمان عنوان از خدمتکاران
ایشان باشم چون روزی چند از ارسال ان مال بر امد مکتوبی
رسید که مضمون دلپذیر و ماصدق تحریرش انکه یا محمد انچه
ارسال داشته بودی بتمام واصل گردید بعد ازین ترا بجای
پدرت معیّن ساختیم باید که از جادهٔ شریعت غرا و طریقه — مقیم
ملت بیضا قدم بیرون ننهی چون باین نامه مطلع گردیدم نجات
خویش حال و مبتهج شدم و از دار السلام بغداد بخانه خود
مراجعت نمودم روایت کند ابو عقیل بن عیسی بن نصر که
علی بن زیاد صمیری عریضه مصحوب ان اموال ارسال داشته
بود و از ملازمان ان استان ملایک پاسبان استدعاء کفن
نموده رقعه باو رسانیدند مضمونش انکه الحال ترا بکفن احتیاج
نیست چون مدت عمر تو بهشتاد و هشت رسد در انوقت ترا احتیاج
خواهد شد انشاء الله تعالی در ان وقت انچه طلب داشته
ارسال خواهد شد چون عمر علی بن زید بهشتاد رسید از ملازمان

استان

استان حضرت صاحب الزمان شخصی کفنی باو داد و بعد
از وصول کفن علی بن زیاد بجوار رحمت ملک ذو المنن واصل شد
روایتست از نسیم مکر خادم حضرت امام حسن عسکری علیه
السلام بود گفت روزی بحجره در امدم که مهد مبارک حضرت
صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن در ان حجره بود و انحضرت
را در انوقت ده روز زیاده از عمر شریف نگذشته بود عطسه — عطسه
زدم انحضرت فرمود که یرحمک الله چون کلام معجز نظام
ان نور حدیقه انام شنیدم بغایت مبتهج و مسرور گردیدم
بعد از ان گفت ای نسیم بشارة باد که عطسه امانست از موت
تا سه روز در اخبار صحیحه مذکور و در کتب اثار صریحه
مسطور است که در زمان غیبت صغری توقیعات از نزد
صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان بیرون می امد و
جمعی مخصوص اظهار ان توقیعات بامر انحضرت می نمودند
و خلق را از منهیات تحذیر و بر اوامر تحریص می فرمودند
و جمیع مصالح عباد از توقیعات ان کعبه ارباب سداد معلوم
بود روایتست از محمد بن یعقوب بن علی بن محمد که توقیعی
از حضور حضرت صاحب الامر علیه صلوات الله الملک العفو
صدور یافت که محبان این دودمان باید که زیارات مقابر
قریش نکنند و مراد از مقابر قریش مکانیست که مرقد حضرات

کاظمین علیهما صلوات الله الملک الداربن مشرف شده روزی
بعضی از شیعیان که برین معنی مطلع نبودند بزیارت ان
دو کعبه از باب صفا مشغول میبودند که شخصی مشهور
بنا قطانی از وزراء خلیفه ایشانرا از زجر ومنع نمود وگفت
خلیفهٔ بغداد امر کرده بحبس وقید انکسی که بعد ازین درین
مقام بزیارت اید و بعد از حدوث این واقعه سبب منع از
زیارات مقابر قریش که از توقیع انحضرت مفهوم شده بود
معلوم گردید روایت از حکیمه خاتون رضی الله عنها که گفت
روزی بحجره طاهره حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام
رفتم تا کیفیت حضرت صاحب الامر معلوم کنم وشوق بدیدن
ان غنچه چمن رسالت وجلالت بسیار داشتم ودر ان وقت
با یکیک از اهل بیت خود سخن میگفت و بعضا به تکلم میفرمود
که من افصح از لغت انحضرت نشنوده بودم ازین امر بغایت
تعجب نمودم چون حضرت ابی محمد تعجب من دید مبتسم
گردید وگفت یا عمه سلاله خاندان رسالت وبقیه دودمان
امامت وجلالت را در هر روز جمعه خدا تعالی اقتدار
نشو ونما داده که غیر ما در سالی ترقی نماید حکیمه خاتون
رضی الله عنها گوید هر بار که از حضرت ابو محمد کیفیت احوال
صاحب الامر می پرسیدم میگفت ان فرزند ارجمند را

فطرت
از تو بر سبیل ودیعه مخالفت میکنم همچو انکسی که موسی
را از مادرش بودیعه محافظت مینمود روایت از یوسف
بن احمد جعفری که گفت در سنه ست وثلثمایة بشرف طواف
بیت الله الحرام مشرف شدم ومدت سه سال مجاورت مکه
معظمه زادها الله شرفا وتکریما نمودم وبعد ازان متوجه
سفر شام شدم در بعضی از منازل نماز صبح از من فوت شد
از محمل فرود امدم و وضو کردم تا نماز را قضا کنم ناگاه
چهار مرد دیدم که در محمل منند از حدوث این بغایت
متعجب شدم پس یکی از ایشان با من گفت از ترک نماز خود
تعجب نمیکنی واز دیدن ما تعجب داری گفتم تو چه دانستی
که من نماز صبح را قضا کردم گفت حضرت صاحب الزمان
علیه صلوات الرحمن با امامت اگر خواهی بتو نمایم گفتم
اری والله بدیدار مبارک ان قبله کعبه اختیار بسیار آرزو
مندم اشارت بیکی از ان چهار تن کرد گفتم امام زمان را
اثار وعلامتها باشد که بانها از سایر مردمان ممتاز گردد
گفت میخواهی که به بینی شتر خود را با محمل بران بار کرده
که جمیع باسمان بالا رود یا محمل بر شتر دارد تنها بسوی
اسمان صعود نماید گفتم هر یک ازین دو که واقع شود دلیلی
واضح وبرهانی لایح خواهد بود پس انجوان که بمن نموده بود

اشاره فرمود دیدم که بمجرد اشارت او شتر و انچه بر ان
بود جمیع از زمین برخاسته متوجه بجانب اسمان شدند
و بعد از وقوع این امر از کمال اضطراب بخدمت انحضرت
دویدم و دست و پای مبارک او را بوسیدم جوانی دیدم
سبز رنگ که در میان پیشانی نورانی او از عبادت بسیار
نشان سجده مانده بود و از کثرت ریاضت رنگ جمال افتاب
مثالش بزردی میل می نمود روایتست از شیخ مفید از ابی
عبد الله صفوی که کفت بصحبت با سعادت قاسم بن علا
رسیدم و از مواعظ و نصایح او مستفید کردیدم عمرش
بصد و هفت رسید و تا زمان هشتاد سالکی صحیح العینین
بود ملازم مجلس حضرات عسکریین علیهما صلوات الله الملک
الدارین و قبل از انکه دیده ظاهرش از علت عمی متغیر کردد
یکسال با او صحبت کردم و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای
اذربایجان اکثر اوقات حیات در خدمت او می بودم در جمیع حالات
توقیعات حضرت صاحب الزمان علیه و علی ابائه صلواة الرحمن
از او منقطع نمی شد مدتی مدید بدست ابی جعفر عمری توقیع
انحضرت ارسال می کردید و بعد از ان بوساطت قاسم
بن روح میرسید تا انکه مدت دو ماه مراسله منقطع کردید
و قاسم بن علا رحمة الله علیه از انقطاع توقیعات بغایت

متحسر می بود روزی بواب در امد و بشارت رسانید که
الحال قاصد فرخنده مال از جانب ان کعبه اقبال رسیده
شیخ قاسم بن علا رحمة الله علیه سجده شکر بجای اورد و باستقبال
قاصد متوجه کردید قبل از انکه از خانه بیرون اید مردی
پس بالا در سن کهولت جبه مصری در بر کرده و نعلین
عربی پوشیده توبره بر دوش کرفته و بمجلس شیخ قاسم
در امد و شیخ رحمة الله بعد از مصافحه و معانقه توبره
از دوش قاصد فرو کرفت و طشت و ابریق طلبید تا قاصد
دست و روی از کرد راه شست و او را در پهلوی خود نشاند
بعد از ان سفره حاضر کردند و شیخ و حضار با قاصد طعام
خوردند چون از طعام دست کشیدند قاصد برخاست
و توقیع همایون و نامه میمون حضرت صاحب الزمان
علیه و علی ابائه صلوات الرحمن را بیرون اورد پس شیخ
قاسم رحمة الله علیه مکتوب سعادت مصحوب را از قاصد
کرفته بوسید و بر فرق سر نهاد و بعد از ان بکاتب خود
داد که او را ابو عبد الله بن ابی سلمی میکفتند و کاتب فرمان
لازم الاذعان را از شیخ کرفته و کشود و بعد از خواندن
کریه و افغان بسیار نمود شیخ قاسم چون احساس کریه
کاتب نمود کفت ای شیخ ترا خبر خیر است و مرا مکروه شیخ

شیخ گفت چه خبر تواند بود که مرا خبر باشد و ترا مکروه
نماید گفت ای شیخ مضمون این مکتوب بصدق مشحون
آنست که بعد از وصول مکتوب بچهل روز ترا از شربت
خانه کل نفس ذائقة الموت جرعه ممات باید نوشید و از جامه
خانه کل من علیها فان خلعت می باید پوشید چون هفت فوات
روز از ورود این نامه عاقبت محمود بگذرد مریض گردی
و چون هفت روز موعود بماند علت عمی از دیده ظاهر تو بچهل روز
مرتفع شود و تیرگی روزنه قصر حیات بنوع بصارت
مبدل گردد شیخ رحمة الله پرسید که درین نامه از سلامت
دین من در آن حین هیچ اشارتی واقع شده کاتب گفت بلی
صریحا بشارتی مذکور گردیده پس شیخ رحمة الله بی اختیار
خندید و بغایت مبتهج و مسرور گردید و قاصد ازاری (?)
از جبه یمانی و پیراهن و مندیلی بیرون آورد و گفت عمامه
حضرت صاحب الزمان خلیفة الرحمان علیه و علی آبائه صلوات
الله الملک المنان جهة کفن شیخ ارسال نموده شیخ اسباب
مذکور را گرفت و با پیراهنی که حضرت امام علی نقی علیه
السلام بعد از آنکه مدتی بر بدن اطهر داشته بشیخ داده
بود ترتیب کفن نمود و گفت ای یاران بعد ازین هیچ چیز
مرا محبوبتر و هیچ نعمتی مرغوبتر از وداع این دار فنا و خروج

این سرای

این سرای بی بقا نیست حضار مجلس همه گریان شدند و بر مفارقت
صحبت شیخ متاسف گشتند در اثنای این حال مردی که او را
عبد الرحمن بن محمد سنیزی (?) میگفتند بمجلس در آمد و این عبد
الرحمن ناصبی بود و کمال تعصب و شدت و نهایت غلو و
غلظت در آن طریقه نامرضیه داشت و او را سابقه آشنای
بجهة امور دنیای با شیخ بود چون عبد الرحمن بمجلس در آمد
شیخ بکاتب فرمود تا آن مکتوب سعادت مصحوب را بروی خواندند
حضار گفتند ای شیخ این مرد ناصبی است او را امثال این
معجزات چه خطر * اشقیا منکر کراماتند * بر بساط مناکر
سر با اهل صفا فرو نارند * اولیاء را چو خویش پندارند مات اند
شیخ گفت شما راست میگوئید که او از اهل نصب است
اما امید من بکرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی
است که نصیحت من در وی تاثیر کند و از شنیدن این صحیفه
شریفه هدایت پذیر گردد پس ابو عبد الله کاتب توقیع
رفیع حضرت صاحب الزمان را بر عبد الرحمن خواند
چون بموضع اخبار موت شیخ رسید عبد الرحمن گفت ای
شیخ تو مردی از اهل علم و فضل باشی عجب میدارم از تو
که اعتقاد بامثال این سخنان میکنی و در قرآن مجید خوانده
و حق جل و علی فرموده و ما تدری نفس بای ارض تموت و جای

دیگر کفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا چون عبد
الرحمن مضمون این ایات را بطریق حجت و برهان ادا نمود
شیخ فرمود که تتمه همین ایت وافی هدایت جواب تست
که فرموده الا من ارتضی من رسول ومولانا وصاحب
من ان مرتضی از جانب رسول است که ملک علام در کلام
الاحترام خود یاد کرده ای عبد الرحمن تو میدانی که مرض
و صحت و حیات و ممات از امور اختیاری بنده نیست
اکر خواهی که صدق مضمون این مکتوب سعادت اسلوب
بر تو ظاهر کردد تاریخ را محافظت کن و هر یک از حادثات
که درین مکتوب مذکور شده است اول مرض من در روز مثل
هفتم از ورود این نامه عاقبت محمود و روشن شدن
چشم من که مدت بیست و هفت سال است که نور بصیرت
ظاهری از خانه چشمم مفارقت نموده و وفات در روز
چهلم از وصول همین توقیع جمیع را ملاحظه کن اکر خلاف رفیع
ظاهر کردد یقین بدان که منتهاهی اعتقادات ما بر کذب
و افترا و مبنای روایات و حکایات ما بر دروغ و دغا بوده
واکر تمامه بلا زیاده و نقصان مطابق خبر واقع شود
باید که خود را بعد از ظهور این دلالات از طریق خلاف
باز داری و بر دلالات و کرامات اهل بیت رسالت شک نیاری

بعد از انکه شیخ سخن خود تمام کرد حضار متفرق شدند شیخ
روز هفتم در تب شد و بس از چند روز مرض اشتداد
یافت وقتی با جمعی کثیر بطریق عیادت بمجلس شیخ حاضر
شده بودیم ناکاه قطرهٔ چند از چشم شیخ روان کردیده
علت عمی بالکلیه مرتفع کشت پس شیخ بسرش را کفت ای حسن
نزدیکتر ای و چشمان مرا که قبل ازین بمدت مدید و عهد
بعید نابینا بود الحال در کمال نور و ضیا مشاهده نمای پس
دیدند حضار جمیع ملاحظه کردند که حدقتین شیخ در غایت صحت
و صفاست این خبر شایع شد و مردم از وقوع این دلالت
واضحه مکررا بخدمت شیخ می امدند و تعجب می نمودند
چنانچه روزی ابو السایب عتبه بن عبد الله مسعودی که
اقضی القضات بغداد بود بمجلس شیخ امد و بجهة امتحان
دست خود را در برابر شیخ داشت و سوال نمود که این چیست
و انکشتری را بشیخ نمود شیخ کفت خاتم نقره ایست که نکین
فیروزه دارد و بران سه سطر منقوش شده لیکن بطریق
اللهم خواندن خط ان معرفت ندارم انکاه شیخ چون پسرش را
در میان سرای خود دید کفت اللهم بحسن طاعتک و جنبه
معصیتک و سه نوبت این کلمات را تکرار نمود و دوات و قلم
و کاغذ طلبید و بدست خود وصیت نامه نوشت و در باب بعضی

از ضیاع و عقار که در تصرف او بوکالت حضرت صاحب
الزمان بود که والد ماجد آنحضرت امام حسن عسکری علیه
السلام بآنحضرت وقف کرده بود بر پسر خود چنین وصیت
کرد و در محافظت آن مبالغه بسیار نمود و بعد از ادای
وصیت مترصد امر الهی میبود تا آنکه روز چهلم داعی حق
را اجابت نموده از خمخانه کل شیء سیفوت جرعه چشید
و متاع حیات از این دار غرور برای سرور کشید رحمة الله
علیه چون عبد الرحمن بر وقوع این حالات مطلع گردید
بجز از اعتقاد حقیقت آن کعبه ارباب سداد چاره ندید و خود را
در ما صدق یهدی الله لنوره من یشاء داخل گردانید
و از شیعیان مخلص و معتقدان خالص گردید راوی گوید
که چون شیخ قاسم بن علا در صباح چهلم از ورود آن مکتوب
سعادت مشهود فوت شد عبد الرحمن بن محمد شنیزی را دیدم
که بتشییع جنازه شیخ قیام نمود و از کمال حسرت و اندوه فریاد
میکرد و میگفت یا سیداه مرا پس تو حیات چکار آید و از زند
گانی چه مراد بمفارقت تو عاید چون مردمان تحسر عبد
الرحمن بر فوت شیخ دیدند و امثال این سخنان تعزیت از او برسبیل
شنیدند بغایت متعجب گردیدند عبد الرحمن گفت ای مردمان
بر تحسر من که نسبت بشیخ ابن العلا واقع شده تعجب منمائید

زیرا که آنچه من از حرمت او و خدمت صاحب الامر دانستم شما
ندانسته اید صاحب الخرایج و الجرایح روح الله روحه باسانید
صحیحه خود روایت کند که بعد از اندک فرصتی کتابتی از خدمت
حضرت صاحب الزمان به پسر شیخ قاسم بن علا که نامش
حسن بود رسید مضمونش آنکه بشارت باد ترا که خدای تعالی
دعای پدرت را در حق تو اجابت نمود و بطاعت خود ملهم
گردانید و بالطاف ربانی جمیع منهیات و نامشروعات بر دل
تو مکروه و ممنوع گردید روایتست از پسر ابی سوره که گفت
پدرم از مشایخ زیدیه بود در کوفه و در آخر بتشیع اشتهار
یافته روزی از پدر خود منشا ترک مذهب زیدیه پرسیدم
گفت ای پسر وقتی بزیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام
بکربلا رفته بودم شبی بعد از ادای نماز عشائین در منزل
قصد خواب کردم و در آن وقت که سر بر بستر نهادم سوره
فاتحه میخواندم ناگاه جوانی دیدم که در برابر من ایستاده
بود و با من در خواندن موافقت می نمود آنشب با او در همان
مکان بود علی الصباح که مردم از زیارات فارغ شدند
و متوجه منازل خود بودند با جمعی از آشنایان از آنجا بیرون
رفتم چون نزدیک بنهر علقمی رسیدم آنجوان را دیدم
که بر طرف آب ایستاده چون نظرش بر من افتاد گفت اگر قصد

رفتن کوفه داری بیا تا بیکدیگر رفاقت نمائیم من متوجه
سخن او نشدم و متوجه راه شط فرات شدم و انجوان
بجانب راه صحرا روان گردید چون اندک مسافتی قطع کردم
بر مفارقت انجوان متحیر و متاسف گشتم و از ان راه برگشته
راه صحرا پیش گرفتم ناگاه انجوانرا دیدم که میرود و مرا
اشارت میکند که بیا من برا تمام و میرفتم تا به بنائی مثات قلعه
رسیدیم انجوان گفت که ترا میل خواب است خواب کن گفتم
بلی خواب بر من غالب شده و نزدیک بان قلعه خوابیدم بود خوا
چون بیدار شدم خود را در نواحی غریی که عبارت از نجف
اشرف است دیدم پس گفت یا ابا سوره میدانم که ترا اوقات
بعسرت و تنگی میگذرد و کثیر العیالی بکوفه داری و خانه
ابی طاهر رازی را طلب نمای ابی طاهر بیرون خواهد
امد دستهایش بخون گوسفندی که ذبح کرده باشد
الوده خواهد بود پس بگوی که جوانی صفتش این و این
است فانچه از خصوصیت حال و کیفیت مقالهٔ من دانی بیان
کن و بگوی که در زیر پایه سریر ان صره که دفن نموده بمن میگوید
ده و ان همیانرا [illegible] ازو گرفته صرف احتیاج خود کن پس بامر انجوان
بکوفه در امدم و خانه ابی طاهر را پیدا کردم و در کوفتم
دیدم که ابو طاهر از خانهاش بیرون امد و دستش بخون مذبوح

الوده بود گفتم جوانی که علاماتش چنین و چنین است ترا
فرموده که صره که در زیر پایه سریر مدفون است بمن دهی
ابو طاهر گفت سمعا و طاعة و ان صره را بمن تسلیم نمود و برکت
ان صره حق تعالی مرا از خلق مستغنی ساخت چون بر کیفیت
احوال انجوان اطلاع یافته بودم یوما فیوما محبت او
در دل من متزاید گردید و من نمیدانستم که او چه کس بود
بالاخره شخصی بمن گفت که ان جوان که تو میگوئی محمد بن
الحسن علیهما الصلاة و السلام بوده بعد از ان مذهب اهل
وایضا بیت اختیار کردم روایت مثل ان روایت میکند ابو زنا احمد
بن محمد سوره که او را محمد بن الحسن بن عبید الله التمیمی
میگفتند گفت شبی در تربت راه گم کرده بودم ناگاه جوانی
دیدم بجانب او قدمی چند رفتم خود را قریب بمقابر سهلة
مسکنت دیدم پس متوجه من شد و گفت این منزل مسکنت باید که بکوفه
روی نزد پسر رازی علی بن یحیی و بعلامت فلان و فلان
بدره که در موضع فلانی نهاده ازو طلب داری گفتم ای
جوان تو چه کسی گفت من محمد بن الحسن ام و در پیم کر
نزدیک نشست و بدست مبارک زمین را اندکی کند چشمه اب
ظاهر گردید پس وضو کرد و سیزده رکعت نماز گذارد و مرا
رخصت انصراف داد پس بخانه پسر رازی رفتم و در کوفتم

کفت چه کسی کفتم منم ابی سوره کفت مرا بدین نا ابی سوره چه
رجوع است و او را چه مصلحت بمن مرجوع و با کراه تمام
از خانه بیرون آمد پس با و نشستم و حکایت خود کفتم چون
این قصه از من شنید برخاست و با من مصالحه کرد و روی
مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید و مرا بخانه درآورده
بمکانی لایق نشانیده و صره را از زیر پایه سریر بیرون آورده
بمن تسلیم کرد و من بسبب این معجزه ترک مذهب زیدیه کردم
و شیعه شدم اگرچه ما حصل این روایات الحال یکیست لیکن بروایت
درین روایت بعضی از خصوصیات زیاده ذکر کرده شد
روایتست از محمد بن هرون همدانی که کفت پانصد دینار
دین بر ذمه داشتم و اکثر اوقات جهة ادای آن دین متفکر
می بودم شبی بخاطرم گذرانیدم که چند دکان در تحت تصرف
منست و آنها را بپانصد و سی دینار خریده بودم الحال بپانصد
دینار میفروشم و ادای دین خود میکنم علی الصباح که از خانه
بیرون آمدم قبل از آنکه این اراده با کسی در میان نهاده
باشم محمد بن جعفر را دیدم کفت امشب تو با خود فروختن
دکاکین قرار داده کفتم بلی ترا از کجا معلوم کردید کفت
امروز صباح مکتوب سعادت مصحوب از خدمت حضرت
صاحب الزمان علیه وعلی آبائه صلوات الله الرحمن بمن رسیده

مضمونش

مضمونش آنکه ای محمد بن جعفر امشب محمد بن هارون همدانی
فروختن دکاکین را با خود تصمیم داده و جهت پانصد دینار
که دین دارد باید که آن دکاکین را از وی بپانصد بخری و داخل
باقی و متصرفات سرکار ما سازی چون این سخن از محمد بن
جعفر شنودم دکاکین را با و مبایعه شرعیه نمودم روایتست
از ابو الحسن مسترق ضریر که کفت روزی در مجلس حسن
بن عبد الله بن حمدان که بناصر الدوله مشهور بود حاضر
شدم ذکر شیعیان در میان آمد من بنا بر عداوتی که نسبت
بآن جماعت داشتم بنیاد تشنیع و لعنت ایشان کردم حسن
بن عبد الله کفت یا ابا الحسن من نیز مثل تو با اهل تشیع عداوت
داشتم وقتی با عم خود حسین بن حمدان بودم و اظهار عداوت
شیعیان نمودم عم کفت ای فرزند ترا نصیحت میکنم بر ترک
عداوت اهل تشیع زیرا که من نیز مانند تو در مجلس سخنان
بی ادبانه نسبت باین جماعت میکفتم تا آنکه حقیقت ایشان بر من میکردیم
ظاهر کردید بر آنچه بودم از آن استغفار نمودم و میخواهم
که تو نیز لعنت ایشان نمائی و با ایشان بطریق عداوت درآئی
کفتم ای عم آنچه بود که ترا روی نمود و ابواب محبت آن جماعت
بر تو کشود کفت وقتی جمعی از اهل کفر بر خلیفه بیرون آمدند
و هر یک از ارکان دولت که با ایشان محاربه نمودند مغلوب

کشتند وخلیفه را ازین سبب نهایت خاطر ملال بود ودایم
الاوقات بر دفع ایشان تفکر مینمود تا انکه لشکر بسیار
از پیاده و سوار با من همراه ساخت ومرا بر ایشان امیر کردانید
وجمیع ایشانرا مامور بمن کردانید پس بامر خلیفه متوجه
محاربه الطایفه طاغیه شدم وچون نزدیک بدیار کفار
رسیدم در موضعی که فرود امده بودم صید بسیار و آهوی
بیشمار دیدم ذوق شکار بر من غالب شده با جمعی از پیاده
وسوار متوجه شکار شدم در اثنای شکار آهوی از پیش
من بیرون رفت ومن بر اثر ان اهو تاختم وبعد از تردد
بسیار دیدم که ان صید بر روی نهری در امد من نیز از
عقب او بیرون در امدم وکمان بردم که شاید ان نهر
تنک تر کردد ومرا کرفتن ان اهو میسر شود هرچند پیشتر
امدم وسیع تر شد تا بحدی که از کرفتن ان صید ما
یوس شدم وقصد مراجعت نمودم ناکاه جوانی دیدم
بر مرکب شهباز سوار وعمامه سبز بر سر بسته ومرده
ومرکب مستغرق اهن فولاد بود چنانچه غیر از چشم
کس ان مرکب جای دیکر نمی نمود وموزهای سرخ پوشیده
کفت ای حسین واز روی حرمت نام من برد وبکنیت خطاب
نکرد کفتم چه میفرمایی وبچه خدمت امر مینمایی

کفت

کفت چرا امت فرقه ناجیه شیعه میکنی وخمس مال خود را
بچه سبب از اصحاب من منع مینمایی از استماع کلام خجسته فرجام
ان جوان چنان مهابت بر من کار کرد که رعشه بر اعضای من افتاد
ومشابه ازان سوار ترسان کشتم که در مدت عمر خود را بدانحال
ندیده بودم کفتم ای سید من بهرچه امر کنی فرمان شنود ادم
وبانچه اشارت فرمایی بجای آرم پس کفت هرکاه بر شیعیان موضع
که الحال قصد انکه داری وقوفی منعقدت بمجادله وتشویش محاربه
ومقاتله اندیار حتی در قبضه اقتدار واختیار در اید وغنیمت
بسیار واسباب بیشمار متصرف کردی باید که خمس انرا
باهل خمس برسانی کفتم سمعا وطاعة پس کفت چون مطیع
امر ومنقاد فرمان شدی الحال بصحت وسلامت برو که ترا
رخصت انصراف وغنیمت بی مخاصمت وخلاف دادم این
کفت واز نظر غایب کردید وخوف رعب من از غایب شدن
انجوان زیاده شد بحیثیتی که مطلقا از حال خود خبر نداشتم
بعد از اندک فرصتی مرا افاقتی حاصل شد از همان راه که امده
بودم مراجعت بلشکر خود نمودم واین قصه بتمامها فراموش
کردم بعد ازان متوجه محاربه ومقاتله شدم چون نزدیک
باهل کفر وضلال رسیدم دیدم که جمیع ایشان از روی مصالحه
وانقیاد پیش امده دست از حرب باز داشتند وخزاین ان

دیار و دفاین بیرون از حساب و شمار بما تسلیم نمودند
پس با آن بلاد در آمدیم و غنیمت زیاده از اعتقاد بدست
آوردیم و بدار السلام بغداد دوستکام و محصل المرام
مراجعت کردیم و من هر وقت از سرعت این فتح و اخذ
این غنیمت بی جنگ و کارزار تعجب بسیار میداشتم و حصول
این وقایع را از قوت طالع خود می انگاشتم تا آنکه
روزی در منزل خود با عزاز تمام و استیلاء مالا کلام
نشسته بودم ناگاه شخصی که او را محمد بن عثمان عمروی
میگفتند بمجلس من در آمد و بر بالاء متکای من نشست
و چون مرا سابقه معرفتی با او نبود از این نوع نشستن
او غضب بر من استیلا یافت و هر چند کنایة خواستم
که او را از آن موضع برخیزانم مطلقا ملتفت نمیشد و مردم
بسیار بمجلس من در می آمدند و من از نشستن او بدان
طریق خجل و منفعل می شدم و علاجی نداشتم تا آن وقت
که مردم از مجلس من بیرون رفتند پس نزدیک من نشست
و گفت سرّی بتو دارم اگر رخصت دهی با تو در میان آرم
گفتم بگوی گفت آن جوان که بر مرکب شهبا سوار بود و در
فلان نهر با تو ملاقات نمود میگوید که با آنچه وعده نموده
بودی وفا کن چون این حدیث از محمد بن عثمان شنیدم

آن

آن جوان بخاطرم رسید و آنچه از نصیحت او فراموش کرده
بودم بیادم آمد رعشه بر من افتاد و موها بر بدنم راست
ایستاد بنابر مهابتی که از آن جوان مرا در خاطر قرار گرفته
بود پس گفتم سمعا و طاعة و دست قاصد گرفته در خزاین
گشودم و جمیع آنچه در تصرف داشتم با او تخمیس نمودم
و قاصد خمس جمیع را تصرف نموده از منزل من بیرون
رفت و از آن تاریخ دیگر با اهل تشیع مختلط و مربوط بودم
و محبت و مودت ایشان بر خود لازم دانستم و روز بروز
حقیقت اطوار و کیفیت افعال ایشان مرا متاثر می ساخت
تا بالاخره از ایشان شدم و ترک متابعت مخالفان اهل البیت
کردم و الحال بدان اعتقاد راسخ و بر آن عقیده ثابت
و جازمم پس گفت حسن بن عبد الله بن حمدان که از آن وقت
که این قصه از عم خود شنیدم در هیچ محل از روی استخفاف
بجانب یکی از اهل تشیع ندیدم و حرمت ایشان میداشتم
و طریق تشیع را نگذاشتم روایت از ابو قاسم جعفر بن
محمد قولویه که گفت در سال سیصد و سی و هفت از هجرت
ببغداد رسیدم و عزیمت حج داشتم و در این سال جمعی از
قرامطه حجر الاسود را بعد از آنکه از بیت الحرام برده بودند
رد نمودند و محقق است که در موضع خودش نصب نمایند

ومن در کتب خوانده بودم که حجر الاسود را اگر از موضعش
بردارند هیچ کس نصب آن نتواند نمود الا آنکسی در آن زمان
حجت باشد از خدا سبحانه بر خلقان همچنانچه در عهد هشام
حضرت امام زین العابدین علیه الصلاة والسلام نصب
نموده بود تمامی همت من مصروف بر آن بود که در آن سال
بمکه رسم وسعادت ملازمت آنکس که نصب حجر الاسود نماید
دریابم اتفاقا در آن تاریخ که در بغداد بودم مرضی شدید
مرا پدید آمد ومدة مدید بر بستر بیماری خوابیدم واز سفر
حج باز ماندم وآن ستیلای مرض بر خود ترسیدم عریضه
مصحوب قافله حاج بدست شخصی هشام نام فرستادم بقصد
آنکه که مرا سعادت خدمت آنکس که نصب حجر الاسود نماید
دست نداد شاید که مکتوب مخالصت اسلوب مرا قاصد
بمجلس شریف آنحضرت رساند وبدین تقریب مرا هم کور محفل
منیف آن مشرف کرداند وایضا معلوم کند که درین تعلل وبیماری
ابواب صحت وشکیبائی بر من خواهد کشود یا آنکه مرا
تهیه اسباب سفر آخرت باید نمود هشام کوید که چون بمکه
رسیدم شخصی را با خود بمسجد الحرام بردم که از تشویش
ازدحام عوام مرا محافظت نماید تا بنزدیک خانه کعبه رسیدم
وجمعی را دیدم که ایشان قصد آن داشتند که حجر الاسود بموضع

اول نصب کنند وهر یک از ایشان که آن سنک را بمحل خود مینهاد آن سنک
قرار نمی کرفت ومی افتاد تا جمیع مردان از این واقعه حیران شدند
ومطلقا قدرت بر نصب حجر نیافتند ناکاه دیدم که از یکجانب
مسجد الحرام جوان سبز رنک با وجاهت تمام ومهابت لا کلام
متوجه بیت الحرام شد وچون نزدیک برکن حجر الاسود رسید
حجر را استلام فرمود ودر محل که اول بود نصب نمود وحجر بجای
خود قرار کرفت وبدین سبب فریاد از خواص وعوام حضار
مسجد الحرام برآمد وهر آکثرت وازدحام از دریافت ملازمة
آنسرور را نام مانع شد مکث کردم تا متوجه بیرون شد فنظر از آن
سرور بر نمی داشتم وبرا اثر آن حضرت می رفتم وآنحضرت
بهر جانب که متوجه می شد مردم راه میدادند وانحاذات
او بیکجانب می ایستادند ومرا تمامی همت بر آن مصروف بود
که خود را بخدمت او رسانم چون از میان مردمان بیرون
آمد فنظر فی حالی از کثرت خلایق بایستادم او از دا چون
نزدیک آنحضرت رسیدم فرمود بیار مکتوبی که داری پس رقعه را
بیرون آورده بوسیدم وبدستش دادم قبل از آنکه نامه بکشاید
وبخواند کفت او را ازین علت خوفی وازین بیماری مضرتی
نیست وبعد ازین سال دیگر او را ناچار متوجه دار القرار
باید شد چون این حال مشاهده نمودم مرا از غلبه شوق صحبت آنحضرت

کی یه دست داد تا چشم کشودم از جوان را ندیدم راوی کوید
چون این هشام از مکه معتبر که بد انا السلام بغداد مراجعت
نمود با ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه جمیع قصه را شرح
داد از بهجت این خبر خیر اثر مرضش بصحت مبدل کردید
و مدة سی سال دیکر عمر کذرانید و بعد از ان اورا اند که مرضی
روی نموده جمیع دوستان خود را احضار فرمود و تمام
مهمات خود را با ایشان در میان اورده وصیت کرد و در
تحصیل کفن و ترتیب سباب مغسل و مدفن استعجال نمود
کفتند این مرض که تو داری مطلقا مارا مظنه فوت نمی
شود و اصلا بسبب این بیماری و تپ که تو داری اثار موت
مشاهده نمیکردد امید چنانست که خدا تعالی بیماری
ترا بصحت مبدل کرداند کفت ای دوستان اکر شما از حکایت
هشام که قبل ازین سی سال واقع شده بود فراموش کرده
اید من فراموش نکرده ام و همه وقت متذکر ان تاریخ بودم
و یقین میدانم که ازین مرض صحت نمی یابم پس تهیه تجهیز
و تکفین پیدا اختند و ما یحتاج اورا مهیا ساختند و بعد از
وصیت سه روز حق را اجابت نمود علیه رحمة الله الملک
المعبود روایتست از علی بن ابراهیم بن هاشم که کفت از پدر
خود شنیدم که روایت کرد از عیسی بن مسیح رحمة الله علیه

که محبوس بودم

که محبوس بودم روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
با موضع در امد و مرا معرفت انحضرت بود نمانی بجهة تسلی
خاطر من نشست و کفت ترا مدة عمر شصت و پنجاه و یکماه و دو روز
رسیده و مراد عراقی بود که پدرم بر پشت ان تاریخ نظر انداخت
بلا زیاده و نقصان موافق حدیث ان سرور یافتم پس کفت
از حلاوت فرزند هرکز کام جان تو شیرین کشته کفتم نه پس
کفت الهی عیسی بن مسیح را فرزندی کرامت کن تا اورا در حصول
اهل یاری و در حصول اجل مددکاری و بعد از فوت
یادکاری باشد و بزبان معجز بیانش بدین کلام مترنم شد
شعر من کان ذا عضد یدرک ظلامته ان الذلیل الذی لیست له عضد
یعنی هر کرا فرزندی باشد در می یابد بعد از رحلت خود
عفو خطیات و کناهان خود را و بتحقیق که ذلیل و خوار
میشود انکسی که اورا بعد از خود خلفی نباشد کفتم یا بن
رسول الله حضرت ترا خلفی خواهد بود کفت بخدای سوکند
رفد باشد کفتم یا بن رسول الله حضرت ترا خلفی خواهد
بود کفت بخدای سوکند زود باشد که مرا خدا تعالی خلفی
کرامت نماید که بعدل و احسان بعدوی خلقان کشاید
و دنیا را از نصفت و عدالت پر سازد و اهل عدوان و طغیان
و فسوق و عصیان را از روی زمین براند اند روایتست انا بو

غالب برنازي که کفت در کوفه می بودم و از اهل اعتبار
ان دیار تاهل نموده بودم روزي میان من و زوجه من
اندک خشونتي واقع شد و منازعت بحدي رسید که منکوحه
من از کمال خشم از خانه بیرون امده بمیان اقوام خود رفت
روزي چند تغافل کردم و با کسي از ایشان حکایت خود
و شکایت او نکفتم و تغافل من موجب اعراض انجماعت
شد و بعد از ان هرچند سعي کردم مفید نیفتاد و از ین
حیثیت بسیار متالم و پریشان شدم بنابر انکه بغایت مایل
ان حلیله بودم و چون از سعي و تردد اثري ظاهر نشد
بغیر از سفر علاجي ندیدم با جمعي کثیر که متوجه بدار السلام
بغداد بودند همراه شدم و بعد از قطع منازل بانعام
فرح انجام رسیدیم و با یکي از مشایخ کوفه بمجلس شیخ
ابو القاسم بن روح در امدیم و در ان وقت شیخ رحمة الله
علیه از خلیفه زمان خایف بوده و کوشه انزوا اختیار
کرده مخفي میبود و چون ما را دید کفت اکر ترا حاجتي است
نام خود را برجایي بنویس که با رسایل خود بخدمت حضرت
صاحب الزمان علیه و علی ابائه صلوات الله الرحمن ارسال کنم
و در حین ورود جواب ترا خبردار کردانم پس بامر شیخ
ابن روح الله روحه نام خود را در میان اسامي ارباب سوال رحمه الله

که بر صحیفه مرقوم بود نوشتم و روز دیکر متوجه زیارات
حضرات عسکریین شدم و بعد از ادراک شرف زیارات
بغداد مراجعت نمودم چون بخدمت شیخ در امدم مکتوب
که اسامي اصحاب حاجت بر ان مرقوم بود بیرون اورده و در
تحت اسم هر کس جوابي بر طبق مدعاي او مرقوم بود و در زیر
نام بقلم خفي نوشته بود که بشارت باد برنازي را که خداي
سبحانه و تعالی زوجه اش را با او الفت داد و مخالفت و منازعه
از میان ایشان مرفوع ساخت و انچه در خاطر داشتم
بتمامه جواب امد پس وداع شیخ نمودم و از بغداد بیرون
امده متوجه کوفه شدم و چون بمقصد رسیدم روز دیکر
جمعي از اقرباي زوجه من نیز نزد من امدند و زبان بملاطفت
کشودند و از تقصیرات ماسلف خود اعتذار نمودند
و زوجه مرا با حسن وجه بمنزل من رجعت فرمودند و از ان روز
هرکز میان من و او مخالفت نشد و دیکر از منزل من بي رخصت
بیرون نرفت روایتست که ابو محمد دعلجي که از فضلاي
زمان و صلحاي اوان بود دو پسر داشت یکي در غایت صلاح
و سداد و دیکري در نهایت فسق و فساد جمعي از شیعه
بحضور ابو محمد مبلغي نزد او حاضر کردند که در حوایج
بعضي از مردمان که ایشان اصلاح نفس یا فقرا جمع باشد

صرف نماید ابو محمد دعلجی جزوی از ان دراهم در حین تقسیم
بهر یک از پسران خود داد و در همان وقت او را سفر حج دست
داد چون از ان سفر خیر اثر مراجعت نمود گفت در ان روز
که بموقف عرفات حاضر بودم جوانی سبز رنک دیدم که
بحلیه جمال و پیرایه کمال اراسته بود و در لوازم عبادات و مراسم
دعوات کمال خضوع و ابتهال بجای می‌اورد چون نظرش بر من
افتاد گفت ای شیخ از حق سبحانه وتعالی شرم نمیداشتی
گفتم ای سید و سرور در وقوع این امر از من چه بی‌شرمی
صادر شده گفت حق مستحقین را بفاسق و شارب الخمر
داده گمان می‌برم که در مکافات انچه از تو صادر شد یا فتیه
چشم تو آفتی برسد و بانکشت خود اشارت بچشم راست
من کرد از ان روز تا امروز هیچ وقت از خوف چشم خالی نبوده
ام ابو عبد الله محمد بن محمد گوید چون چهل روز از امدن
ابو محمد دعلجی از سفر حج بر امد چشم راستش علت قرحه
پیدا کرده و نابینا شد روایتست از سعد بن عبد الله اشعری
که گفت روزی یکی از مخالفان بمن رسید و پرسید که میگوئی
در ابو بکر و عمر که ایشان طوعا و رغبة ایمان اوردند
یا اجبارا و کرها اهتدا اظهار اسلام کردند با خود گفتم اگر
بگویم که از روی اکراه و اجبار ایمان اوردند از ان سایل

معاینه بر جان خود می‌ترسم و اگر بگویم که بنابر طوع و رغبت
مسلمان شدند مشکل می‌نماید بسبب انکه هیچ مسلمان بعد
از اعتقاد بخدا و رسول و صحت بعث معاد اقدام بعناد
و فساد نمیکند که ایشان کردند از جواب ساکت گردیدم
و بطریق طیب و خوش طبعی بر گذرانیدم و در همان ساعت
متوجه بخانه شیخ احمد بن اسحق شدم تا این مشکل را از و
جوابی وافی شنوم چون بخانه‌اش رسیدم شخصی گفت
قبل از امدن تو شیخ احمد بجانب سر من رای رفت چون
این سخن شنودم از روی تعجیل بخانه خود مراجعت نمودم
و بر مرکوب خود سوار شده از عقب شیخ احمد بیرون امدم
و در منزل اول باو رسیدم پرسیدم که چه حال داری و در این
سفر مقصد تو کجاست گفتم چهل مسئله بر من مشکل شده
میخواهم که بمجلس شریف حضرت امام حسن عسکری صلوات
مسائل الله علیه بردم و از ان حلال مشاکل خود را جواب شنوم پس
گفت خوش امدی و نیکو رفیقی و با هم راه می‌سپردیم و قطع
منازل میکردیم تا ببلده فاخره سر من رای رسیدیم و در
کاروانسرا هر کدام بحجره کرفتیم و بار فاقت یکدیگر بحمام رفتیم
و بدن از گرد و غبار راه شستیم و غسل زیارت و غسل توبه
کردیم و متوجه بخدمت حضرت ابی محمد بن اسحق انباقی

از بازار خرید و بعضی اسباب جهة هدیه آنحضرت با خود
داشت بر دوش گرفت و تا بمنزل آنسرور رسیدیم در تمامی
راه خدا را بر آن صفت پاکی و یکتائی یاد میکردیم و از زلات
سابقه و خطیات سالفه خود استغفار می جستیم و بر سرور
کائنات و خواجه موجودات و اولاد اطهار او درود و صلوات
میفرستادیم تا بدر سرای سعادت انتمای آن خلاصه اصفیا
رسیدیم بر آن آستان ملایکه پاسبان بوسه دادیم و رخصت
دخول مجلس آنحضرت یافته بشرف خدمتش مشرف شدیم
دیدم که ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام بر سر صفه نشسته
بود و بر جانب راست او طفلی مانند ماه شب چهارده بحسن
تمام و خلق لا کلام نشسته سلام کردیم و آنحضرت با حسن
وجهی جواب سلام ما داد و اکرام ما نمود و به نشستن
ما نزدیک بخود اشاره فرمود پس در خدمت آنحضرت
نشستیم و احمد بن اسحق آن انبان پیش خود بر زمین نهاد
و در آنوقت حضرت امام علیه السلام مکتوب طویل الذیل
در دست داشت و یک یک از مسایل و مشکلاتی که در آن
صحیفه مرقوم بود میخواند و در تحت آنها جواب می نوشت
پس آن طفل متوجه بجانب احمد بن اسحق شد و گفت این انبان
که در پیش نهاده از هدایا و تحف دوستان و شیعیان

ماست که بجانب ما فرستاده اند احمد گفت بلی ای سید من
پس گفت اینها صلاحیت آن ندارد که ما در آن تصرف کنیم
زیرا که درین هدایا حلال با حرام ممزوج است پس امام حسن
عسکری ملتفت بآن طفل شد و گفت ترا خدای سبحانه و تعالی
الهام داده و میزان امتیاز حلال و حرام در کف با کفایت
تو نهاده میان اینها امتیاز نمای و بآنچه ضمیر روشنت قرار
گیرد حکم فرمای پس احمد سر جراب باز کرد و همیانی بیرون
آورده نزدیک آن کعبه احرار نهاد آن طفل عالیمقدار گفت
این دینار را از فلان دیار فلان بن فلان ارسال کرده اینکه
و این مبلغ را از بهای گندم بهم رسانیده اما در حین تقسیم
بر مزارعان حیف کرده بود مقدار ثمن این است و صفات آن
چنین و چنین و کاغذی در میان این همیانست که عدد دینار
این صره در آن مرقوم است و اسم صاحب این مبلغ نیز از آن
مکتوب معلوم و سه دینار دیگر در این همیانست که از بقیه این دنا
نیز ممتاز است یکی مضروب بلده آمل است و یکی مطلس یعنی
غیر مسکوک و دیگر بطریق غرم و تاوان از مردی بافنده
گرفته شده و ریسمان بجهت بافتن باو داده بودند و آن
ریسمان را از خانه او دزد برده و این دینار را در غرامت
و تاوان آن ریسمان از آن نساج ظلما گرفته اند چون احمد این

سخن شنید ان صره را برگرفته صرهٔ دیگر پیش کشید و ان را
نیز ان سرور رد نمود و وجه قبول نا نمودن انرا بیان فرمود
بعد از ان ان خلاصه وجود بجانب احمد بن اسحق ملتفت
شد و گفت این همیان زر در همان ابنان بگذار و در وقت
مراجعت بدیار خود هر یک از انها را بصاحبش بسپار
و ان جامه که فلان عجوزه صالحه بدست خود ریسمان انرا رشته
و خود بافته نزد ما بیار که ان قبولست و ان هم نزد ما آورده
ان معقول احمد بن اسحق برضا است و گفت یا ابن رسول الله
ان جامه را در منزل خود گذاشته ام و الحال میروم که انرا
بخدمت آورم و احمد از مجلس بیرون رفت پس حضرت
امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه بجانب من
ملتفت شده گفت ان چهل مسئله که ترا مشکل شده بود
از فرزندم سوال کن تا جواب شافی و برهان کافی بشنوی
و ان طفل عالمقدار روی بمن کرده گفت اول ان مسئله
که ترا در باب ایمان آوردن ابابکر و عمر مشکل شده بود
که ایشان ایا از روی طوع و رغبت مسلمان شدند یا بجهة
خوف جبرًا و کراهة ایمان اوردند بتحقیق که طمعا للایالة لا للایالة
ملت اسلام اظهار و خدمت سید انام اختیار کردند بنابر
انکه از اهل کتاب شنیده بودند که محمد نام پیغمبری ظاهر

شود که شریعت او نسخ ادیان سالفه و ملل سابقه نماید و
مالک شرق و غرب شود ~~نسخ ادیان سالفه و ملل سابقه~~
~~نماید و مالک شرق و غرب شود~~ و نبوت ان سرور تا زمان
۱۰ انقراض عالم بماند و بعضی دیگر از اهل کتاب گفته بودند
که محمد مالک تمامی ربع مسکون گردد و جمیع اهل ارض
منقاد او شوند چون ازین نوع سخنان از اهل کتاب
و رهبانان استماع کردند طمعا للایالة و الحکومة ایمان
اوردند و بایکدیگر قبل از ظهور سعادت موفور حضرت
ختمی پناه گفتند اگر محمد در زمان ما ظاهر شود و دعوی پیغمبری
نماید چون ما در ایمان آوردن بوی بر دیگران سبقت داشته
باشیم هر اینه ما را بخدمت او قرب بیشتر از انکسان باشد
که بر ایشان پیشی گرفته ایم و بدین سبب اول کسی بمرتبه امارت
و ایالت رسد ما باشیم چون سرور کاینات مبعوث شد ایشان
ایشان بقرار داد خود عمل نموده بخدمت انحضرت امدند
و ایمان اوردند و چون مدتی برین گذشت و پیغمبر ایشانرا
بامر ایالت از سایر اصحاب ممتاز و بحکومت از باقی اهل
اسلام سرافراز نساخت مایوس شدند و بر ایمان اوردن
خود بغایت نادم و پشیمان گردیدند و بایکدیگر گفتند که ما بطمع
ایالت و امارت ایمان اوردیم و از اقوام و عشیرت خود

بسبب اسلام ودر ماضیم ~~واز اقوام وعشیرت خود بسبب~~ [ندیم]
اسلام ودر ماندیم واز قریش طعن بسیار شنیدیم واهانت
بحد وشمار کشیدیم ومطلقا از انچه باخود اندیشه کرده بودیم
چیزی از قوت بفعل نیامد مصلحت انست که بوقت فرصت
محمد را بکشیم ودرمیان قریش بگوییم که اظهار اسلام ما بسبب ان بود
که ما را قرب خدمت محمد حاصل شود بوقت فرصت مهم اورا
کفایت کنیم وبعد از وقوع این امر درمیان قریش مکرم ومحترم
کردیم پس با جمعی که در راه نفاق وشقاق همعنا بودند اتفاق
کردند که هرگاه دست یابند سرور کاینات را بقتل رسانند واز این
معنی غافل بودند که چراغی را که ایزد بر فروزد هرانکس پف
کند ریشش بسوزد تا انکه لیلة العقبه برین فعل شنیع مصمم شدند
وگفتند که ما بر سر راه محمد پنهان میشویم وچون به تنگنای
عقبه میرسد از کمینگاه بیرون آمده اورا از شتر بزیر ان کوه
می اندازیم تا بعد از ان مارا درمیان قریش اعتبار تمام واحترام
مالا کلام باشد وجبرئیل امین از حضرت رب العالمین
بان رسول صادق اتفاق ان چند منافق را مفصلا عرض
نمود پس سرور کاینات جمیع اصحاب را احضار فرمود وگفت
بایدکه بجز از من هیچکس برین عقبه بر نیاید وبر صعود این
زروه عالیه هیچ احدی سبقت ننماید چون منافقان از صعود عقبه

ممنوع شدند بایکدیگر گفتند که مصلحت آنست که دور
از راه در مقامی مرتفع مختفی شویم که کسی مارا نبیند
ودبه چند برهم بسته درانوقت که محمد بمحاذات
ما رسد ان دبهها را بغلطانیم تواند بود که اشتر او رم
کند واورا از پشت خود بجانب اسفل کوه بیندازد
ومقصود مارا حاصل سازد وبنا بر قرارداد خود در
حین عبور ان شفیع یوم النشور دبهها را غلطانیدند
وجبرئیل علیه السلام دران محل محافظت میکرد
چون ناقه عضبا که دران شب مشرف بر کوب سعادت
مصحوب سرور کاینات بود از اواز دبهها از جای خود
جست انحضرت دران محل بناقه اشارت کرد که ساکن
شو و باستعجال مرو شتر در همان موضع که بود بزانو
درامد وجبرئیل دست ان رسول را بتعجیل گرفته انحضرت
را ازان محنت محافظت نمود وستاره حستن کرد وجمیع
منافقان مختفی را ظاهر گردانید وحضرت خواجه موجودات
انها بیشان در کذرانید ودر جمیع اوقات مدارا میکرد و
مثال ان دو قاید اهل ضلال احوال طلحه و زبیر است که بعد
از وصول عثمان بدرکات نیران بطمع ایالت وارزوی
امارت بر متابعت حضرت شاه مردان وشیر یزدان متابعت

کردند و بعد از مدتی که از ایالت مایوس شدند
بمضمون وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ عمل
نمودند و نقض عهد کرده از متابعت سید الاوصیا
روی گردان شدند و اغوای عائشه نمودند و اورا
بر محاربه کردن با امیر المؤمنین تحریص و ترغیب
کردند و عائشه بنا بر عداوت موروثی و کسبی که با
شاه ولایت پناه داشت جمعی را که آیت وفی هذا
الاعراب کفرا و نفاقا مخبر حال شقاوت مآل ایشانست
با خود متفق ساخته بمقاتله و مجادله بیرون آمد
سعد بن عبد الله اشعری گوید چون سخنان معجز بیان
غنچه گلستان ولایت و میوهٔ بوستان هدایت شنیدم
به پیش آنحضرت دویدم و دست و پای مبارک او
بوسیدم و بعد از آن یکیک از آن مسایل مشکل را جواب
وافی گفت و چون جمیع مسایل خود را جواب شنودم
قصد بیرون آمدن از مجلس اشرف نمودم و احمد بن
اسحق نیز خواست که با من رفاقت نماید حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام فرمود که ای احمد از فرزندم
برای خود کفنی طلب نمای که درین رشته آمال تو سال
گسیخته میگردد و بجوار رحمت ذو الجلال واصل میشوی

پس

پس احمد از حضرت امام محمد مهدی علیه و علی آبائه
المعصومین صلوة الله و سلامه کفنی طلب نمود آنحضرت
فرمود که بوقت احتیاج بتو خواهد رسید سعد بن
عبد الله اشعری گوید که با احمد بن اسحق از بلده فاخره
سر من رای بیرون آمده بعد از طی منازل بحلوان که
مقر مقرر ما بود رسیدیم و بعد از وصول بآن دیار احمد
بن اسحق را تب گرفت و چون چند روز از تب او در گذشت
در شب برحمت حق واصل گشت و من در آن وقت از شب
نزد او بودم و اثری از موت بر و مشاهده نمودم
و چون قریب ثلثی از شب گذشت بخانه خود رفتم
و صباح که از خانه بیرون آمدم مردی را دیدم که بر در خانه
من ایستاده بودند چون مرا دیدند گفتند اجرک الله
فی احمد بن اسحق یعنی حق سبحانه و تعالی مزد دهاد
و ترا در مصیبت احمد بن اسحق و دیگر گفتند که ما
تغسیل و تکفین او کردیم و از خدمت حضرت صاحب الامر
از برای او کفن آورده ایم بیا تا با یکدیگر برو نماز گذاریم
پس باتفاق آن دو شخص بر احمد نماز کردیم و در حلوان
او را دفن نمودیم رحمة الله علیه روایتست از ابی سعید
خراسانی از امام خلایق و بحر دقایق جعفر الصادق

از اباء اطهار آنحضرت علیه وعلیهم صلوات الله الملک
الخالق که دران وقت حضرت صاحب الزمان از مکه خروج
نماید وتوجه بجانب کوفه می نماید منادي ندا کند که
هیچکس از عسکر سعادت اثر ولشکر فرخنده فر آثر و
در طعام جهة خود وعلیق از براي دواب برندارد
وظرف اب همراه نیاورد ودر هر منزل که نزول اجلال
ارزاني دارد ان سنگ را که از جمله معجزات حضرت موسي
علي نبینا وعلیه الصلوة والسلام بوده وخداي سبحانه
وتعالي در صفت ان حجر در قران کریم وفرقان عظیم فرموده
انبجست منه اثنتا عشرة عینا بر موضع مرتفع نصب کنند
وهر کس که گرسنه وتشنه شود ازان اب بیاشامد تخفیف
گرسنگي وتشویش تشنگي ازو مندفع گردد وبدین
مثابه مي آیند تا در حوالي نجف اشرف در ظاهر کوفه
نزول اجلال نمایند وباز ان سنگ را در مکاني نهاده
باشند وازان سنگ دوازده چشمه بیرون آمده باشد
از بعضي اب جریان کند واز بعضي شیر ودایم بدین
نوع مردم ازان منتفع باشند هر که بیاشامد اگر تشنه
باشد سیراب شود اگر گرسنه بود سیر گردد روایتست
از ابراهیم کرخي از نسیم که خادم حضرت امام حسن

عسکري بود گفت روزي بدان خانه که مهد مبارک
حضرت صاحب الامر دران بود در امدم بعد از تولد
آنحضرت بده روز عطسه زدم آنحضرت از درون
مهد متوجه من شد وگفت یرحمک الله چون کلام
معجز نظام آنحضرت شنیدم بغایت مسرور ومبتهج
گردیدم پس گفت اي نسیم بشارت دهم ترا که در عطسه
چه منفعت است گفتم بلي یا مولاي گفت عطسه امانست
از موت تا سه روز روایتست از احمد بن راشد که او
از بعضي برادران خود که از اهل مداین بودند
روایت کرد وگفت من ورفیق بحج رفته بودیم در موقف
عرفات جواني را دیدم نشسته واحرامي پوشیده
بود که ما ان ازار ورداء را بصد وپنجاه مثقال طلا قیمت
کردیم ونعلیني زرد در پاي داشت که مطلقا غبار برو
ننشسته بود واصلا اثار سفر برو ظاهر نبود پس دیدیم
که سایلي نزدیک بان جوان رفته از وطلبي نمود واو از
زمین چیزي برداشته باو عطا داد وان سایل دعا کرد وبعد دعائی بسیار
از ان ان جوان از ان موضع برخاست وما نزدیک
سایل امدیم واز و پرسیدیم که ان جوان بتو چه داد گفت
بمن پارچه طلا داد واز جیب خود بیرون آورده بمن

نمودیدم بهیات سنکی مقدار بیست مثقال طلای
احمری بود که بان مسکین اعطا فرموده بود با رفیق
خود کفتم یقینا این جوان صاحب الزمان بود وما اورا
نشناختیم بیا تا درین موقف بکردیم شاید که بخت
مساعدت نماید و بشرف ملاقات مشرف شویم پس
هرچند سعی کردیم و دران موقف کردیدیم اثری از
مطلوب خود ندیدیم پس باز بهمان موضع که انحضرت
را نشسته دیده بودیم مراجعت نمودیم و از بعضی
مردم ان نواحی پرسیدیم که جوانی چنین و چنین
درین موضع نشسته بود شما اورا میشناسید کفتند
مخصوص نمیدانیم اینقدر معلوم باشد که جوانیست
علوی هرسال پیاده از مدینه بحج می اید روایتست از محمد
بن یوسف شاشی که کفت وقتی از عراق سفر کردم
و بمرو رسیدم مرصدی را دیدم که اورا محمد بن الحصین
الکاتب میکفتند و قبل ازین اورا دیده بودم و با او سابقه
اشنایی داشتم صاحب تجمل بسیار و متمول بیشمار بود و مال امام
از اموال اعمال خود اخراج کرده جمع نموده چون مرا دید پرسید
که هیچ نوعی تدبیری دانی که ازین بری الذمه شوم
کفتم بلی جوانیست علوی فرزند امام حسن عسکری علیهما

السلام

السلام و از وی دلالات باهرات و معجزات ظاهرات بسیار
دیده ام و شنیده ام و یقین میدانم که امروز امام
خلقان و خلیفه رحمن وست محمد ابن الحصین کفت
چون بخدمت توانم رسید کفتم اورا کسی نتواند دید
زیرا که بسبب خوف اعادی مختفی است و حاجز بخدمات
انحضرت قیام می نماید و ایضا توقیعات انسرور بشیخ
قاسم بن روح می اید و در مکاتیب خود مشکلات
خلق را حل مینماید کفت من بان حضرت معرفت ندارم
و بسخن تو اعتماد میکنم و اکر خلاف کفته باشی در قیامت
با تو مواخذه خواهم کرد کفتم چنین باشد که تو میکویی
مرا هیچ شکی نیست درین که محمد بن الحسن علیهما السلام
امام بحق و خلیفه مطلق است و بعد ازین مکالمه از یکدیکر
جدا شدیم و چون ازین تاریخ مدت دو سال کذشت
مرتبه دیکر محمد بن الحصین را در وقتی که متوجه بجانب
عراق بودم ملاقات کردم کفتم حال تو چیست و با ان
مال چه کردی کفت یکمرتبه دویست دینار بدست عابد
بن یعلی فارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم و عریضه
نیز بخدمت انحضرت ارسال دادم و استدعای دعا نمودم
جواب امد که از جمله ان هزار دینار که از حق ما بود

دویست دینار بما واصل شد چون توقیع رفیع انحضرت
را خواندم بخاطرم رسید که انحضرت را هزار دینار
بر من حق بوده و مرا فراموش شده بود و ایضا نوشته
بود که اگر خواهی که باقی ان وجه را معامله نمائی
باید که از مشورت ابی الحسن اسدی که الحال در ری
ساکن است بیرون نروی و بعد از ورود این توقیع بر من
یقین شد که انحضرت امام زمان و خلیفه الرحمن است
راوی گوید گفتم محمد بن الحصین الکاتب که ایا راست
و صحیح بود انچه ترا بان راه نمودم گفت ای والله در اثنای
این حکایت بودیم که کسی خبر موت حاجز بما رسانید
و محمد بن الحصین از موت حاجز بغایت اندوهگین گردید
گفتم بسیار اندوه مدار که انحضرت را فوت حاجز معلوم
بوده که تفویض مشورت این امر بابی الحسن اسدی
فرموده روایت از ابن مسرور طباخ که گفت کتابتی
بحسن راشد نوشتم مضمون انکه درین ایام مرا فقر و احتیاج
بغایت دریافته امید که درین تشویش مرا دستگیری نمائید دستگیری
و قبل از انکه ارسال ان مکتوب کنم بجانب نحبه امدم
جوانی دیدم سبز رنگ که هرگز بحسن صورت او کسی
ندیده بودم دست من گرفت و صره سفیدی در دست

من نهاد بران همیان نخشنه بود که دو از ده دینار است
و بر جای دیگر نوشته بود مسرور طباخ روایت از جعفر
بن حمدان از حسن بن حسین استرابادی که گفت در طواف
بیت الحرام بودم و در عدد اشواط طواف شک کردم
و متفکر بودم که ایا این طواف را تمام کرده ام یا نه و نمیدانستم
که چند مرتبه گردیده ام ناگاه دیدم که جوانی خوش روی
با وجاهت تمام پیش امد و گفت هفت شوط دیگر بکن و از
نظرم غایب شد دانستم که ان طواف تمام بود و بعد از
تکمیل هفت شوط شک کرده ام وایضا از جعفر بن
حمدان مرویست که گفت محمد بن شاذان چهارصد و هشتاد
درهم نزد من جمع کرده بود که من ان مبلغ مصحوب شخصی
بملازمان حضرت صاحب الزمان بفرستم من با خود گفتم
که از پانصد درهم بیست درهم کمست پس تکمیل عدد پانصد
دادم و از خود بیست درهم بران نهادم و مجموع بخدمت
محمد بن احمد قمی فرستادم و منتظر می بودم که مکتوب
وصول ان مبلغ من رسید تا اطمینان خواطر شود روزی
شخصی بمجلس من در امد و گفت من رسولم از جانب محمد بن
احمد قمی و مکتوبی دارم چون مکتوب را خواندم دانستم
که توقیع حضرت صاحب الامر است علیه الصلاة والسلام

که محمد بن احمد ارسال کرده مکتوب سعادت اسلوب را
مضمون این بود که با نصد درهمی که دران بیست درهم
از مال تو داخل بود رسید و ایضا از راوی سابق
مرویست که گفت شنیدم از علان بن احمد که او از ابی
رجاء نصر مصری روایت کرده و او از کبار صلحای زمان
خود بود و تولد او در مداین و نمو او در مصر شده
بود گفت بعد از انکه حضرت ابی محمد امام حسن عسکری
بجوار رحمت رود در کار خود واصل شد بطلب وصی
میبودم و در بلاد و امصار جهت تحقیق جانشین او سعی
مینمودم و میدانستم که خلف صدق انحضرت محمد بن
الحسن است علیهما السلام اما میگفتم تا من انحضرت
را نمی بینم اطمینان قلب مرا حاصل نمیشود روزی با خود
گفتم اثری از مطلوب من احتمال دارد که بعد از سه
سال ظاهر شود ناگاه اوازی شنیدم و کسی را ندیدم که
گفت ای نصر عبد ربه با هل مصر بگوی که شما ایا رسول
خدا را دیدید و برسالت او گرویدید یا انکه موقوف داشتید
تصدیق انحضرت را بدیدن اها ابو رجا گوید از شنیدن
این سخن بغایت متعجب شدم و گفتم این شخص از کجا
دانست که پدرم عبد الله نام داشته و حال انکه من رضیع

بودم که پدرم در مداین وفات کرده عبد الله نوفلی
مرا در کودکی بمصر آورده و هیچ کس مرا پسر او میدانستند
دانستم که این صدا از برای ان بود که ان شک بمحمد بن
الحسن علیهما السلام داشتم مرتفع کردد پس در ساعت
متوجه مصر شدم و مردم ان دیار را خبر دادم و جمعی کثیر
قایل بامامت انحضرت شدند روایتست از احمد بن ابی روح
که گفت زنی از اهل دینور مرا بمنزل خود طلبید اجابت
کردم نزد او رفتم گفت یا ابن ابی روح ترا از سایر مردمان
بزیور دیانت اراسته و بحلیه امانت پیراسته میدانم
و میخواهم که چیزی بسبیل ودیعت بتو دهم که محافظت
انرا بر ذمه خود لازم دانی و بصاحبش برسانی گفتم
اگر خواست الهی باشد این کار میکنم پس کیسه حاضر کرد
که پر درهم و دنانیر بود و مهر بران نهاده گفت این کیسه
را نمی گشای و نظر بر انچه در ینست نمیکنی و بانکسی میرسانی
که خبر دهد ترا بانچه در ین کیسه است و این دست
بند که بده دینار می ارزد و سه سنگ در میان انست که در
بازار جوهریان آنرا بده دینار قیمت کرده اند ایضا بانحضرت
تسلیم می نمائی و مرا حاجتی است بحضرت انحضرت عرض میکنی
و جواب وافی اگر میسر شود قبل از آمدن خود بمن رسان

میکنی کفتم حاجت تو چیست کفت ده دینار مادرم در جشن
عروسی من قرض کرده بود و بمن وصیت کرده که آن
قرض را ادا نمایم و الحال فراموش کرده ام که مادرم
از که قرض کرده بود و مرا آن ده دینار بکه می باید داد
پس آن مال را از آن زن کرفتم و متوجه سفر بغداد شدم
و بعد از طی مراحل و قطع منازل بدار السلام بغداد رسیدم
و بمجلس حاجز بن یزید وشا در آمدم و بعد از سلام بخدمت
او نشستم کفت ترا حاجتی هست کفتم کیسه بر سبیل ودیعه
نزد منست و صاحب این مال بمن قرار داده که از هر که کمیت
و کیفیت آنچه درین کیسه است و اسم آن شخصی که ارسال
داشته بشنوم این کیسه تسلیم او نمایم اکر تو مرا خبر دهی [بخصوصیت]
آن مال بتو تسلیم کنم حاجز کفت مامور باخذ این مال نیستم
و قبل از آمدن تو رقعه از حضرت صاحب الزمان علیه و علی
آبائه صلوات الرحمن بمن آمده که چون احمد بن روح نزد
تو آید او را با خود بجانب سرمن رای بیاور کفتم سبحان الله
آنچه مقصود و مطلوب من بود همین بود پس بمرافقت
حاجز بلده فاخره سرمن رای آمدم و بدر سرای
سعادت انتمای حضرت امام حسن عسکری حاضر شدم
ناکاه خادمی آمد و متوجه من شد و کفت احمد بن روح توئی

بیرون

کفتم

کفتم بلی رقعه بمن داد و کفت این مکتوب را بخوان چون
آن نامه سعادت مصحوب را کشودم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
یا ابن [ابی] روح بتو داده بود عاتکه بنت دیرانی کیسه را که
باعتقاد تو در آن کیسه هزار درهم است و حال آنکه غیر آنست
که تو کمان داری و بامانت بتو داده بود و مقید داشته
که همیان آن کشائی و نظر بر آن چه در کیسه است نکنی و آنچه
درین کیسه است هزار درهم و پنجاه دینار و با تو قطعه از زیور
زنان است که بنت دیرانی کمان کرده بود که بده دینار
می ارزد بلی راست کفته با آن دو نکین که بر آن قطعه حلی
نشانیده اند بده دینار می ارزد و ایضا سه دانه مروارید
در آن قطعه حلی است که بده دینار خریده شده لیکن الحال
زیاده از آن بها دارد که خریده بود باید که آن قطعه
زر [بنه را] بخادمه ما فلانه دهی که ما آنرا باو بخشیده ایم
و بعد از آن متوجه بغداد کردی و کیسه دراهم و دنا
نیر را بحاجز بن یزید وشا تسلیم نمائی و آنچه جهة خرجی
راه بتو اعطا نماید قبول کنی و چون بدیار خود رسی
عاتکه بنت دیرانی را بکوئی که آن ده دینار که مادرت
قرض کرده بود و در عروسی تو خرج نمود و الحال
فراموش کرده که از که قرض نموده یقین بداند که آن

وبرادران

دینار را بموجب ناصبیه تقسیم کنید ای پسر روح باید که دیگر
اظهار محبت جعفر نکنی وبقول او عمل ننمای بشارت
باد ترا بانکه عمر نام دشمن تو مرحوم مال وزن نصیب تو خواهد
شد پس بنا بامر آنحضرت متوجه بغداد شدم ودران
ساعت که بدار السلام بغداد رسیدم بخدمت حاجز بن
یزید رفتم وان صره را تسلیم او کردم چون نقد اد نمود
هزار درهم بود وپنجاه دینار همچنانچه آنحضرت خبر داده
بود وحاجز ازان پنجاه دینار سی دینار را بمن داد وگفت
حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن بمن امر کرد که
این مبلغ جهة تو که محتاج سفر بتو دهم پس ان دینار هارا از حاجز
گرفتم ووداع او کرده از بغداد متوجه بلاد خود شدم
ودر همان ساعت که بخانه خود رسیدم شخصی بمن خبر
داد که عمر که دشمن تو بود هفوت شد وبعد از مدة چهار
ماه زوجه عمر با تجمل بسیار وعود بسیار بنکاح من در آمد
وبعد از ارتباط واختلاط من بان زن سه هزار دینار وصد
هزار درهم بمن واصل گردید روایتست از علی بن محمد رازی
مشهور بکلینی که گفت جمعی کثیر از اصحاب ما مرا خبر
داده اند که حضرت صاحب الامر علیه السلام غلامی را با بوسط
نزد ابی عبد الله جنید فرستاده بهای بعضی از متعه که

نزد

نزد ابی عبد الله بود وابو عبد الله در انوقت که ان متاع را فروخت
از مبلغ معین هژده قیراط ویک حبه ناقص بود ابو عبد الله جنید
از مال خود مقدار مذکور را وزن نمود وآن مبلغ معین را بتمام وکمال مصحوب
غلام بخدمت آنحضرت ارسال داشت چون غلام مبلغ را بملازمان
آنحضرت تسلیم نمود وآنحضرت بدیناری اشارت فرمود که این
دینار را نزد ابو عبد الله فرستید که او تکمیل این مبلغ از مال خود هژده
قیراط ویک حبه نموده چون ان دینار را وزن کردند همان هژده
قیراط ویک حبه بود بامر ان سرور بابی عبد الله جنید پس
فرستادند روایتست از ابو جعفر که گفت مرا خدای سبحانه
وتعالی فرزندی کرامت کرده بود کتابتی بحضرت صاحب الامر
علیه وعلی ابائه الصلوة والسلام نوشتم وازان حضرت رخصة
ختنه کردن ان مولود رخصت طلبیدم قبل از ارسال مکتوب
ان فرزند در روز هفتم فوت شد مکتوب دیگر نوشتم ومعروض
داشتم که مرا فرزندی شده بود متوفی گردید آنحضرت در
جواب مکتوب من نوشت که خدای تعالی ترا فرزند دیگر
عوض دهد اورا باید که باحمد مسمی گردانی وبعد ازان
فرزند دیگرت خدا خواهد داد بجعفر تسمیه نمای حضرت حق
سبحانه وتعالی در مدت دو سال مرا دو پسر کرامت فرمود
بهمان عنوان که آنحضرت فرموده یکی را احمد نام کردم ودیگری را جعفر

نامید. وایضا ابو جعفر گوید دو مقصود داشتم و عریضه
جهة حصول ان بخدمت انحضرت ارسال کردم و بعد ازان
خواستم که مدعای ثالثی بنویسم باز بخاطرم رسید که شاید
این ثالث انحضرت را خوش نیاید پس اکتفا بهمان دو مدعا که اول
نوشته بودم بودم چون نامه انحضرت که در جواب عرض من نوشته
بود رسید و بمطالعه آن مشرف شدم بشارت بحصول ان دو مدعای اول
عای داده بودند و ان چیزی که از نوشتن ان ملاحظه کرده
بودم و اشارت باند که مکتوب من نبود و آن را ذکر کرده
بود و بشارت داده که انشاء الله ان نیز عنقریب محصل و میسر
خواهد شد تمت

الکتاب بعون الملک الوهاب من جواز الخلائق
پسندیده و اطوار حمیده محبان اهل البیت
انکه رحمت مغفرت والدین مترجم و کاتب
دعا بخیر کنند امید بکرم الهی
و شفاعت حضرت رسالت پناهی و ائمه
که جمیع دوستان اولاد رسول
و محبان اخلاف بتول را اثنی عشر و ائمه
اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر
در عرصه محشر بخشیده امین رب العالمین
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطاهرین